



آفراسد پور محمد حسین خوشنویس اسفہانی فرخوآزده بہ (دولت یار جنگ بہادر)

در روزگار که دیهیم شهر یاری و تخت جهان داری و آیین پادشاهی
کشور دکن آراسته بود بتارک و فروبرز و پیرایه بود به پلارک
تیغ و گرز بادشاه سپهر بارگاه فراوان سپاه مرزبان بخرد
نمدار و خدیو تبرک کامگار مهر سپهر دانش و بزرگوار و ماه
آسمان بنیش و کشور داری فروغ اختر بخشندگی و دریاد
و فرزند گوهر کردون شکوهی و فرهی برانده تخت فرمانمائی
و فرزند بخت کشور آرائی (نواب) کامیاب والا
فتح جنگ نظام الدوله نظام الملک آصفجاه که
بلندی شهر یایش روز افزون و بدخواهش از سرنگون باد
نکارش این نامه که نامیده است بدستان ترک تازان
بند در آغاز سال کینزار و سه صد و یک تازی بنام نیرودان
پاک آغاز شد و بیاریهای بی پایان او در پایانهای سال کینزار
و سه صد و سه تازی انجام یافت *

روائی این نامہ از سوی نواب دولت یار جنگ بہادر در مسیحی
 سپردگی پانی شہر زجاگیر بی. مرزبان. شد
 ماہ دوم سال کیناروسہ سد و نہ تازی و کینارو ہشتاد و نود و دو ہجری

PUBLISHED FOR THE AUTHOR
 NAWAB DOWLAT YAR JANG BAHADOOR
 BY
 Messrs JEHANGIER B. MARZBAN & Co.,
 BOMBAY.

۲۶۸

*This History of India is Registered under
 Section 25 of 1861.*

[ALL RIGHTS RESERVED]

این نامہ کہ در تاریخ ہنداست در مسیحی از روی آئین مسیت و پنجم
 سال کیناروسہ ہشتاد و نہ تازی و کینارو ہشتاد و نود و دو ہجری

چشمداشتِ نامه‌نگار

چون آهنگ نامه‌نگار دزنگارشِ نامه‌داستان
ترگتازانِ هند انگیخته اندیشه‌های چندی بود که از
آنها یکی بدست آوردن سودی بود برای خودار
روی سپارشِ رجستر کردن آن تاگزیری می نمود
و گرچه در خامه روهند سرکارِ انگریز و سرکار
نظام دکن این نامه رجسترو سپارش شد
مگر چونکه کارخانه‌های چاپ و باسمه و مانده
آنها چه سرکاری چه سوداگری در دیگر کشور
های روی زمین نیز بسیار میباشند پس درباره
چاپ و باسمه نشدن این نامه در کشورهایی که
برای سپارشش و رجستر کردن آن دستری
نیست چشمداشتِ نامه‌نگار بر دوسوی است

یکی بردستی آیین دادگرا نه کار گزاران سرکار
 شاهنشهان و خسروان و شاهان و راجگان کشور
 و خداوندان و بزرگان هر سرزمین است که در
 جا کارخانه چاپ و باسمه و مانند آنها پراست
 دیگری برگزشت و جوامردی دارندگان و کار
 فرمایان کارخانه های چاپ و باسمه است در
 کشوران دیگر که از برگزاندک سودی که در چاپ
 نمودن این نامه برای خود اندیشند و بنمون
 زیان بسیاری برای نامه نگار نشوند
 پس از آن هرگونه امیدی که هست بر دادگری
 پاک نروان بزرگ است و پس که نکوکار را
 بیادش و بدکردار را بکیفر رساند.

سیاری ندان مہربان این نامہ کہ نامیدہ است

دانش
ترک تاران و گرد آورده
خاتمہ میرزا نصر اللہ خان فیاضی فرخاوند
بہ دولت یا جناب سادات
در خانہ خانی

نواب نامہ نگار و نمکرانی خودشان یورچاپ استہ گردید



ویاچه این نامه که بنام یزدان پاک است از چار گفتار است
است -

تختین گفتار در انکیته گره آوری و نگارش این نامه -

در انکیته
و سبب

دوین گفتار در برتری دانش و استان بر دانشهای
دیگر -

سومین گفتار در انکیته نهادن نام (داستان ترک تاران هند)
بر این نامه -

چهارمین گفتار در انکیته نگارش این نامه -

در فارسی ساده -
 نخستین گفتار در انگیزه گردآوری و نگارش این نامه
 انگیزه گردآوری این نامه چندین چیز است که بجز نگارش
 از آنها که ترک تر و نخستین تر از همه است درخشا
 گزارش نمی یابد و آن این است که یکدو سال پس از
 آنکه از ایران به آهنگ جهانگردی برون شدم تا آن هنگام
 که به نگارش این نامه آغاز نمودم همیشه درین اندیشه
 بودم که چنان کاری بکنم که هم برای فرزندان زادبوم من
 ارمغان شایسته نوپیدی تواند بود و هم چاکرمی پسندیده
 بزبان فارسی باشد که زبان نیاکان من است آنگاه
 از چندین روی که یادکردن آنها اینک بکار نیست
 نگارش تاریخ هند را برگزیدم زیرا که چنین دانستم که
 داستان هندگونه که من میخواهم بدهم همشهریان

چهارم (نام و فام)

بسیار خوش داشت و این نیز بر کسی پوشیده نیست که
بزرگی هر زبان و ناز و سر بلندی آن بسته بشماره
دانشنامه هائی است که در آن نوشته شده -

چندانکه در زبانی شماره نامه هائی که دانش نگارش
پزیرفته بیشتر باشد شکوه و بزرگی و توانمندی آن بیشتر
خواهد بود -

پس از آنکه این کار را برگزیدم تا چند سال این اندیشه
مرا از نگارش آن بازداشت که چون بزرگی اسید
نیت کار بدین دشواری را با دست تنها چگونه میتوان
از پیش برداشت و چون در آن سالها به آموزگار
و هم نشینی نندگان والا (نواب فتح جنگ نظام الدوله)
نظام الملک آصفجاه میر محبوب علیخان بهادر نامزد
بودم و بیشتر بهنگام را در دربار بلند بجا گری (حضور پر نور

نیشینی رحمتی

دیبایچه

میسر داختم آن الماچه تا اندازة شگرفی کارگر افتاد
 سرانجام چند هفته پس از آنکه تحت نشینی همایون بندگان بکار
 ایشان در روزگار آموزگاری بنده بسر رسید یک روز
 اندیشیدم که اگر آرزو که این کار را بنمایم آغازش
 نموده بودم اگر هر روز چند رده بهم نگاشته بودم تاکنون انجام
 یافته بود و کمر بستم که دست بدان زخم
 باز چند ماه گزشت که هر روز آغاز نمودن آنرا بفرود افکندم
 تا یک روز با خود گفتم که کار از کردن انجام می پذیرد نه از
 اندیشیدن پس دردم برخاستم و دست بدامن یار
 آفریدگار خود زده نامه هائیکه در دانش داستان و در بیان
 خودم بودند بیرون آورده یکجا گرد نمودم و از نامه های نامویر
 به زبان انگریزی درین دانش نگاشته شده اند هر چه
 در کار بود و نداشتم از جاهائی که برای فروش داشتند

از چاپ (خیال اراک)

بنامندیم (قصود از آن)
 رده (نظم)

دسیا

خواستم و پس از آمدن آنها افتادم در میان همه و از
 آنچه خوی بیشتر نویسندگان خاور زمین است که همه
 رویدادهای بیهوده را هم آتش سینمایند پهلوتی نموده
 آنچه را که بدل و نگاهِ خودم پسند و درست آمد فراهم
 نمودم و چون از روزگاران پادشاهان باستان هند را
 در آن گاه چنانکه باید در دست داشتم به از آن سلسله
 آغاز نموده از راه چهار کاخ با انجام رسانیدم
 پس از آن باز یاری خدا فرستاد آنرا نیز در یک
 کاخ سامان نماده بدان افزودم.
 این را نیز گوشه و دوستان گرامی خود میکنم که تا آن دم که
 نگارش هر چهار کاخ پایان رسید هرگز باتنی گفتگو آنرا
 در میان نیاوردم و دوستان و آشنایان من آن گاه
 آگهی یافتند که همچنین نامه از درستی پدیدار گردیده

فغان شربت

دسیا

دیباچه

که سربهار کاخ برای چاپ شدن آماده بودند و این کار را
بیشتر از آن روی کردم که کسیر در انبازی آن یارای دم
زدن نماند و همه بدانند که هیچکس را از پیجوی درختش
آن دستی نبوده و اگر نجات نامہ نگار درختش آن
غلطی یا لغزشی راه یافته باشد آنرا از خود من دانند.
چون نامہ ہانی کہ ہنگام گردآوری این نامہ در دست
داشتم بیشتر انگریزی میباشند و نگاشتن انگریزی در واقع
ہای فارسی بدگونہ کہ بہان آواز کہ در انگریزی دارد شنا
شود اندکی دشوار است ازین روی از نگارش نام آن
نامہ با پوزش میجوہم -

دوین گفتار در برتری دانش دستان

بر دانشہای دیگر

چون این خود آشکار است کہ ہر دانشی کہ باشد از

والت راف

دیباچه

آن فراخور آن پایه آنست که مرد را دارای چنان سرمایه میسازد
که انجمن ها را برای گرفتن سودی از آن نیازمند دیدار او میگردانند
یا آنکه مرد از رگزر آن برای خود سودهایی پیدا میکند که همه
دست مایه بازیافت سامان آسایش زندگانی و آسایش
تسانی و روانی او خواهند بود.

پس ارزش دانش داستان را با ازان دیگر دانش ها
باید سنجید و دانست که برای بازیافت سرمایه های آنچه گفته شد
تا چه اندازه است.

چون این دانسته شد این هم باید گفته شود که پاره دانشها
تیز هستند که اگر چه نمایشهاشان در آشکارا از شمار بازیافت
اند همچون پرده شب بازی و چشم بندی و بازیگری و داستان
گوئی و مانند اینها که همه افسانه مانند و این روزها در فرهنگستان
برای نمایش آنها چنان سامان با نهاده اند که به لوسه های

دستان گوئی (زقالی)
پس (بیات)

دیباچه

ویدور تشنگ

بازگیرخانه های گونگون همچون (نیاز و سرگس) و اینها و دیه
 گردانیده اند و سودهای آنها هم تنانی میباشند و هم روان
 (چنانکه بارها شد که مغرین از انبوهی کارهای سرکار
 و خانگی به پریشانی اندکی گرویده بود و از رفتن یک شب
 در بازگیرخانه (تیا تر) روز دیگرش چنان مغر خود را آماده
 هرگونه کاری فتم که گویا خستگی را بادل و مغرین هرگز
 آشنائی نبوده) مگر باز پیک از آنها را هم پیش (تایخ)
 نمیتوان گذاشت و پایه آنها را همده این نمیتوان
 برداشت زیرا که این آشکار است که اگر مانده آنچه
 در داستان است که سرگزشت پیشینان باشد در
 بازگیرخانه ها بگونه که افسانه ها نموده میشوند از در نمایش درآیند
 در همه چیز برتر و بهتر و پسندیده تر از آنها خواهد بود -
 یار ما این دارد و آن نیز هم -

ویاچه

از اینها گزشته از دانشهای گوناگونی که تاکنون به آیت
دریافت مردمی گوته چهره تابناک در افکنده اند هر یک
در جای خود گزشته از نیکی های فراوانی که در مشرت
خود دارد دارنده خود را بنمون باز یافت چند سود بسیار کردند
و گیر نیز میباشند که برخی از آنها رهائی است از تاریکی
مادانی و گمراهی - رسیدن است بپایه های بلند رسالت
و سجدی - گزرا نیدنست روزگار زندگی را با آسایش
و ارجبندی و پر آبرویی - و سر آمد همه یک اندازه شناسایی
است پاکیزدان بزرگ و آفریدگار خود را مگر چو که نش
داستان گزشته گان و سرگزشت باستان پیشگان
آنچنان است که در همی آنچه نگارش یافت بویره درویش
سود انجامین برتری شگرفی بر دیگر دانشها دارد منش
نامه نگار از آغاز کار با آنکه ره آموزی سوی دانشهای

رسالتی (کمال)

شناسائی (سویق)

بستان (تعبیر)

دیباجه

دیگر را فراخور ز اغر خود از دست نداد پای جهان نوردی
بیشتر بشا به راه داستان شناسی و داستان سرائی نهاد
باور کردن آنچه نگاشته شد بسیار آسان است و به
هیچروی سراز آن باز نمیتوان زد زیرا که هیچ دانشی به
تنهایی نمیتواند دانشمند خود را لبوی آبام بلند بنیش و
آگهی رسا بالا برد و آشکار است که برای این کار
نیازمند همراهی یک دانش یا دانشهای دیگری است
مگردانی و آگهی از رویدادهای گذشته چنان است که
بی انبازی دانش دیگری مرد را از پابند بار و برهنگونه
دانشی بهره ور میگردد

در چنبره آفرینش میان جانورانی که بر روی زمین به
جنبش اندرند تاجائی که چشم خرد کار کرده از گونه مردم
برتر و بهتر و پاکیزه تری بنگاه هوش در نیامده و اینچنین

دیباچه

۹۰
پاکیزه‌ری (تشیذ)
چگونه رازش انواع

براستی پیوسته که دشاویز بزرگ مهتری و پاکیزه‌ری این
فرگونه از رگه‌ز دانش و فرماندهی است که پادشاهی باشد
و اگر نیک نگریسته شود دانسته می‌گردد که بازیافت سرفرازها
(از در آمدن به پیشگاه فرماندهی و بچاکری تخت شهریار)
روزی آنکس است که از آگهی سرگزشته‌های رفته‌گان
بنی‌ش‌های شرف و آزمایش‌های شکوف بهره روزگار
شده باشد و از پهلوی داستانهای باستان کارشناسها
درست اندوخته بود چنانکه می‌توان گفت که دانای یک دانش
تنها برگزیده آباء بلند دستوری بزرگ بر نیامده و از میوه
هم از داستان گزشته دانسته شده که همیشه آن پایه بلند
بدست کافی افتاده که مایه ارجبند داستان شناسی
زبور شایستگی آراسته‌شان نموده -

هم اکنون در انجمن‌های کنگاش دربار پایی همه شهنشاه

ویاچ

اروپا که کارشان از رگبزر همین گونه کشورانی چنانکه
باید و شاید بالا گرفته آن کان دست نشاندۀ فرماندهی میا
که از کارهای جهانی که تاکنون آمده و رفته اند آگهی بسزائی
بدست آورده اند نه آنکه مهندس تنها یا ستاره شناس
خشک یا ایارور و مانند اینها بوند

آری فرزانهان نیز شایسته پایه دستوری بزرگ بستند
مگر از میان آن گروه نیز برگز آنکه در دانش داستان
دستی نداشته بدان جایگاه سر بلند نشده است و اگر
شده است هم آن چاکری را درست سرانجام دادن
نستوانسته است و پیش از آنکه از چشیدن چاشنی میوه ها
آب آن کامی شیرین نماید از تنه سامانهای که فراهم شده
نیایان داستان شناس او بوده اند به آنچنان آسیب
و کوسه بر خورده که بناگزیر با تلخکامی از کار در افتاده است

ایارور (محاسب شوق)

پیش از اینجا چشم (صدمه) میوه ها
از تنه بکنند بنی بر خورده است

بیمگاه (عصار)

بیمگاه (عصار) (مضام و خمد)

ویاچه

از آنجا که کارهای کیهان و کیهانیان که در گاه ها و هنگام های
گوناگون از در پیدائی هویدا میگردد تا یک اندازه پر زور
همانند یکدیگرند اگر روزی از کار و بار کشور فرکار بسیار
بزرگ دشوار سختی پیش آید هنگامی بپایان آسانی کشیده
در نور دیده میگردد و با درستی و آرامی انجام میابد که کار فرما
آن در دانش داستان دست رسائی داشته باشد چه
از رویدادهای نو پدید کتر روی نموده که مانند آن یا نزدیک
بماند آن بسی در روزگار ان داستان پدید نیامده و
در داستان نامه ها آغاش نشده باشد و درست یا نادرست
در چاره سازی آنها کوششها هویدا نگشته باشد و از اینجا
که فرزانشان فرموده اند که داستان آنچنان اوستادی است
که بر چه بیاموزند همه آزمایشهای پرسودی میباشند که اگر
با هم در همتندی اندکی پس و پیش و در خوانندی چیزی کم و بیش

دیباچه

بلوند در افزایش هوش و خرد و پرورش دانش و نبیشت
بمه رسانند.

سومین گفتار در انگیزه نهادن نام داستان
ترک تازان هند برای نام

چنین می پذیرم که از روزیکه بر روی زمین نامه ها نگاشته و
ناها بر آن ها گذاشته شده اند بجز یک دو نامه که در فارسی
نوشته شده کمتر نامه ایست که نام خود را مانند این نامه چنانکه
بست یافته باشد.

نام داستان ترک تازان هند برای این نامه که من بیک
یزدان نوشته ام جامه ایست بر بالای آن که اگر درزی
روزگار سد نبرار مانند آنرا بدوزد یکیش ازین چست تر
نخواهد افتاد زیرا کشور هندوستان از روزیکه باین نام شناخته
شده میتوان گفت که تا کنون هرگز از زادگان خاک

ویاچه

خود پادشاه ثیافته همیشه از بیرون گروهی آمده بزرگشان
 آنرا زیر تنگین فرمان خود در آورده و نژاد او پادشاهی
 این کشور پرداخته تا گرفتار گروه دیگری شده اند که
 باز از بیرون آمده اند و بروی همرفته همیشه چراگاه ترکشان
 برونی و یخاگران بیگانه بوده است.

از رایان هند که پادشاهان باستان این کشور مذکوره
 که داستان شان را باور توان کرد کهن تری نداریم و اگر
 سراسر کردارشان در داستان هم آمده باشد
 (بیش ازین نیست که پس از ساده گردانیدن سگزش
 شان از آرایشهای افسانه مانند سخن پردازی) باز از
 همان داستان برستی خواهد پیوست که آنان نیز از
 بیرون آمده اند.

برای کسانی که کشورستان اروپا را آید که بزرگ

دیاج

این کتب را در دست
رسیده است

آئین می آوند باور کردن این گفتار بهیچروی دشوار است
که بن یوآن رای را که در روزگار باستان به هند
آمده بنیاد پادشاهی در این سرزمین برافراشت بن
یوآن همان رای دانست که از جای خود بسوی باختر جنبش نمود
و از راه خشکی و تری رفته رفته به انگلند رسید و از آنجا
از راه دریا بافرایش نام (ویش) از سوی شاهنشاهی
انگلند که این کشور را اکنون زیر فرمان خود دارد به
هند آمده اینک پادشاهی کشوری پردازد -
از مردمانیکه می مانند در گوشه و کنار کشور دکن که از
دورترین بخشهای هند است هندی تری نداریم و
از زبانان آنها شنیده میشوند که فارسی نایند -
مردم تنگ که خودشان و زبانان هر دو را تلنگی می نامند
مانند فارسی زبانان مدراس (دارا) را دُرّه و دَوْرّه

دیباچه

میگویند مگر در همان چم^ه با بکار میبرد که دارا در فارسی گفته^ه میشود
و از این یکی آشکار میشود که در روزگار باستان نیز ایرانیان
تا دورترین کشورهای هند را تا روزگاران دراز زیر فرمان
داشته اند

اگرچه ازین گونه چیزها بسیارند که همه رهنمون این میباشند
که پادشاهان هند همیشه از بیرون بوده اند مگر من از آنها
از آنزوی میگذرم که نگارش آنها همه بدرازی سخن میکشند
و مرا روشنگرهای روشن تری در دست هستند که راستی
این گفتار را با کوتاهی سخن بسی بهتر و امنایند و از آنها هم به
نگارش یکی بسنده میکنم -

این یکی خود مانند خورشید روشن است که در میان کینه^ه
جانور پوئره گویا که مردمی گونه باشد آنچنان جدائی روشنی
پدیدار است که چشم خرد را خیره و مغراند آنچه را تیره میکند^ه

ویاچه

چنانکه اگر از هرگونه جالوزی چه پرنده و چه چرنده و درنده شماره
زرنی فراهم کنند و از میان آنها بخواهند یکی را بجای دیگر
بدان سان و انمایند که شناخته نشود هرگز شوا نخواهد بود
همچنین اگر همه مردم گوی زمین را بهین سان آزمایشی
نمایند روی کامیابی نمودار نتواند شد و گرچه این زمین
بی پایانی و دستگاه توانائی آفریدگار جهان است (و از همین
رگبزر گفته شد که چشم خود را خیره و مغز انداچه را تیره بگرداند)
مگر اینکه خواهش نگارنده در نگارش این گفتار اینجا بیش
از این نبود که بودن آن جدائی را که آشکار است بر همه
و انماید و چون آن جدائی بدیده اندیشه همه هویدا نیست سخن
از جدائی دیگری سر کند که از آن روشنتر باشد و آن همین
جدائی است که میان مردم بر کشور از دیگر کشورها هستی
پزیرفته -

دیباچه

برای و انمود ساختن این یکی نیز به هیچگونه روشن گری نیازی
نیست چه پیداست که هرگز یک مرد چینی را نمیتوان گفت
که این زاوه خاک ایران یا روس یا افغانستان یا
یا فرانس یا انگلند یا المان یا منسه است و یا آنکه از مردم
امریک و یا افریک است -

هر که در مردم شناسی نگاهش اندکی درست باشد و
مردم هر کشور را اثر فنگریته باشد درین سختی نیست
که مردم هر کشور را تا بگرد خواهد دانست که از کجا است
میتوان گفت که دانش مردم شناسی که آن را
(علم قیافه) میگویند گنجایشش تا باندکی بیش ازین نتواند بود
چه آئینیه گنجایشی که برای آن و انموده اند شدنی نیست
و ناشوایی آن نیز آشکار است از آن روی که شناختن
خوی و کواکس هر مرد از دیدن آ^{۳۳}میخ چهره و بالا و

دیباجه

ریخت پیکره آشپزی او چنانکه جای دیگر یاد شده بهنگامی شوا
تواند بود که چندین تن همانند او را از آغاز پیدایش تا دم
مرگ در هر گونه رفتار و کردار و کیش و کتش آزموده و
همه را در هر گونه یکسان یافته باشند و این یکی روشن
شد که بر همه گوی زمین دو تن همتا و همانند نیستند پس
در میان این گفتار این نیز درست شد و برستی پیوست
که دانش مردم شناسی همین گونه است که نامه نگار نگاشت
نه بدانسان که دیگران نگاشته اند -

چون دانسته شد که این جدائیهای دوگانه که نگار شایف
تختینش در میان مردمی گونه و دوینش در میان مردمان
کشورهای گوناگون هستی دارد اکنون میرویم بر سر نگارش
آن انگیزه که نامه نگار را بر آن داشت که نام (داستان)
ترکتاران هندی را بر این نامه خود گزاشت و آن

ویناچ

این است که مردم هر کشور که در کشور دیگر دیده شود پیش
از آنکه سخن گوید بدیده مردم هوشیار شناخته میشود که از
کجاست و مردم هند چنین اند که اگر در کشور دیگر
دیده شوند تا سخن نگویند یا کسی شناسانی ایشان نکند
هرگز دانسته نمی شوند که از کجایند زیرا که در میان مردم
که اکنون در هند هندوستانی خوانده میشوند آئینیه و گونگی
یا خود بسیار گونگی نمودار است که برای چند گونه شان
باید جستجو نمود و دانست که بون اینها از کجاست و چون
نامه نگار از همین با دانست که این مردم نژاد گروه باب
گوناگونند که بتاخت و تاز این کشور آمده تخت پادشاهی
آنها بدست آورده فرمان رانده اند تا زیر دست دیگری
شده اند که او نیز چنانکه گفته شد از بیرون آمده از آنزوی
که چیزی جز راستی با خامه اش سر و کار نداشت نام نماند

شناسانی (شعری)

دیباچه

خود را داستان ترک‌تازان هند گزاشت و گرچه دیسان
 مردم هند هنگام نشستن در گاری آتشی و نیز هنگام آوردن
 نمودن براسب و در گاری گاوی از جاتی بجائی و از
 شهری بشهری همچنین مردم هم در هر جا که ده و روستا
 بود دیده شدند که آشکار بود که باید زاده خاک هند
 باشند مگر از چهرشان هرگز این هویدا نگشت که گاهی پادشاه
 هم کرده باشند

چهارمین گفتار در انگیزه نگارش این نامه

در فارسی ساده

چندانکه می‌اندیشم یادم نیاید که پیش ازین تاکنون گاهی
 بدین مایه شگفتی در افتاده باشم که اکنون افتاده ام
 چه و نمودن انگیزه برای کارهایی است که نه از روی
 راستی و درستی انجام یافته باشند و مرا باید اینک

وسایح

برای کاری که از روی راستی و درستی انجام داده‌ام
انگیزه و انعام -

نخارش هر نامه که از تراوش خاتم مرد ایرانی بود اگر
در فارسی ناب باشد درست است و برای آن و انعام
هیچگونه انگیزه در کار نیست که آن کاریت بجا و کردار
بسنایان اگر خبر آن بود هر آینه باید که انگیزه برای آن آورد
شود -

بیش از هزار و دویست سال است که سخنوران
ایرانی داد سخن سرانی داده اند و نامه های بسیار در
هر گونه دانش نگاشته اند مگر در زبان تازی ناب یا
در فارسی آینه و نیچر کید و تن هیچکدامشان برشتی
آن کار و نازیبائی آن کردار و زیانهای بیشمار که از
گذاشتن آن در کار است و اگر در کار است و اگر در کار است

دیباچه

برخورده است -

شگفت تر اینکه آن میوه های تلخ زهرناک ناگواریکه نهال
آمیزش زبان بیگانه برای ایشان بار آورده بنگاه
بجاش ایشان پسندیده گشته در منش سرتاسرشان
خوش افتاده و با آخشج شان سازگار گردیده اند -
نی نی - در یکی انجامین کلاب راست رفتار مرا لغزشی
دست داد چه آن میوه ها جز آنکه با آخشج شان سازگار
نگردیده در آخشج شان زهنمون چندین درد های بیدار
نیز شده اند بیش ازین نیست که منش ایشان با آن
درد ها خو گرفته است

بگزارند (میان)

شاید برخی بدل بگزارند که اینگونه گفتار بنده گزافه
است یهوده مگر چنان نیست اگر نخواهم می توانم بسیار
از آن درد ها را که از رگبزر همان دامنگیر روزگار مردم

دیباچه

ایران شده اند بشمارم مگر آنکه این از دوروی کارِ آسانی
نیست یکی آنکه این دیباچه آئینیه گنجایش ندارد
که آنها را درین توان نگاشت و گیزی آنکه اگر آنچه
شنیده میشود راست باشد در آئینش کمی از آن درو
های بیدرمان در همی خاک ایران اینست که هر کس
سخنی بگوید که بهم راست باشد و بهم سودمند همه
اگر در ایران است یا باید کشته شود یا بگریزد و اگر
بیرون باشد خوش رواست برای هر که بریزد چنانکه
نامه نگار نزدیک پانزده سال پیش دو نامه در زبان
فارسی آمیخته نوشته است که کمیش نامیده است
به - گزیر روزگار در ایران - و دیگری شش - چاره درد کار
در ایران - و چون بر دو پرند از نگار شهانی که همه هم
... ..

دیباچه

با آنکه بدیبا و کشورها از ایران دور افتاده در گوشه از
حیدرآباد دکن به میوانی و گمنامی خنیده است باز انیم
جان آنها را بیرون نداده است که مبادا آنچه میگویند
دروغ نباشد

انگیزه نگارش آن دو نامه و دوسه نامه دیگر در فارسی
آمیخته این بود که چون مردم تا این پایان خواهش بنده
را بفارسی ناب بنگرند چنین گمان نکنند که آن آمیخته
نارسانی بنده است در فارسی آمیخته و چون امروز
تحت دارائی و شاهنشاهی کشور ایران آراسته است
به پستی ناصرالدین شاه که پادشاهی است دادگرو
باورم دوست و چاکر نواز و بنده نیز از خانه زادان میوان
خاکسار آن خسرو بخرد آگاه دل است که آواره گردیده
از

دیبچه

ایران شده اند بشمارم مگر آنکه این از دوروی کار آسانی
نیست یکی آنکه این دیبچه آئینیه گنجایش ندارد
که آنها را درین توان گذاشت دیگری آنکه اگر آنچه
شنیده میشود راست باشد درایش یکی از آن درد
های بیدرمان در همگی خاک ایران نیست که بر کس
سخنی بگوید که هم راست باشد و هم سودمند همه
اگر در ایران است یا باید کشته شود یا بگریزد و اگر
بیرون باشد خوش رواست برای هر که بریزد چنانکه
نامه نگار نزدیک پانزده سال پیش دو نامه در زبان
فارسی آمیخته نوشته است که یکیش نامیده است
به - گزیر روزگار در ایران - و دیگریش - چاره درد کار
در ایران - و چون بر دو پرند از نثار شهانی که همه هم
راست میباشند و هم سودمند همگی مردمان آن کشور

دیباچه

با آنکه بدریاها و کشورها از ایران دور افتاده در گوشه‌ای از
حیدرآباد دکن به مینوآئی و گمنامی خفته است باز از نیم
جان آنها را بیرون نداده است که سباده آسپه می‌کنند
دروغ نباشد

انگیزه نگارش آن دونامه و دوسه نامه دیگر در فارسی
آمیخته این بود که چون مردم تا این پایان خواهش بنده
را بفارسی ناب بنگرند چنین گمان نکنند که آن آمیخته
نارسانی بنده است در فارسی آمیخته و چون امروز
تحت داری و شاهنشاهی کشور ایران آراسته است
به پستی ناصرالدین شاه که پادشاهی است دادگرو
باورم دمت و چاکر نواز و بنده نیز از خانه زادان مینوآ
خاکسار آن خسرو بخرد آگاه دل است که آواره گردیده
با پایان دلیری آن هردونامه را بیاری ایزد دادر پس از

بدریا

دیباچه

چاپ نمودن این و برخی نامه های سرآورد دیگر چاپ خواهد نمود
پشت گرمی خوی شایسته ای و پایان دادگرمی بی گرانة بندگان
سرکار جمایون ایشان از کسی باکی هم نخواهد داشت و گرچه
آنچه بر زبانهاست راست هم باشد

چون از یکی از درد های بیدرمان که از رگبزر آمویش زبان
بیگانه دچار مردم ایران شده کوشش زده شد بدین گمان
که شاید این راست نباشد و علم میخواهد که بنکارش یکی دیگر
بپردازم و از آن یکی مانود که برستی تنها سرمایه سدها در بیدار
زبان کار دیگر شده باشند تا این نیز آشکار شود که آنچه گفته
گراف نبود مگر نخت باید ایضا بگویم که کالی برستی آن
بر خواهند خورد که هم از نهاد آموزندگی مردم اروپا آگاه و هم
از سامان هوش و خود دارای اندکی دستگاه باشند
یکی از درد های بیدرمانی که از آمویش زبان بیگانه بگوید

گفته شد که این

دیباچه

ایرانیان را گرفته و میفشارد اینست که فرزندان آن
خاک را ناگزیر گردانیده است که تجم دانش آموزی خود
را بر زمین زندگی چنان بپاشند که هرگز ریشه نکند و
کچه نرند.

از پنج و شش سالگی بچه ها به آموزگار سپرد میشوند و
آنان را تا دو سه سال خواندن (تعم جزو) می آموزد
آنگاه پنج (الحمد) بدش میدهد و سه سال
نیز در خواندن آن از زندگیش تباہ میگرد و زیرا که
تا آنگاه چیزی یاد نگرفته است پس از آن سخاو
(قرآن) و امیدارندش چند سال هم بهمین گونه خواند
آن میگذرد آنگاه بچه با نروده و شانزده سالگی رسید
و هنوز چیزی نیاز موده که سودمند روزگار زندگ
یا مایه رستگاری رستخیزش باشد زیرا که بیچاره سخت

دیباچه

آنچه خواند سخنان زبان خودش نبود چگونه از آن چیز
تواند آموخت و خواندن اینها آنگاه درست است
که در فارسی خودش بیایان رسیده باشد و نخواهد
مازی بیاموزد -

چون کار دانش آموزی بچه بدانجا کشید اگر پدر و مادر
او نوانند بگویند در پرورشش چندان پای سفت دارند
که او بتواند چیزی بخواند و بنویسد و اگر بی خبر باشند
نومیدانه او را از دانش آموز گرفته به هنرستان
میپارند تا او از هنری که میداند او را یاد دهد
و همان دست مایه بدست آمدن روزی او گردد و
اگر از اشکوب بزرگان باشد ناگزیر به هنرستان
او میفرایند و چنانکه باید آثری میکنند تا او هر دو
خود و در کارهای شکری یا کشوری بهیار گردد

طوبی (تجربیه)
موسی (تجربیه)

دیاپ

پیش
تاریخ
تاریخ
تاریخ

زیرا که درباره او جز این نمیتواند کرد
از میان آنها گاه گاهی همچنان بچته هم پیدا میشود که با آنها
سنگلاخای دشوار گزار که در راه دانش پژوهی او
سامان پذیرفته و یکی از آنها که در نخستین گام افتاد
الفاست باز بدست یاری هوش رسا و رهبری منش
دانش ربا چنان کوشش با هویدا میسازد که خود را
به بلندترین پایه های دانشمندی میرساند و از دشوار
فرزانه میگردد مگر در آن کنونه نیز اگر نخواهد نامه در دانش
بنگارد آن نامه در تازی ناب خواهد بود یا در فارسی
آمیخته و چون منش او نیز مانند دیگر برادران بومی او
با آن دردها که گفته شدند خو گرفته برشتی آن کار نمجوید
مرا در اینجا سخن بسیار است و چاره هم جز
این ندارم که با افسوس بسیار همه را ناگفته گذارم

دییاح

زیرا که چنین می پندارم که اگر همه را هم به بخارم بجز افزایش
در و سر به تاشی نخواهد بخشید.

چون مردم ایران پس از دست یافتن تازیان به
کشورشان تاکنون دانش نامه های خود را در زبان
فارسی ساده چیری بنویسند یا نمیتوانند یا با پایان
دشواری باید انجام دهند.

چاره این کار جز این نیست که فرهنگی نوشته شود از
تازی به فارسی بدانگونه که در برابر هر نوله از تازی
نوله از فارسی ناب باشد تا هرگاه بسختی نیاز افتد
که تازی آنرا داند و فارسیش را نداند در دم از
آن فرهنگ برآرد و بکار برند.

اینرا هم نمیتوان گفت که با ندازه نوله هائیکه در تازی
هستند در فارسی یافت نمیشود زیرا که چنانکه نامه نگار

چنین است (تألیف)
ازین بخواهند هم که در -
تازی نوشته اند راست ایست که اگر پس
نوله (نقد و حقه)

دیباچه

در دیباچه فرهنگ این نامه یاد نموده است چنین نیست
که همچنین نوله در تازی باشد که برابرش در فارسی
نباشد باید آنرا جست و یافت و اگر یکی چنان افتد که
یافت نشود باز دشوار نیست میتوان از نو برای آن
نوله تراشید بیش ازین نیست که باید از روی آینه
تراشید که برای این کار نهاده اند.

اگر کسی بخواهد فرهنگی بدان سان که گفته شد بنگارد باید
این یکی را از زیر نگاه اندیشه دور ندارد که بسیار
از واژه های فارسی در میان مردم تاز چنان بکار برد
شده اند که گویا در بون از خود ایشان میباشد و در
بن چنان نیست و گرچه سر تپای هر واژه خودش گواهی
میدهد که بولش از کجاست مگر باز چنان واژه ها هم
هستند که در نزد فارسی میباشد و از دیگر رنجیدی

دیباچه

(که یکی از آنها خود آئینش زبان تازی است بافاری
 پیدا کردن نژادشان چندان آسان نیست و براس
 آنکه بدست یاری کاوش و سراغ برنج آنها پی بتوان بود
 دانستن دانش چندی درکار است که یکی از آنها
 دانش داستان است و یکی دانش فرهنگ است
 که بون هر واژه را از پوسه خودش بشناسند چه اگر
 از کردنیها همچون زدن و خوردن و رفتن و آمدن و
 اینها نباشد یا نامی خواهد بود برای آنچه در دستگاه
 سه فرزند است یا برای افرارگونه یا چیزهای دیگر
 که بستگی به هنر دارند و هر یک از اینها باشد یا میرد
 همان دانشها که گفته شدند بوش شناخته میشود چنانکه
 نام (آدم) که برای مردمی گونه نهاده شده است و آن
 در دستگاه نخستین فرزند است که جالور باشد هم

دیباچه

در تازی است و هم در فارسی و ما میخواهیم بدانیم که آن
 در نژاد زاده کدام یک ازین دو زبان است پس
 تحت آنرا بپوشه خودش می آزماییم اگر شناخته نشد
 خودش میکنیم و چون ازین کار دانسته میشود که آن
 آمیخته است از آه و دم دیگر هیچ جتو در کار نیست چه
 خرائیکه آن هر دو و ات فارسی ناب میباشد چم
 آمیغنی آنها نیز بگونه ایست که برای مردم که زندگی شان
 به آبی و دمى بند است بهتر از آن راست نیاید و اگر
 در تازی نیز این نام بر آن مرد نهاده شده که پدر مردم
 است با اینکه یگانه جداتی میان چهاشان پیدا میشود
 باز باید دانست که آن فارسی است
 همچنین اگر نام گیاهی یا نهالی باشد که در دستگاه دین
 فرزند است که رستنی باشد و در فرهنگ تازیان و فارسیان

فراوان
 از تازی و فارسی

چسبی
 رستنی

چسبی
 مردم (البسته)

چسبی
 رستنی

ویاچ

هر دو بیک چم آمده باشد و میخواهند باشند که از کدام یک
 است تخت باید هویدا سازند که آن گیاه یا آن درخت
 در کدام خاک پیدا میشود اگر در هر دو خاک پیدا میشود در
 کدام خودرو و در کدام بستانی است اگر در یکی خودروست
 آشکار است که آن نام از آن آن زبان است
 که در آن بوم گفته میشود که آن گیاه یا آن درخت در
 اینجا خودرو برسیاید و آن دیگر ازین آن نام را گرفته است
 یا خود تخم آن و بچه آن درخت را از اینجا برده است
 و اگر در هر دو خاک خودروست باید از دانش گیاهشناسی
 و داروسازی و اینها پی برد و دانست که کدام یک
 در گیتی زودتر بدیده دانش مردم پدید گشته و از
 همان بهمین گونه که یاد شد گواهی داد که بون آن نام از
 کدام زبان است -

دیباچه

نیز اگر نامی باشد که نامیده اش از دستگاهِ سویمین
فرزند بود که بستنی باشد آنرا تیر جهان سان میستون
شناخت چنانکه فیروزه و سنگ سفید که مرمر هم
میگویندش پس از آنکه کانشان همین در آرز آبادگان
و یزد و خراسان باشد که همه از خاک ایرانند اگر تازیان
آنرا مرمر و فیروزج هم گویند پیدا است که از فارسی
گرفته اند.

بهین روش باهر واژه که دهر دوزبان بیک چم یا باند
جدائی درآمده است باید رفتار نمود

ایرا تیر نباید فراموش کرد که بسیاری از واژه ها و سخن ها
هستند که از پیچ و می بتازی نمی مانند و آینه نشان به فارسی
بودن شان گواه است و همه به فرهنگهای تازه شده
اند همچون باری که نام خدای بزرگ است دیگر بستان

در اینجا
در اینجا
در اینجا

دیباچه

تاج . توام . تاراج . تنور تکه (که تیکه هم میگویندش) دیگر
 خمیر . تخم . درهم . دینار . دقتر . دبیر . دین . دولت
 زمان . سرمد . فردوس . کتر . کوزه . مرهم . میدان
 و بسیاری دیگر مانند اینها که همه دست به ریختن ^{نزد}
 تازی شده اند و اینها یخز آنها هستند که به اندک خزان
 آنها ^{بنام} (معرب) تازی کرده اند که شماره آنها را خدا میداند
 من اگر میدانستم که برادران بومی من همه
 آماده این خواهند شد که پس از این بجز در فارسی ساد
 چیزی ننویسند با آنکه از بسیاری کار و درازنایی ^{رو}
 در یک جانشستن و شب و روز کار کردن اکنون دل
 و مغز توانائی چنانکه داشتم ندارم باز کرمی بستم که بسیار
 خدا آنچهان فرهنگی که گفتم فراهم کنم مگر ازین میترسم که
 ریختنائی که در آن کار میکشتم برایگان بروند زیرا که

خزان (تغییر و تبدیلی)

دیباجه

از نخستین آن جز آنکه گفتم خواهش دیگری ندارم
 شگفتی نامه نگار ازین نیست که تازیان این همه
 سخنان فارسی را بفرهنگ خود درآورده اند
 زیرا که آن گروه تنها این کار را با ایران نکرده اند
 با همگی کشوران همسایه خود کرده اند و از هر کشور
 که پای لشکرشان در آن رسید یا پاتایه سوداگران و
 جهانگردان در آن کشاده شد از سخنان آنچه
 شنیدند که نداشتند بزبان خود درآوردند چنانکه اگر سخنان
 و واژه های فارسی و رومی و یونانی و یکد و زبان دیگر
 که برکناره های خاوری افریک گفته میشوند از فرهنگ
 تازی برون کشند بیش از چند نوله بجا نخواهد ماند که
 آنها هم بونشان سریانی است -
 شگفتی نامه نگار درین است که چرا خداوندان

دیباچه

زبان فارسی خود را زبون ایشان درازدستیها نموده زیر
بار ناگزیری پیوده در مانده اند و چرا تاریخ را همین برای
اینکه تازیان مورخ را بجای داستان نگار آورده اند تن
بتازی بودنش در داده اند چه بن بودی که مورخ از آن
ساخته تواند شد از روی و آخوان خود تازیان درخست
و بس و (ورخ) در فرسنگ تازی بجم است و نرم
و هر چیز است که شل و آبی باشد و تیز بجم گاهی است
که از آن داروی چشم میازند و برگزیده چمن ندارد
که کتند خود را داستان نویس تواند ساخت -

زمان که در فارسی بجم هر چیز است که بالای زمین در
گردش است و از آنها هنگام شناخته میشود تازی
چگونه شد و اگر آن در راستی تازی باشد زمین چگونه
فارسی تواند بود -

بجای بود (مصدر)
و آخوان (بجم خود)

دیباچه

آنچه نامه نگار را پیشتر از اینها بکلفتی و انداخته این است که
از روی کدام آیین باور کند که این زبان شیواترین
همه زبانهای روی زمین است زیرا که نخستین نشانه
شیواتی زبان این است که در آن به آسانی سخن
توان گفت و در بر آوردن برآهنگی که برآمد کش می
باشد آسانیه و آت داشته باشد که ازین رگبزر بسینار
باشد و از افزایش یا فرونی و آت که از خیر باشد
یهوده است پاکیزه و آزاد باشد و همه اینها را خدا
بهره زبان فارسی فرموده است نه تازی و دین سخن
از هیچ روی گنجایش سرباززدن نیست و اگر کسی
از نارسائی هوش دست اندیشه اش بدامن دریا
آن نرسد پروائی نیست چرا که بجز هوشمندان که خود به
دیده بنیش می نگرند بی دانشان نیز اگر کیاره کور نباشند

چندین

چندین

چندین

چندین

چندین

ویاچه

در سینه (تصویر)

می بایستند که در الفبای تازی وات ها هستند که برای
یک برآمدگاه منشی دوباره و سه باره آمده اند همچون
(ص . س . ث) که در راستی برآمدگاه منشی آنها
یک است و برای باز شناختن آنها باید از سر زمین
منش به بیابانها دور افتاده زبان و دهان را کج و کوچ
کرده آنها را به جنبشهای ناگوار در انداخت و زشتی
آن نامنجاری نزد خداوندان هوش پوشیده نیست
همچنین برای (ع و الف) که یک برآمدگاه
منشی میتوانند داشت یک وات بس است و برا
(ت و ط) یک وات بس است و برای (ز و ض
و ظ) یک وات بیشتر در کار نیست اگر نخواهند دهان
را کج و مچ کنند و از نیسوی برای آواز چهار برآمدگاه
منشی که کاف فارسی و ی و پ و ث باشند هیچ

ویاچ

وات ندارند و زبان فارسی از مهربانیِ خدای بی‌مال
نه آن قرونی‌ها را وارونه این کمی‌ها را پس این دست
تر دیده می‌شود که شیوانی یک لخت و اثره زبان فارسی
دسته گردد و دیگر هیچ زیرا که در باور کردن این از
روی همین‌ها که نگارش یافت هیچ روی دشواری پدید
و همین دست می‌نماید و بس

چشم از آنچه تا اینجا گفته شد پوشیده سه انگیزه بسیار
بزرگ کارگر دیگر نیز می‌باشند که سرمایه سترگ دارند
واژه‌ها و سخنان فارسی شده اند در زبان و فرهنگ
تازی یکی پیشی فرمانفرمائی ایرانیان است در کشور تازی
و دیگری آنکه چون دانشمندان ایران از آثرویی که از
یکهزار و دوسدسال است که دانشنامه‌های خود را
در تازی نوشته اند درین سخن نیست که خودشان

ویا پی

آذینان را در آن کار بیش از آنکه باید یاوری نموده اند و هر
 جاجیزی برای نگاشتن در اندیشه داشته اند و واژه که در
 تازی بچم آن باشد نداشته اند از سخنان فارسی بهمان
 سان بکار برده اند که تازیان در چین جاها آشکار ساخته
 دیگری آنکه مردمی که بر سر خاک و و کشور بود و باش
 دارند و زندگی میکنند بیشترشان بنا گیر و از روی منش
 زبان هر دو کشور را میدانند و همین یکی در نخستین نگاه
 هویدا میگردد و اند که خودش سیاهی بزرگ آینه اش سخنان
 هر دو زبان است با یکدیگر چنانکه اگر کسی برود به پیشاو
 یا شکار پور که سوانه های هند و افغان و هند و سند اند
 و کنگاری مردم آنجا با برخورد راستی این سخن را بادرستی
 دریافت خواهد نمود همچنین اگر کسی برود و در لوهاران^۱

دیباچه

از مردم ایران

گرویش نباید سخنانیکه فارسی نماند از مردم آنجا خواهد شنید و چون برگردد و از رود ارس و گزشت بر سر خاک ایران رسد از بومیان آنجای سخنان تازی خواهد شنید که در گفتگوهای روزانه بکار برده میشوند و همین سان کنونها هستند که از سخت در زبانی رهنمون پیوند و خویشی نژاد زبان بیکانه گشته اند و این سخن تنها بر سخن و زبان نمیرود زیرا که اگر ژرف نگریسته شود در تختین نگاه دانسته خواهد شد که مردمانی که بر سر خاک دو کشورند در چگونگی خوراک و پوشاک و نهاد زندگانی نیز همانند یکدیگرند

اگرچه پیش از آغاز داستان درست ترین بودی که از چگونگی خاک و سوانه و آنچه وابسته باینها باشد آنگی بسرائی داده شدی مگر چونکه سرگزشت پادشاهی هندوان که بران مسلمان پیش است از آنرو که تاکنون از رگبر نارسائی

دیباچه

و کمی سامان آگهی روزگار کشور رانی آن گروه نوشته لغده
 است و اسید نگارش آن نیز بیاریهای بیکران ایندی توان
 است اکنون را نگارش آن فرو گذاشته شد زیرا که
 آن پاره داستان هند پیشتر از دیگر پاره‌هاست و جای
 اینچنین گفتار با همیشه در آغاز برنامه است و آغاز نامه
 پس از این بیاری پاک تیردان بزرگ در نگارش
 سگزشت شهر یاری هندوان بویا خواهد شد

فهرست

سرگزشته‌ها و رویدادها کاخ نختین داستان ترک‌تازان هند
پانزدهی شماره روپها و سال تازی و فرنگی

گفتار در	روی	سال تاز	سال فرنگی
دیباچه	۲	.	.
پیشانی	۳	.	.
آغاز پشته‌تازی مسلمانان	۵	.	.
شکست مسلمانان در باختر	۶	۱۱۵	۷۳۲
جنگ قادسیه	۸	۱۴	۴۳۶
جنگ جلال یا جلولا	۸	۱۵	۴۳۷
جنگ نهاوند	۸	۲۱	۴۴۲
مردان خلیفه دوم مسلمانان	۸	۲۳	۴۴۴
شورش بازمانده ایران	۸	۳	۴۵۰
تازیان - انجمن شورش و جنگ			

فهرست کاخ نختین

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
ایرانیان بر تازیان	۹	۳۲	۶۵۲
پیدایش تمام افغانان	۱۰		
یورشش تازیان از راه کابل			
به ملتان -	۱۱	۴۴	۶۶۴
یورش تازیان از راه فارس			
و بلوچستان بکشور سند	۱۳	.	.
آهنگ محمد قاسم بسوی سند	۱۴	۹۳	۷۱۱
مرگ محمد قاسم	۲۶	۹۶	۷۱۴
تاختن افغانان بسوانه			
های هند	۲۷	۱۴۳	۷۶۰
پیشوازی پادشاهان غزنین -	۲۹	.	.

فهرست کاخ تختین

		۲۹	بنیاد خانه پسران سامان نشستن اسماعیل سامانی بر
۸۶۲	۲۷۹	۳۲	تخت بخارا
			جدائی الپتکین از خراسان
۹۶۱	۳۵۰	۳۴	و تختگاه ساختن او غزنین را
			مردن الپتکین و بر تخت
۹۷۶	۳۶۵	۳۷	نشستن فرزندش اسحاق
.	.	۳۸	نژاد سبکتکین -
۹۷۷	۳۶۷	۴۱	پادشاهی سبکتکین
۹۷۷	۳۶۷	۴۲	شکرکشی سبکتکین بسوی هندوستان
			مردن سبکتکین و پادشاهی
۹۹۷	۳۸۷	۵۱	اسماعیل -
۹۹۷	۳۸۷	۵۳	گرفتن محمود اسماعیل و تختش را

فهرست

کفتار در	روی	سال تاز	سال فرگی
یورش تختین محمود بکشورستان			
هند -	۶۱	۳۹۰	۹۹۹
دومین یورش محمود	۶۲	۳۹۲	۱۰۰۱
سومین یورش	۶۳	۳۹۵	۱۰۰۴
چهارمین یورش	۶۵	۳۹۶	۱۰۰۵
پنجمین یورش	۶۹	۳۹۹	۱۰۰۸
ششمین یورش	۷۹	۴۰۱	۱۰۱۰
هفتمین یورش	۸۳	۴۰۲	۱۰۱۱
هشتمین یورش	۸۷	۴۰۴	۱۰۱۳
نهمین یورش	۸۸	۴۰۶	۱۰۱۵
دهمین یورش	۸۹	۴۰۸	۱۰۱۷

فهرست

گفتار در	روی	سال تراز	سال قمری
یورشهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴	۹۸	۴۱۳	۱۰۲۳
پاترد بهمن یورش	۱۰۲	۴۱۴	۱۰۲۳
شانزدهمین یورش	۱۰۴	۴۱۵	۱۰۲۴
هفدهمین یورش	۱۲۱	۴۱۷	۱۰۲۶
مردن محمود و بر تخت نشستن			
فرزندش امیر محمد	۱۲۵	۴۲۱	۱۰۳۰
شاه مسعود پور دیگر محمود	۱۳۳	۴۲۱	۱۰۳۰
بنیاد خانه سلجوق	۱۳۵	.	.
شکر فرستادن مسعود بر سر			
ترجمان سلجوق	۱۴۰	۴۲۲	۱۰۳۱
شکر کشیدن مسعود بر سر پند	۱۴۱	۴۲۴	۱۰۳۳

فہرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال قمری
دست یافتن مسعود بر تبرستان و گرگان -	۱۶۲	۴۲۵	۱۰۳۴
سرکشی احمد پور نیالنگین -	۱۴۴	۴۲۶	۱۰۳۴
فرستادن مسعود فرزند خود محمد را بفرمانفرمانی لاهور و روی نمودن خودش بسوی ترکمانان	.	.	.
سلجوک -	۱۴۶	۴۲۸	۱۰۳۶
شکست یافتن مسعود از ترکمانان	.	.	.
سلجوک -	۱۵۱	۴۳۱	۱۰۳۹
روی نهادن مسعود بلاهور و گرفتار شدنش بدست محمد کور	.	.	.

گفتار و ر	روی	سال تازی	سال فرنگی
و فروا مادش در چاہ کور	۱۵۴	۴۳۲	۱۰۴۰
کواس او۔	۱۵۵	.	.
مودود پور مسعود۔	۱۵۶	۴۳۲	۱۰۴۰
مردن مودود۔	۱۶۳	۴۴۱	۱۰۴۹
مسعود دوم پور مودود۔	۱۶۴	۴۴۱	۱۰۴۹
علی برادر مودود و پور مسعود سختن	۱۶۵	۴۴۱	۱۰۴۹
عبدالرشید۔	۱۶۶	۴۴۳	۱۰۵۱
کشتہ شدن عبدالرشید			.
بدست طغرل۔	۱۶۸	۴۴۴	۱۰۵۲
بر تخت نشستن فرخزاد سن	۱۶۹	۴۴۴	۱۰۵۲
مردن فرخزاد و بتخت بر	۱۷۲	۴۵۰	۱۰۵۸

checked
1987

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال قمری
ایراهم پور مسعود	۱۷۲	۴۵۰	۱۰۵۸
مردن ایراهیم و خوی و کواس او	۱۷۸	۴۹۲	۱۰۹۸
پادشاهی مسعود سوم -	۱۷۹	۴۹۲	۱۰۹۸
مردن مسعود و پادشاهی ارسلان شاه	۱۸۰	۵۰۸	۱۱۱۴
کشته شدن ارسلان و تحت			
برآمدن بهرام شاه	۱۸۲	۵۱۱	۱۱۱۷
مردن بهرام شاه و افتادن غزنین	۱۸۷	۵۴۷	۱۱۵۲
بدست علاءالدین چو سوزاندن او	.	.	.
آن تختگاه نامور را	۱۸۷	۵۴۷	۱۱۵۲
پادشاهی خسرو شاه و جابجا شدن			
تحت البتگین از غزنین بر لاهور	۱۸۸	۵۴۷	۱۱۵۲

فہرست

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
مردن خسرو شاہ و برآمدن خسرو ملک بخت لاهور۔	۱۹۱	۵۵۵	۱۱۶۰
تافتن شہاب الدین غور پس از دست یافتن ہر افغانستان بہ لاهور۔	۱۹۱	۵۷۶	۱۱۸۱
گرفتن شہاب الدین لاهور را با خسرو ملک بفریب و بیایان رسیدن پادشاهی غزنویں در ہندوستان تیر۔	۱۹۲	۵۸۲	۱۱۸۶
بنیاد خانہ پادشاہان غور قطب الدین محمد	۱۹۳	۵۸۲	۱۱۸۶
	۱۹۴	.	.
	۱۹۹	.	.

فهرست

گفتار در	روی	سال تانی	سال فرنگی
سیف الدین سوری	۲۰۰	.	.
علاء الدین	۲۰۰	.	.
مردن علاء الدین و برآمدن ^{به سیف الدین}			
محمد بجای او -	۲۰۲	۵۵۱	۱۱ ۵۶
کشته شدن سیف الدین و نشستن			
غیاث الدین بجای او	۲۰۵	۵۵۲	۱۱ ۵۷
نخستین یورش شهاب الدین			
به ملتان و یوچ	۲۰۹	۵۷۲	۱۱ ۷۶
دومین یورش او به کجرات			
از راه ملتان و یوچ -	۲۰۹	۵۷۴	۱۱ ۷۸
سومین یورش او به پشاور و			
گرفتن آنجا را	۲۱۰	۵۷۵	۱۱ ۷۹

فهرست

کفتار دور	روی	سال تراز	سال وز
چارمین یورش او به لاهور	۲۱۰	۵۷۹	۱۱۸۰
پنجمین یورش او بر سند	۲۱۱	۵۷۷	۱۱۸۱
ششمین یورش او بر لاهور	۲۱۱	۵۸۰	۱۱۸۴
هفتمین یورش او بر لاهور و خاش			
ساختن او چراغ دوده عرین را	۲۱۲	۵۸۲	۱۱۸۶
هشتمین یورش او بر هندوستان			
و شکست خوردن او از راجکان	۲۱۴	۵۸۷	۱۱۹۱
نهمین یورش او باز بر هند	۲۱۸	۵۸۹	۱۱۹۳
دهمین یورش او بر هند و خجک			
او با پادشاه غنوج	۲۲۲	۵۹۱	۱۱۹۴
یازدهمین یورش او بر هند	۲۲۴	۵۹۲	۱۱۹۵
مردن غیاث الدین	۲۲۷	۵۹۹	۱۲۰۲

فهرست

گفتار در	روی	سال تراز	سال و پنج
پادشاهی شهاب الدین محمد غوری	.	.	.
و گشته شدن شمس الدین کشور از	.	.	.
سرکشی پاره بزرگان شکر	۲۲۸	.	.
گشته شدن شهاب الدین	۲۳۲	۶۰۲	۱۲۰۶
کواسر او	۲۳۳	.	.
بخت بر نشاندن بزرگان خانه غور	.	.	.
محمود پور غیاث الدین را -	۲۳۴	۶۰۲	۱۲۰۶
مردن محمود و ویران شدن خانه	۲۳۷	۶۰۷	۱۲۱۱
غور از خانه جنگی های پی در پی و	.	.	.
دراز دستیهای لشکر خوارزم	۲۳۷	۶۰۷	۱۲۰۱۱
بنیاد خانه پادشاهان بنده	۲۳۷	.	.
قطب الدین	۲۴۱	.	.

فہرست

گفتار دور	روی	سال تاج	سال فرخ
بر تخت نشستن قطب الدین در لاہور از اسب افتادن قطب الدین و مردنش -	۲۴۲	۶۰۲	۱۲۰۶
تخت برداشتن بزرگان دہلی	۲۴۳	۶۰۶	۱۲۱۰
آرام پور قطب الدین را گرفتن شمس الدین التمش تحت دہلی را از آرام	۲۴۴	۶۰۶	۱۲۱۰
شکر کشیدن یلدوز از غرین بہ دہلی و گرفتار نمودن شمس الدین اورا در جنگ -	۲۴۵	۶۰۶	۱۲۱۱
بر آمدن چنگیزیان از تاتارستان رسیدن جلال الدین فرزند	۲۴۶	۶۱۲	۱۲۱۵
	۲۴۸	.	.

فهرست

گفتار در	روی	سال تاز	سال پنج
محمد خوارزم شاه به پنجاب و لشکر تاتار با خلیز خان از دنیا شد	.	.	.
تالیب سند -	۲۴۹	۴۱۸	۱۲۱۲
بازگشت جلال الدین به ایران	۲۵۴	۴۲۰	۱۲۲۳
تاختن شمس الدین التمش بر ناصرالدین قباچه فرو شدن کشتی	.	.	.
زندگی ناصرالدین در آب سند	.	.	.
و فروده شدن سند بر دلی	۲۵۷	۴۳۲	۱۲۲۵
افزوده شدن بهار و بنگال	.	.	.
بر دلی -	۲۵۸	۴۳۲	۱۲۲۵
آغاز نمودن شمس الدین التمش به گشودن و فرودن کشورهای	.	.	.

فہرست

گفتار در	روی	سال تناز	سال فر
کوشه و کنار بندوستان	۲۵۸	۶۲۳	۱۲۲۶
انجام یافتن کار پانیکہ آغاز نموده بود	۲۵۹	۶۳۰	۱۲۳۲
رخت بر بستن شمس الدین ازین			
جهان و بتخت نشستن رکن الدین	۲۶۰	۶۳۳	۱۲۳۶
نابکاری رکن الدین در کار کشور دار			
و برداشتن بزرگان دربار اورا			
از تخت شہریاری و نشان دادن			
خواہش رضیہ بیگم را بجای او	۲۶۱	۶۳۴	۱۲۳۶
کشته شدن رضیہ بیگم و برآمدن			
مغیر الدین بہرام شاہ پور التمش			
بہ تخت دہلی -	۲۶۴	۶۳۷	۱۲۳۹
کشته شدن بہرام شاہ و بتخت			

فهرست

گفتار و	روی	سال تا سال	بج
نستین علاءالدین سعود پور رکن الدین	۲۶۵	۶۳۹	۱۲۴۱
بیزار شهنشاه بزرگان پایه تخت از	.	.	.
جنبشهای ناگوار علاءالدین سعود و	.	.	.
گرفتار ساختنش و نشاندن نامیرالدین
محمود را بر تخت -	۲۶۷	۶۴۴	۱۲۴۶
آغاز نمودن ناصرالدین و دستورش			
به آگاهانیدن سرشان -	۲۷۰	۶۴۶	۱۲۴۷
انجام دادن آن کارها و افزودن			
شیرخان غزنین را بدلی -	۲۷۱	۶۴۹	۱۲۵۰
روی نهادن ناصرالدین بلمکان			
از راه لاهور	۲۷۱	۶۵۰	۱۲۵۲
تاخت آوردن لشکر مغول بسوی	۶۵۶	۶۵۶	۱۲۵۸

فهرست

گفتار در	روی	سال تناز	سال فر
آبنگ غیاث الدین دستور به فرمان شاه برای آگه‌نیدن سر	.	.	.
کشان -	۲۷۵	۶۵۷	۱۲۵۹
آمدن یلچی به کونان بدلی نزد ناصرالدین -	۲۷۵	۶۵۸	۱۲۶۰
پدر و دودن ناصرالدین گیتی را	۲۷۶	۶۶۴	۱۲۶۶
خوی و کواس او -	۲۷۷	.	.
نشستن غیاث الدین بلبن بر تخت شهنشاهی دلی -	۲۷۹	۶۶۴	۱۲۶۶
نابامان شدن سوانه پنجاب از مرگ شیرخان و روی نهادن ترک‌تازان مغول بدین	.	.	.

فهرست

گفتار در	روی	سال تا سال	بنگ
سامان و نامزد نمودن غیاث الدین فرزند مهتر خود محمد خان را بفرمان فرمانی سند و لاهور و پور کتر خود ناصرالدین بفرمان خان را به سمانه و سبام	۲۸۵	از ۶۶۵	از ۱۲۶۶
کسرشی تغل در بنگال	۲۸۷	تا ۶۶۸	تا ۱۲۶۹
شکرکشی غیاث الدین بسوی بنگال برای گوشمال تغل	۲۸۹	۶۶۹	۱۲۸۰
کشته شدن تغل	۲۹۱	۶۷۹	۱۲۸۰
واگراشتن غیاث الدین بسوی بنگال را بفرزند کتر خود بفرمان و دادن پنج اندرز به او -	۲۹۲	۶۸۰	۱۲۸۱

فهرست

گفتار دور	روی	سال تراز	سال فرسخ
دربار و اندرز دادن بفرزند و بازگشت نمودنش به بنگال	۳۱۶	۶۸۷	۱۲۸۷
کشته شدن کیغباد و بیایان رسیدن روزگار شاهي بنگال			
که بازمانده خانه غور بودند - بنیاد خانه خلج	۳۲۳	۶۸۷	۱۲۸۸
بر تخت نشستن جلال الدین فیروز خلج	۳۲۴	.	.
سرگزشت سیدموله در ویش	۳۲۳	۶۸۷	۱۲۸۸
ایرانی - آهنگ جلال الدین برای گوشمال	پایان نهم	۶۹۰	۱۲۹۰
سرکشان مالوه و پنجاب	۳۳۱	۶۹۱	۱۲۹۲

فهرست

گفتار در	روی	سال تا	سال
شکر کشیدنش بجاوه بار دوم شکر کشیدن علاء الدین برادر زاده فیروز بدکن -	۳۳۳۳	۶۹۲	۱۲۹۳
بازگشت علاء الدین فیروز شدن از دکن و گشتن او جلال الدین و بدست آوردن تخت دہلی	۳۳۳۴	۶۹۳	۱۲۹۴
نافرود کردن علاء الدین برادر خود الغ خان و دستور خوش نصرت خان را بیازگرفتن کجرات از راجہ آنجا که پس از شہاب الدین گردن خود سری برافراشته بود و	۳۴۴۴	۶۹۵	۱۲۹۵

فهرست

گفتار در	رومی	سال تازی	سال فرنگی
دست یافتن آن سرداران بجرات و گریختن راجه بگلا	۳۴۹	۶۹۶	۱۲۹۶
خواندن علاء الدین الغ خان را از سمانه و نصرتخان را از کره و فرستادن بگرفتن رتمبور	۳۵۶	۶۹۹	۱۲۹۹
گشاده شدن رتمبور سبت خود علاء الدین که پس از شکست سرداران آهنگ آنجا نمود.	۳۶۰	۷۰۰	۱۳۰۰
شکر فرستادن علاء الدین بر سردار ورنکل و رفتن خود برای گرفتن چتور.	۳۶۶	۷۰۶	۱۳۰۶

فهرست

گفتار در	روی	سال	سال	تاریخ
فرستادن علاء الدین ملک کافر را با یکصد هزار سوار بدکن دانسته شدن تباهی لشکریکه از بنگال بدکن رفته بود و نامزد شدن کافر با لشکر گران برای کوشش شمال راجه و زحمت از راه دیوگر -	۳۷۷	۷۰۶	۱۳۰۶	
فرستادن علاء الدین کافر را بدورترین پرگنه های کشور دکن -	۳۸۵	۷۰۹	۱۳۰۹	
باز آمدن کافر بدیلی با فیروز و دلخوشی و یغی بیکران	۳۸۷	۷۱۰	۱۳۱۰	
	۳۹۰	۷۱۱	۱۳۱۱	

فهرست

گفتار در	روی	سال تازه	سال فرنگی
مردن علاء الدین -	۳۹۴	۷۱۶	۱۳۱۶
کواسر جهانزاری او	۳۹۴		
عمر پور علاء الدین خلج -	۳۹۶	۷۱۶	۱۳۱۶
مبارک شاه خلج -	۳۹۸	۷۱۷	۱۳۱۷
شکر کشی مبارک شاه بسوی			
دکن برای گوشمالی راجه پرایه	۴۰۰	۷۱۸	۱۳۱۸
فرستادن مبارک خسرو خان			
که دل از داده مهرش بود			
با چتر و دورباش پادشاهی			
از دکن به مبار	۴۰۱	۷۱۸	۱۳۱۸
بازگشت خسرو خان بدلی و مانند			
گرفتن تخت و پادشاهی دلفا	۴۰۱	۷۱۹	۱۳۱۹

فهرست

سال و مرتبه	سال تراز	روی	گفتار در
			<p>کشتن خسرو خان مبارک شاه را نشستین بر تخت دہلی و خواہ خود را ناصر الدین و سر بلند کردن غازیخان از پنجاب و بالشکر آن سوانہ روی بہ دہلی نهادن و گرفتن و کشتن خسرو خان و برادرش خانخانان را پس از یکدو جنگ کہ آنها در ہردو شکست خوردند و درآمدن غازیخان بدہلی و نشستین بر تخت آن بخوابش مردم و فرنام غیاث الدین بر خود نهادن</p>

فهرست

گفتار و رو	رو	سال تا	سال فرجی
و وراثت دادن خانه خلج -	۴۰۵	۷۲۱	۱۳۲۱
بنیاد خانه تعلق	۴۰۸		
غیاث الدین تعلق شاه	۴۰۹	۷۲۱	۱۳۲۱
فرنامیدن غیاث الدین فرزند متر خود جو نا خان را بفرنام الغان و جانشینش ساختن و با شکر فرستادنش بدکن و			
تباہی شکر او بردن و زنگل شکر کشیدن الغ خان با دیگر بدکن و گرفتن بیدر و زنگل را و بردن راجه و زنگل را به	۴۰۹	۷۲۲	۱۳۲۲
دلی -	۴۱۱	۷۲۳	۱۳۲۳

فهرست

گفتار در	روی	سال تبار	سال فرج
رفتن غیاث الدین با شکر بسوی بنگال -	۴۱۱	۷۲۴	۱۳۲۴
افتادن غیاث الدین در قشایر مرگ از قنادن خانه چوبین برش تخت نشستن محمد تعلق شاه و بر دادن گنجینه های شاهی از بخششهای بیجا	۴۱۳	۷۲۵	۱۳۲۵
آمدن تیمور شین الیجان الوسی جغای تبرک تازی هند -	۴۱۴	۷۲۵	۱۳۲۵
شهر و اساختن محمد شاه تعلق از مس بجای زروسیم سوه وا خوردن شهر و اورسوائے	۴۱۶	۷۲۷	۱۳۲۷

فهرست

گفتار در	روی	سال تا	سال و
تجربینه های شاهي از دادن بها آنها -	۸۱۸	۶۳۲	۱۳۳۲
پیدا آغار نمودن محمد شاه از قم کردن بر زیر دستان و کشتن مردمان بی گناه و سربردن سرشان از گوشه و کنار و از پیش افتادن کشور از جنبشهای بیخروانه و رفتارهای دیوانه وار آن پادشاه -	۹۱۹	۶۳۳	۱۳۳۳
برداشتن محمد شاه تحت شهنشاهی را از دبی و نهادنش در گور و گذاشتن نام دولت آباد بر آن			

فهرست

گفتار دور	روی	سال تاری	سال قمری
و آباد نمودن باغها و برافراشتن کاخهای شاهانه در آن تختگاه تازه -	۳۲۴	۶۳۶	۱۳۳۶
سرکشیدن ملک بهرام از میان و گرفتن او پنجاب را و روانه شاه بسوی او و بازگشتش به دلی پس از جنگ بهرام و کشتن او	۳۲۵	۶۳۹	۱۳۳۸
شورش بنگال و کشته شدن قدرخان فرمانفرمای آن کشور فرستادن محمد شاه خواجه جهان را بگوشتمال کرده که مکر که لایق	۳۲۶	۶۴۱	۱۳۴۰

فهرست

گفتار دور	ن	روی	سال تازه	سال فرج
را پس از بیرون شدن افغانا ترک تاز گرفته بودند -	۴۲۷	۷۴۳	۱۳۴۲	
به دست شدن یکی از راجگان دکن (که از هفت هشت سال پیش افتاده بود در پی آبادی خانه راجه بلال دیو) با سپر لدر دیو برای بدست آوردن پادشاهی آزادانه و گرفتن او کرنا تمک را و سپر لدر دیو تلنگانه را کامیابانه -	۴۲۸	۷۴۴	۱۳۴۳	
شورشهای تازه در شهرهای گوناگون -	۴۲۹	۷۴۵	۱۳۴۴	

فہرست

گفتار در	روی	سال تہ	سال فرہنگ
تاریخ کردن یوزباشیان گجرات (امیران سده) خانجہان دستور			
گجرات را کہ آہنگ دہلی نمودہ بود	۴۳۴	۷۴۸	۱۳۴۶
مردن محمد شاہ و تہمت برداشت			
بزرگان بارگاہ برادر زادہ او فیروز	۴۳۸	۷۵۲	۱۳۵۱
کواس محمد تعلق شاہ	۴۳۹		
فیروز شاہ تعلق	۴۴۱	۷۵۲	۱۳۵۱
شکر کشیدن فیروز بسوی			
بنگال	۴۴۵	۷۵۴	۱۳۵۳
بنیاد نهادن فیروز شہر			
فیروز آباد را	۴۴۵	۷۵۵	۱۳۵۴
آغاز نمودن فیروز بریدن چہا			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال هجری
از رود سیلج و رودهای دیگر رسیدن ایلیچیان گیت و لکنو	۴۴۵	۷۵۶	۱۳۵۵
بدرگاه فیروز - آمدن ایلیچیان شمس الدین	۴۴۶	۷۵۷	۱۳۵۶
از بنگال بدرگاه فیروز - رومی نهادن فیروز به بنگال و از در آشتی در آمدن سکندر شاه پور شمس الدین و گزنه	۴۴۶	۷۵۹	۱۳۵۸
پیشکش بیار - آغاز نمودن فیروز کارهای روز	۴۴۷	۷۶۰	۱۳۵۹
بھی را - برپا شدن اندک شورشی در	۴۴۷	۷۶۲	۱۳۶۱

کفتار در	روی	سال تار	سال فر
<p>لجرات از مردن فرماده آنجا - ناتوان شدن فیروز از پیری و گزشتن لگام جهانبانی بدست دستور خوش خان جهان و افتادن دستور در</p>	۴۴۸	۷۷۵	۱۳۷۴
<p>اندیشه پادشاهی - فرمان دادن شاه بگرمقار شاهزادگان از در انداز دستور -</p>	۴۴۹	۷۸۷	۱۳۸۵
<p>گوشه گزیدن فیروز از جهان و دادن تخت و دیهیم با فرمان ناصرالدینی بشاهزاده محمد خان و نشستن او بر تخت جهانبانی</p>	۴۴۹	۷۸۹	۱۳۸۷
۴۵۰	۷۸۹	۱۳۸۷	

فهرست

کفتار در	روی	سال تاج	سال فتح
برگشتن بزرگان کشور از ناصرالدین محمدشاه از رگزر ناهنجاریهاست او و بدست گرفتن شان شاهزاده گان دیگر و جنگ در انداختن با ناصرالدین و گریز اندیش بیوی کوهستان سر مور -	۴۵۱	۷۸۹	۱۳۸۷
بسر رسیدن روز زندگی فیروز خوی و کواکس او	۴۵۲	۷۹۰	۱۳۸۸
تحت نشستن تعلق شاه غیاث الدین دوم پور فتح خان فرزند فیروزش	۴۵۷	۷۹۱	۱۳۸۹
پروا ختن غیاث الدین بخوشگزاران و در انداختن ابا بهمان بزرگان			

فهرست

کفتار دور	روی	سال تاز	سال هجری
که بر تختش نشاندند و از تحت برداشتن همان بزرگان عیث را و بر تخت نشاندن ایشان ابو بکر شاه پور ظفر خان پسر فیروز شاه تغلق را -	۴۵۸	۷۹۱	۱۳۸۹
شکر کشیدن ناصرالدین بر سر در	۴۵۹	۷۹۲	۱۳۸۹
و فیروزی یافتن بر ابو بکر شاه بر تخت نشستن ناصرالدین بزرگ رفتن ظفر خان بکجات بفرمان ناصرالدین و از میان برداشتن او فرحت الملک را و مظفر شاه شدنش بکجات پس از مرگ	۴۶۰	۷۹۲	۱۳۸۹

فہرست

گفتار در	رومی	سال تہذیب	سال قمری
ناصرالدین - مردن ناصرالدین محمد و نشستن فرزندش سکندر شاہ بجای او -	۴۶۱	۷۹۳	۱۳۹۰
مردن سکندر شاہ و تخت برآمدن ناصرالدین محمود پور ناصرالدین محمد	۴۶۲	۷۹۶	۱۳۹۳
در نژاد تیمور -	۴۶۵	۷۹۶	۱۳۹۳
تاختن تیمور بر ہندوستان -	۴۶۶	۸۰۰	۱۳۹۸
در آمدن تیمور بر در شہر تلمنبہ رفتن ناصرالدین بجنگ تیمور و شکست خوردن و گریختنش بسوی گجرات و در آمدن تیمور شہر ونشتن او بر تخت دہلی -	۴۶۸	۸۰۱	۱۳۹۹
	۴۷۰	۸۰۱	۱۳۹۹

گفتار دور	روی	سال تہذیب	سال قمری
کشتار مردم و تاراج شہر دہلی بازگشت تیمور از ہندو گشتن و ویران نمودن مردم و شہر ہیکہ در راہش بودند۔	۴۶۳	۸۰۱	۱۳۹۹
سرافراز نمودن تیمور خضر خان را در راہ لفرمان فرمائے لاہور و ملتان و دیابلپور و چکنوگی دہلی پس از رفتن تیمور از آن شہر	۴۶۴	۸۰۱	۱۳۹۹
بدست آوردن اقبال خان کرد و بر دہلی را و شکر کشیدنش	۴۶۴	۸۰۱	۱۳۹۹
بہ بیانہ۔ شکر کشیدن اقبال خان بر سر	۴۶۵	۸۰۳	۱۴۰۱

فهرست

کفتار دور	روی	سال تناز	سال فر
خضرخان و کشته شدنش - برگزیدن بزرگان دلی دولت	۴۷۷	۸۰۸	۱۴۰۴
خان لودهی را بپادشاهی - در نژاد سیدها و بنیاد خانه پادشاهیشان -	۴۷۹	۸۱۶	۱۴۱۳
بر تخت نشستن سید خضرخان مردن خضرخان و به تخت نشستن	۴۸۲	۸۱۷	۱۴۱۴
بزرگان پورا و سید مبارک کشته شدن مبارک در شهر مبارک آباد که خودش برکنار	۴۸۳	۸۲۴	۱۴۲۱
رو دجین بنیاد نهاد - کواس او -	۴۸۵	۸۳۷	۱۴۳۴
	۴۸۵		

فهرست

گفتار در	روی	سال تاز	سال فر
بر تخت نشانی سردار ملک دستور سید محمد شاه را -	۴۸۶	۸۳۷	۱۴۳۴
آهنگ دستور کشتن شاه و کشته شدن خودش -	۴۸۸	۸۳۸	۱۴۳۴
به بنادین محمد شاه بر باشن آتش و خوشگروانی و سر بلند نمودن بهلول لودی برای بدست آوردن تخت جهانبانی	۴۸۹	۸۳۹	۱۴۳۵
مردن محمد شاه و تخت بر آمدن قرزندش سید علاء الدین -	۴۹۳	۸۴۹	۱۴۴۵
و آمدن بهلول لودی پیر دلی پس از ماندن علاء الدین شاه			

فهرست

کفتار ور	روی	سال تناز	سال فر
تاساهاهی دراز در بدایون - افقادی تخت و دیهیم شهنشهر هندوستان بدست بهلول لودهی و افقادی خانه سیدنا بر زمین نابودی -	۴۹۵	۸۵۴	۱۴۵۰
مردن علاءالدین در بدایون یشیادخانه لودهی بهلول شاه لودهی -	۴۹۶	۸۵۵	۱۴۵۱
مردن بهلول - کواسی او سکندر شاه لودهی پور بهلول مردن سکندر شاه و افسر بر بهلول	۴۹۷	۸۸۳	۱۴۷۸
۵۰۱	۸۵۵	۱۴۵۱	
۵۰۴	۸۹۴	۱۴۸۸	
۵۰۵	۸۹۴	۱۴۸۸	

فهرست

گفتار در	روی	سال تازه	سال فرنگی
ابراہیم پیرش - کواسر او - ابراہیم شاہ لودی و آغاز نہنجاری نمودنش ہم از ہنگام تخت نشینی -	۵۰۸ ۵۰۸	۹۲۳	۱۵۱۸
نہادن ابراہیم شاہ تیغ کشار در میان بزرگان نامدار و خواہ دولت خان لودی بابر شاہ مکفرتن تخت دہلی -	۵۰۹ ۵۱۱	۹۲۳ ۹۳۰	۱۵۱۸ ۱۵۲۴
باز آمدن بابر شاہ از کابل بہند و فرود آمدنش بہ پانی پت - جنگ پانی پت و شکست ابراہیم	۵۱۴	۹۳۲	۱۵۲۶

تجهرست

کفتارور	روی	سال تازی	سال قمری
و کشته شدن خود و سپاهش در آمدن بابر بدلی و پای نهادن بر تخت شهنشاهی هندوستان	۵۱۵	۹۳۲	۱۵۲۶
و نگون ساری خانه لودیه	۵۱۸	۹۳۲	۱۵۲۶

سرگزشت سید موله درویش ایرانی در روزگار

جلال الدین فیروز خاچ

گویند سیاحی بزرگ بهائی کشته شدن جلال الدین فیروز
و تباہی خاندهانش خون بگناه سید موله نام درویشی
بود از مردم گرگان که پس از جهان گردی بسیار هم
در جامه درویشی برای دیدن شیخ فرید شکر گنج یا دطای
آهنگ هندوستان نمود و پس از آنکه در اجودین

سگرشیت سیدموله درویش ایرانی

بدیدار شیخ رسید و با او در تنهایی با و در اجمن با گفتگو با نمود
در روزگار پادشاهی غیاث الدین بلبن خواستمند گلشت دہلی
شد و از شیخ دستوری خواست -

شیخ گفت تو میخوایی به دہلی بروی و آنجا خان بخش
بگری در آمد و شد بروی مردم بگشائی و بنویان و
جهان پیمايان را بنوازی بسیار خوب برو مگر بیک اندر
من که سید بہت کارکن و آن امنیت کہ با پادشاه و بزرگان
در گاہ او در دوستی و آشنائی نکوبی و ہمیشہ از ہم نشینی
و گفتگوی با ایشان بہ پرہیزی کہ دوستی و آمیزش این
گروه براب درویشان بینوائی ماند ما زہر کشندہ است
موله بہ دہلی در آمد و آنجا خانگاہ بزرگی برپا نمود
دست بداد و دہش برگشود و در اندک روز کاری از
رنگز بہ میان کردار ہا شمارہ شگرفی از ہر گونہ مردم پیرو

سرگزشت سید موله در ویش ایر

خود فرمود -

نوشته اند که کارخانه او تا آن اندازه بلند و گشاده بود
که روزی چندین هزار من آرد و برنج و روغن و گوشت
و چیزهای دیگر در آشپزخانه او پخت میشد و از بنوایان شهر
گرفته تا بزرگان لشکر و فرماندهان کشور در خانگاه او خوراک
میخوردند آنهم بدانسان دلچسب و پرمزه که هرگز مانند
آن را در خانه خود یا در جای دیگر نخورده بودند و چون برآ
نبرینه اینگونه دستار خوانها پول از او میخواستند یا هنگامیکه
میخواست بکسی بخشش نماید (چنانکه بارها شد که چندین هزار
درست به بزرگان شهر بخش نمود) چنین میفرمود که از زیر
آن بوریا آن سنگ یا آن خشت بگیرید و بدهید و چون
آن بوریا سنگ و خشتی را که نشان داده بود بر میداشتند
همان مایه سیم وزیر تازه سوره که در کار بود می یافتند و بجا

سرگزشت سید موله در ویش ایرانه

میسپرد
 با اینهمه خودش هرگز بجز کرباس چیری ننوشید و بجز آتش
 برنج ساده و آب چیری نخورد و ننوشید و گرچه در نماز آینه
 و دیگر نمازها در نمازخانه با مردم انبازی ننیکرد مگر همیشه
 تنها نماز می خواند و پیرتش نیردان و هرگونه تن کاہی میکوشید
 و از همین کارها بگمی مردم (چنانکه در چنین بنگاهها خوی ایشان
 است) هزارگونه اندیشه باو گمانها در باره او سینمودند و هر
 روز بسیاری از مردم بازار و دربار به او گردیده دست
 پیروی باو میدادند و خان خانان فرزند قلیچ علی الدین یکی
 از گردیدگان بود که هر روز خود را بسچا کرمی او می رسانید
 بهین سان هر روز بر شمار گردیدگانش افزوده میشد تا
 در روزگار جلال الدین فیروز خلج که ملک الامرا ملک فخر الدین
 بکوئال بمرد و پیش از دوازده هزار تن از بستگان خان

سگزشت سید موله درویش ایرانی

که بی سالار و پرستار شدند روی به حالگاه درویش نهادند
و همه بهان سان از نشاندی او از زیر لوبریا و خشت و سنگ
پولها و زرها بر آورده در راه آسایش خویش بکار میبردند
گویند از آنان دوازده هزار تنشان از فخرالدین برای
قرآن خوانی فراخوردنش خود ماهانه میستانند و باز مانده
از نبرگان خانه نشین بودند که از او باندازه نیرینه خود مال
میافتند

باری سرانجام قاضی جلال الدین نام کاشانی که او هم از
درباریان بود درهای جادو زبانی را بر روی درویش بند
و مردم انبوهی را از آن گروه در آن کار با خود انباشت پس
همه چندان زبان ریزها کردند تا او را از راه خودش در بند
و براه خویش شان در آوردند و او تن بدین کار در داد که
او شان پادشاه را کشته او را همین برای این تخت

سرگزشت سیدموله درویش ایرانی

نشانند که کشور از دست ستمگران بیرون شود و بدست کسی
افتد که بیشتر بکار بیچارگان خورد و بداد ستم دیدگان
رسد -

پیش از آنکه این کار آشکار شود یکی از هم پیمانان نجیبی
یافته خود را بجلال الدین فیروز رسانید و آنچه شنیده و دانسته
بود به او باز نمود -

جلال الدین سیدموله و قاضی جلال الدین و دیگر یاران او
را که سرشناس بودند پیش خود خوانده از چگونگی باز پرسید
و چون دید که همه شان یکباره سر از راستی آن سرگزشت
باز زدند فرمود تا بیرون شهر آتش بیناکی برافروخته همه
را بدانجا برند و خودش نیز با بزرگان کیش آنجا رفته
آتش را آزمایشگر راست و دروغ آنان سازد -
چون نزدیک توده آتشی رسیدند که آلاوش بے طند

گرگزشت سیدموله درویش ایرانی

و بگیتی بالا زبانه میکشید و آن گروه از فرمان شاه
 بناگزیر آماده درون شدن و گزشتن از آن شدند جلال^{الدین}
 را دل بجوش آمد و فرمود تا آنان را نگاه داشتند و از
 پیشوایان آیین درستی و نادرستی آن کار را پرسید
 و چون از همه شان شنید که آتش را که سوزنده هر چیزی است
 که درش بنفقه هیچکس آزمایندة اینگونه چیزی پاناخته و در
 یوس هم از هیچروی روانیست که از آتش کار مردم
 را یکسو نمایند دست از آن کار بازکشید و برباس
 شهنش برگشت -

پس قاضی جلال الدین را به قاضی گری بدایون فرستاد
 بزرگان آن گروه را شهر بدر کرد هر دو کوتوال را که گزشتن
 او را بگردن گرفته بودند با آزارهای گوناگون بیاسر رسانید
 و درویش را و بروی بارگاه پیش خود خوانده سخنانی^{چند}

سرگزشت سیدموله در ولایت ایران

با او گفت و شنید نمود و در اندیشه های گوناگون دور و دراز
 فرو شد که با او چه سان رفتار کند چه از هر دو رکن
 دش پریم بود در رها کردنش از جان خود میترسید
 که ببادا از دست پیروانش کشته شود و در کشتنش از
 بازخواست خدای هر اسید که ببادا او را بگناه کشته باشد
 پس از همه بهتر همین دید که شیخ البکر را که از مردم
 قوس و از درویشان حیدری بود با گروهی از درویشان
 همان تیره که همه همراه سیدموله از ایران آمده و نمک
 پرورده او بودند بخواند و چون شیخ با یکدسته از درویشان
 به پیشگاه رسید و بدان گروه نموده فرمود ای درویشان
 ببینید این مرد از جان من چه میخواهد و درباره من
 چگونه بیداد و ستمی اندیشیده است شما داد من از او
 بستانید.

سرگزشت سید موله درویش ایرانی

در آملیان کلندری سحری نام که او نیز از کت پیر و بزرگان درویش
 بود پیش آمد و با استره و جوال دوزی که با خود داشت تن
 درویش را ریش نمود و جانِ دوستان او را سخت
 درویش فریاد بر آورده گفت من از آن روز
 که از کشته شدن زودتر بفریون خود می رسم از آزار
 و بیداد کسی پاک ندارم مگر چونکه آزار درویشان فرجا
 نکو بیده دارد ازین می ترسم که چندان دیر نکشد که کفر
 کردار ناسزا گریبان گیر روزگار تو و دودمان تو گردد.
 جلال الدین باز در کار درویش فرو ماند که با او چه کند
 که شایسته ارکلیخان فرزندِ دویم جلال الدین که بر برادر خود
 خانِ خانان از آن روی که او فرزند خوانده درویش شده بود
 رشک می ورزید از بالاخانه کوشک به پیلان چشمی زد
 و او پیل را بسوی درویش دوانیده کارش را ساخت

بکین
 رسیده

سرگزشت سید موله درویش ایرا

کاینکه میگویند از چشم خود دیده اند نوشته اند که هم
در آن روز باد سیاه سختی وزیدن گرفت و چنان تاریک
شد که کسی کسیرا نمی دید و در آن سال (۶۹۰ ق ۱۲۹۰)
باران نیاید و تنگی بسیار سختی در دهلی و سواک پدید
آید و بسیاری از مردم تباه شدند و انجام کارهای
و خانه اش هم آشکار است که چه شد.

این سرگزشت را بایستی من در داستان جلال الدین
نوشته باشم مگر بهنگام نوشتن فهرست دانسته شد که
از خامه افتاده است و چون بیشتر نویسندگان آنرا
فراموش نموده بودند بناگزیر در همین جا نگاشته شد

داستانِ ترکستانِ ہند

کاخِ نختین
داستانِ ترکستانِ ہند انگریز
خانہ میرزا نصر اللہ خانِ فدائی
فرخاندہ بہ دولتِ یارِ جنگِ بہادر
پورِ میرزا محمد حسینِ سالک
خوشنویسِ اصناف

زیباچه

بنام خداوند بخشنده مهربان

بخواست خدا در این که نخستین کلنج تمامه ترکم ازان بهندست
 بیش از نیمه داستان یورش گرمی مسلمانان نگارش می پذیر
 آغاز آن از سال چهل و چار تازی فوشش سد و شست و چما
 فرنگی ست که تازیان بر این کشور تاختند و انجامش سال ^{۳۳۲}
 ۶۶۴

نه سد و سی و دو تازی و یک هزار و پانصد و بیت و شش
 فرنگی ست که پیشاهی خانه لودی به پایان رسید ^{۹۳۲}
 ۱۵۲۶

و پادشاهی خانه تیمور که بهم از این گروه است به خواست خدا
 در کاخهای جداگانه نگارش خواهد یافت

بنام خداوند بخشنده بختايشگر مهربان
 از جاى كه داستان كارهاى مردم آشنای خامه نگارش گزیده
 تا ايندم از دودمان پيغمبرى و خاندان سرورى سرگزشت
 پيچ گروهى به چگونگى مسلمانان نرسیده چون كسى كه مسلمان
 از او پا گرفت دشورى است كه برگزیده يزدان و واپسين
 پيمايش ميدانند و در شاهراه كيش تاژه خود آنچنان چرخى
 به راهبرى براى فروخت كه پيروان او بروشنائى آن راه
 سه ساله را به چند ماه در نورديدند و پير تو آن در اندك
 روزى سايه زبردستى بر چهار سوي گوي زمين بگسترانيد
 و نيز چون گوش جهانيان از آوازه بلندي پايه او پست
 پاس آبروى نام او را هم از ركنه پايان ناموزى فهم
 از روى شكوه بزرگى بى آنكه بر زبان خامه اش برانم
 ياز بلندي بنيادى كه او استوار ساخت چيزى باز گوم

پیشانی

میپردازم به نوشتن پاره از آن شکفت کارپها که از دور اندیشها
 او و جانشینان و پیروان کیش او در جهان آشکارا شد
 پیش از آنکه بروم بر سر نگارش آنچه گزارش یافت باین
 را فراموش کنم که تا هنگامیکه جانشینان و پیروان او همگی
 آئین های او را پاسداری کردند کارشان بالا گرفت و
 روز بروز بر همه چیزشان افزوده شد و از آروز که
 شکستن نمگفت های او را آسان گرفتند و بفرود
 نهادند و هنوز بهمان سدی شتابنده همی دوند و میزدند
 که از کجا آیند و بجا همی روند اگر بنده را در این نامه
 نگاری سراندر ز سپاری بودی بیش از سد هزار سخنان
 راست و درست که بر زبان داشتم در همین جامی نگاشتم
 مگر چون بنده را سردستان سرائی ست نه ان ایشه پند آزمائی
 پس همان به که سخن از آنچه اندیشیده ام سر کنه بگویم که

داستان ترکستانِ هند

در یخه نختین

از نختین کاخنامه ترکستانِ هند در پیشانی مسلمانان تاری
 کیش مسلمانی تا پرده از روی دلربا بر انداخت کرد ما گروه
 مردمان را پیرو خود ساخت چه مهوش ترین آئین های آن
 که فریبنده فرزندگان و بنحو دکننده بیدانشان می نمود
 این بود که نختین کار بهر مسلمان برای پرورش این کیش
 والا فرجال با بیگانه کیشان ست که اگر مسلمان در هنگام شوش
 کشته شود بهشت برین جای اوست و اگر بکشد هم بهشت
 پاداش آن کشتار باشد و هم باز ماندگان دشمن بنده
 و فرمان بر او خواهند بود در آن نیرو که خسرو دله
 دلیر کند چه رویی ست که از شیر شمرزه واماند از این
 روی مسلمانان بهر سوی که روی آوروند مانند لایخیر
 که از سنگلاخ و بلند و پست بجای خود برنگرد و آنجا را

تازیان

فرو گرفتند و در بهر راهی که بنامسلان بر خورند و در
 هر پهنه که با دشمن راه چالش سپردند از آزر که با سید
 بهشت جاودان در کشتن و کشته شدن داشتند چنان پای
 پایداری می فشردند که اگر در برابرشان کوه بودی از لیشه
 بر میفکندند و اگر دریا بودی بخاک بسیباکی می انباشتند
 چنانکه گویند در روزگار خود دختور سی و سه پادشاه
 از پیروان آئین موسی که همه زیر دست بودند در جنگ
 یاکشته شدند یا گرفتار شده خواهی نخواهی مسلمان گشته
 در فرجای بنامسلان گنج یا بازی نمودند

پس ازان جانشینان او کشورهای باهم آوران
 و سورستان و گبت را زیر دست کرده کشوران افریکی
 رومیان را پیرو فرمان ساختند و پیوند تار و بود بسیار
 روم را از هم گسلانیده بر اسپانیا تاختند و هنوز سه

داستان ترک‌آزانِ هند

سال از مردنِ دشورنه گزشته بود که دوشِ باره گشت
 در ماتِ کشورِ فرانس برافراختند تا در سالِ یک سو
 پانزده تازی و هفت سوسی و دو فرنگی $\frac{۱۱۵}{۷۳۲}$
 که در میانِ شهرِ پانیتیرز و تورز از چارلس مارتل
 شکست خوردند و از آن پس در خاکِ باختر بود و نمودی
 نکردند در همان آغازهای کار که ابوسی جاشر
 می‌آمدند سوسی خاور را نیز از دست ندادند کشورِ پارس
 که از سالهای دوازده تا بیست و یک و مردکیان و خانه
 جنگیهای پی در پی بهم بنیادِ کیشِ دینیش از جای
 در رفته و بهم کاخِ شهریارِ چندین هزار ساله اش
 بلزیش در آمده برای افتادن و واژگون شدن نگران
 پنی بود نخستین خنجرِ چکلِ آن شاهبازانِ کشورِ شکو
 و شاهبازانِ آئین او بار شد

تازیان

در جنگِ بزرگِ قادسیه که در سالِ چهارده تازی و شش
 صد و سی و شش فرنگی روسی نمود جانِ لشکر ^{۱۱۴}
 ۶۳۶
 تشنه اش که از بی آبی برب رسیده بود از کالبد
 پایداری جدا شد

در جنگِ جلاله یا (جلولا) که یک سال و در جنگ
 ۶۳۷
 نهادند که شش سال پس ازان دست داد
 ۶۳۸
 نیمه جانی هم اگر ازان مانده بود گرفته شد تخت
 خسروی بتاریج رفت و یزدگرد که پادشاه آن گاه بود
 بسوی رود آمویه گریخت

در سالِ بیست و سه تازی و شش صد و چهل و
 ۶۳۹
 چهار فرنگی که خلیفه دوم از گیتی رفت همه کشور ایران از
 سوی خاور تا مهابت بدست تازیان آمده بود شش هفت
 ۶۴۰
 سال ایران از آن یار و لشکران ایران که برشان

داستان ترک‌تازان هند

بودند پادشاه و نخت برگشته گردآمده بر تازیان شوریدند و
 درین بار یکباره از پامی در آمدند پادشاه و شان نیز گریخته
 در نزدیکیهای مَرُوا یا (رود آمویہ) بگفته برخی برای آب
 و جامه بدست آسیابانی کشته شد و سوانه برینی تازیان
 برو رود آمویہ رسید و ایرانیان دیگر سر بلند نکردند تا در
 همان روزها که لشکر تازی بسرکردگی عبدالرحمن پور برجیه بر
 در بلخ شکست خورده سردارشان کشته شد مگر آن هم از
 شمار چراغ بامداد بود پس ازان چندان دیر نه کشید ^{۳۲}_{۶۵۲}
 که بلخ و همه سرزمینهای برینی هند و کش را بیفروند چنانکه
 آن کوہسار که بر فرودین هرات و زنجیره اش از گرد و بلخ
 گرفته می‌رود تا نزدیکیهای دنبالہ ہای باختری ہند کش
 و (کوہستانهای ایماک و ہزارہ) (کہ در آن روزها غوغا می‌کنند)
 اندرون برین سویہ آن است) دیوارہ درازنمای خانہ

تازیان

خاورمی ایشان شد و رفته رفته نیمه آنچه اکنون افغانستان
مینامندش بچنگ ایشان در آمد

در پیدایش نام افغان

اگرچه در نهادن نام افغانستان بر کنسوریکه اکنون بدین
نام میخوانندش و نام افغان بر مردمانش چیزی نوشته اند
مگر اینکه هیچ کدامش را باور نمیتوان کرد زیرا که در
گفتار خود نهاد این نام را پس از یورش تازیان
دانسته اند و برستی پیسته است که بیش از تاحت آن
کوهستان مکران مرز بوم بلوچ و کوهستان سلیمان و غور
نشین افغانان و آن کوهستان که از غور جدا شده
بهندوکش می پیوند و جایگاه هندیان بوده و در دشتان
بالیکه میان آب سند (آنروز بل نیلاب) و کوهستان
سلیمان و مکران ست گروه جت (یا جات) مینامند و دنها

داستان ترک‌تازان هند

که بالادست آن کوستانها و بسوی باختری آنهاست ایران
جایی گزیده بودند پس میشاید که نام افغانستان تازه باشد
نه نام افغان

در یورش تازیان از راه کابل ببلتان

اذان پس تازیان در ایران توانائی پیدا کردند تا در سال
چهل و چهار تازی و شش صد و شست و چهار ^{۳۴}_{۶۴}
فرنگی که عبه نرسن پسر شمر از خراسان دفت و کابل را که
فرماندهش از شاهزادگان یا (بزرگان) ایران بود گرفته
ده دوازده هزار تن را مسلمان کرد و ملب از صرو بالشکر
آراسته از راه کابل ببلتان در آمده زن و مرد بسیاری
دستگیر کرده همراه لشکر خود برد پس آنان دیگر از لشکرشان
تازی کسی بر برین سوی هندوستان تماخت جز اینکه
سال شست و دو هنگامی که مردم کابل سر از گنبدان

برتافتند فرمانده سیستان بالشکری گران آهنگ آسجا
 کرد و آن سپاه پس از ناور و سختی شکست خوبی خورده سردار
 بزرگ شان دستگیر شد پس فرمانده خراسان سخت بیاینجی
 حمله آن سردار را بیهای گزافی خریده سال دیگر خود بالشکر
 گرانی از مردم غور و بادخیز بکابل آمد و سرکشان را کوشمال
 داده خالد پور عبدالله را بفروماندهی آسجا برگماشت و خالد
 نیز دیگر بکشور خود برگشت چون از فروماندهی افتاد با مردم
 خود بدوی کوبستان کشید و در همان سرزمین با افغانان
 آمیزش نموده در کشاورزی و چوپانی و زکار بسر برد
 تا هنگامیکه سپاه بی سروسامان محمد قاسم بهم رسید و ملتان
 بهسایگی آنان رسیده راه آه و شد با یکدیگر باز داشتند
 و رفته رفته بر شمارشان بسیار افزود، شد و ایسی کوبستان
 و دشتانهای آن سامان را آلوده کرد و سرگزشتند

داستان ترک‌تازانِ هند

لشکرکشی محمد قاسم چنین است
در یورشِ تازیان از راهِ فارس
بلوچستان بکشورِ سند

چون روزگارِ جانشینی ولید پورِ عبدالملک که ششمین خلیفه
خاندانِ پسرانِ اُمّیه بود فرارسید شاید متلب که فرمانفرمای
ایران و از راهِ کابل ببلقان تاخته و باز آمده بود پیش
از آن بیزنی از دشواریهای آن راه برای یورشِ برهند
بیامی مثبت بگماشته بود که دلید به سلاج پورِ یوسف فرمان
فرستاد که از راهِ فارس و بلوچستان لشکری برای گرفتن
سند بفرستد یا آنکه حجاج بآن اندیشه افتاده از وسع
دستِ زر میخواست و یافت زیرا که در آن روزها چند کشتی تازیان
را که گزیرِ شان از کناره‌های سند بود مردمِ دیول (که
سناری بود بر کناره دریا پیوسته به خاکِ سند و اکنون آنرا

تازیان

تخته میخوانند) گرفتند و چون از داهر که راجه‌سند بود با
خواست نمودند چنین پاسخ یافتند که آنجا از خاکِ سند نیست
و ما را بر آنجا دستی نیست حجاج پس از شنیدن آن میل
نامی را باسی سد سوار نزد محمد هارون که در سال هشتاد و
شش بفرمان او مکران را گرفته بیشتر مردش را مسلمان ساخته
بود فرستاد تا او نیز یک هزار مرد جنگی همراه میل کرده روانه
سندش نماید میل با یک هزار و سی سد مرد بخاک دشمن
درآمده با سپاهش کشته شد چون این آگهی در بصره
به حجاج رسید لشکر آراسته از شش هزار مرد در شیراز فراهم
نمود و بسرکردگی محمد قاسم یا (محمد پور قاسم) که برادر زاده و
داماد خودش بود بکینه جوی خون مسلمانان نامزد فرمود

آهنگ محمد قاسم بسوی سند

محمد قاسم که هنوز بیست سالش پر نشده بود با آن لشکر و سوار

داستان ترکنازان هند

و سامان شهر کشانی و کشک انجیرهای باره کوب به پشت دیو آ
دیول در رسید و در شکستن بتخانه بسیار استواری که نزدیک
آن شهر بود دست بکار شد گرداگرد آن بتخانه هیولای بلندی
بود که از سنگهای تراشیده بالا برده بودند دوسه هزار
برهمن در آنجا میمانند و نزدیک چهار هزار مرد جنگی از
گروه راجپوت نگهبان داشت گویند محبت سم در چاه
کشودن آن درماند یکی از گرفتاران را پیش خود خواند و از
چگونگی توانائی مردم آن جا را پرسید او پاسخ داد که این
بتخانه تیغ بندی دارد که از نیروی آن کسی بر آنجا دست
نمی تواند یافت و پشت نگهبانش همان گرم است محکم
پرسید که آن کجاست و چون مشنید که همان پرچم است که بر
بالای گنبد بتخانه افراشته شده است کشک انجیر چنان نمود
را فرمود تا بگلوله های شلی آزا بزیر انداختند و در رستی

تازیان

آن درفش تیغ بند آراسته بوده زیرا که تاسه گمون گشت دست
و دل آن مردم نادان اندکوشش سرودند و بتخانه و مروش
بدست لشکر محمد قاسم افتاد محمد قاسم آن بتخانه را ویران کرد
و بر بهمنان را بکیش اسلام خواند و چون سرباز زدند فرمود
تازیان جوان و دوتهران ایشان را بکنیزی و پسران را بپیک
گرفتند و هر که از هفده سال بیشتر داشت کشتندش و زنان
سال نهمیه را کفند هر که خواهر بکار پرستاری در آرد
بماند و کند هر جا که خواهد برود یکی از پسران راجه داسر که
یا بفرماندهی در دیول میبود یا بملک فرمانده آنجا آمده بود
از پیش لشکر قاسم برخاسته به برهمن آباد گریخت محمد قاسم
پس از بدست آوردن ینانی دیول او را دنبال کرد چندی
نوشته اند که قاسم پس از گرفتن دیول به نیروی خنجا و پسر راجه
داسر از آنجا به برهمن آباد گریخت نه از دیول بهر گونه که شده

تازیان

محبت اسم آن هر دو جا را گرفت و به سهوان تاخت و با آنکه
 آن دژ از ریخت و در پایان استواری بود ساختنش پس
 از هفت روز آنجا را تهی نموده پناه بیاره بردند که سلیم
 میگفتش و آنجا نیز بزودی گرفته شد در آملیان فرزند بزرگ
 راجه داهر سپاهی گرد کرده رد به قاسم پیش آمد قاسم
 از رهنزدن کم رسی خوراکی و گاه و جو بهی اسبانش تباہ شد
 و نشانه های ناتوانی در لشکر خود نگریده چگونگی را به حجاج
 نوشت و دیگر پیش ناخته در جایگاه سختی فرود آمد تا آنکه
 دو هزار سوار از فارس بار ویش در رسید و آبی بپوش
 لشکرش آمده آغاز کار نمود و پس از چند جنگ که چند
 سود و زیانش پدیدار نشد قاسم بر در الور رسید راجه داهر
 با فرزندان و خویشاوندان و پنج هزار سوار را بپوش و سیدی
 و ملکانی روز پنجشنبه دهم ماه نهم سال ۹۳۰ هجری قمری
 ۵۱۱

داستان ترکنازان هند

و هفت سده یازده فرنگی خود برزم محمد قاسم پای پیش نهاد
تا چند روز جنگ میان هر دو لشکر در گیر بود دلاوران
هر دو سوی داد مردانگی داده پای ایستادگی نشروند
مگر اینکه هیچکدام کاری که کار باشد از پیش نبروند
قاسم دید که از رهگذر کمی سپاه با دشمن هم زور نیت و اگر
در جنگ پای لشکرش از جای در رود راه گریز نیند
بندست جای استواری گزید و نگران نشت تا یورش
از سوی دشمن آغاز شود

این کار بخردانه او را سخت یاورى کرد و در هنگامیکه دشمن
بر او سرگرم تماختن بود آتشپاره برپیل راجه داهر خود
و آن گنگ زبان سراسیمه شده سوار خود را برداشت
و در رفت و هر چه پیلان کوشید که او را وادارد
ایستاده نشد تا رسید به رودخانه که نزدیک رزمگاه بود

و در آب رفته آسوده شد شکر بندگان که سردار خود را
 ندیدند از هم پاشیدند و راجه با آنکه زخم تیر برداشته بود
 بر اسب سوار شده با پایان دلیری جنگ را از سر گرفت
 و چون لشکرش را از پریشانی نتوانست بازداشت
 دانست که فیروزی روزی او نخواهد بود پس از جان
 گذشته خود را انداخت میان سواره دشمن و مردانه جنگید
 تا کشته شد و همه سامان او بدست لشکر قاسم افتاد
 پسر راجه خواست که شهر را به لشکر استوار ساخته خود به
 پهنه پیکار در آید و ستورانش نه گذاشتند و او را برداشته
 به برهمن آباد گریختند بیوه راجه که خانم دلاوری بود سر
 از همراهی آنها باز زد و سپاه پراکنده را فراهم نموده با سنگ
 جنگ از شهر بیرون آمد قاسم جنگ با وی را ننگ خود
 دانست بگرفتن شهر پرداخت وی نیز بشهر درآمد بالشکری

داستان ترک‌تازان هند

که داشت جنگمداشت شهر کوشید و نگذاشت دشمن
بر آن دست یابد تا هنگامی که نابودی خوراک وی را در نهاد
ساخت و بفرمود تا آتشی بر افروختند و زنان را بر آن
افکنده بپختند

راجپوتان که ساخلو شهر بودند نیز از روی آئینیکه میان
خودشان داشتند آتش افروخته زنان و بچگان خود را
سوزانند و خودشان تن بآب شسته یکدیگر را پدرو
گفتند و دروازه‌های شهر را گشاده بسرکردگی آن شیرین
باشمشیرهای برهنه بیرون ریختند و خود را زدند بشمشیر
دشمن و جنگ کردند تا ناکشته شدند از لشکر ساخلو کسانیکه
با این گروه انبازی نه کردند چندان سودی بر نداشتند
تا زیان شهر را بیورش گرفتند و هر مردی را که با افراخک
دیدند کشتند و زنانشان را بکنجی گرفتند چنانکه گویند

تازیان

شش هزار راجپوت در شهر کشته شد پس از آن بجز برادر
اسکندر کسی بالشکر تازی پایداری ننمود. مغان نیز خجک
بجنگ آمده تنه گاه شد و مسلمانان بی آنکه بدوشمانی برخیزند
بر مهبلی کشور راجه داهر دست یافتند.

پاره نوشته اند قاسم آهنگ خنجر کرد و تا او دیور هم رسید
برخی آن را نمی پذیرند میگویند که او با آن دو هزار سپا
که بگجک او رسید پس از جنگها هنوز کمتر از شش هزار لشکر
داشت و با این مایه سپاه اگر دنبال خود را تھی هم میگذاشت
پیش قتلش کار آسانی نبود یکی از بزرگان فرنگ نویسید
که رفقا قاسم با شهبازی که میگرفت مانند رفقا همه تازیان
پیشین آمیخته بود از خونخواری و خروش بنجاری چنانکه
بهر شهر که لشکرش میرسید تخت مردمش را میخواند که یا
مسلمان شوند یا بدوین باج گردانند اگر ازین مسدود

داستان ترک‌زنان هند

سرباز میزدند یورش میبرد و اگر دست در می آوردند پیران
 چیرگی یافتن مردان جنگی را می‌گشت و زنان و فرزندان
 شان را بر دگی میگرفت و لشکریانش بهره خود را بخود و
 فروش در می آوردند گویند با چهار شهر همین گونه رفت
 شد و از آنها در دو شهر که دست در آوردند شکار سپاهی که
 پس از گرفتن آن بکشت و وازده هزار بود و دیگر همه
 نشینان همچو پیلوران و پیشه‌وران و مانند آنها از هر گونه
 آزاری آزاد بودند جز اینکه بهنگام گرفتن شده از قلوله با
 سنگی بناگزیر آسیبی بایشان میرسید هرگاه مردم شهری
 بخوشی یا بزور دادن باین گردون میگرفتند آزادی نمیدادند
 که از مدی خوی و غشی که داشتند رستار نمایند و
 هرگونه پرستشی که پیش از آن می نمودند بجا آرند و هر
 پادشاه که تن بیاورد زنجار بها و رسیداد فرمان هوش

بجایماند و اورا همین بایستی که نموده شد آن باجگزار رقا
 نماید در شهرهای که قاسم گرفت بتجارتها را بازمین یکسان
 نمود مردانش را از پرستش بازداشت و ماله و زمین که
 به نام برهمنان بود بجامه بند سرکار خود آورد و پس
 از آنکه زیروست شدند درماند که با آنها چگونه رفتار کند چه اگر
 آنچه کرده بود بر میگرواند چنان مینمود که گویا بت پرستی را
 یآوری نموده پس بهتر آن دانست که در آنباره بخلیفه نوشت
 فوجین پاسخ یافت که چون مردمان شهر باجگزار شدند
 آزادند در هریکه باز بتجارتها می خردشان را آباد کنند هرگز
 راه و روشی که در آئین ایشان بوده پیش نگیرند زمین و پول
 برهمنان را باید باز داد و سده که فرماندهان هندوان
 از بدو کشور به برهمنان میدادند برهمنان باید اکنون از
 فرماندهان مسلمانان بیایند گویند چون اینگونه پاسخ

داستان ترک‌تازان هند

بقاسم رسید دستور راجه داهر را پیشکار خود ساخت برای
 اینکه او از آنچه به تنهان میرسد بخوبی آگاه بود
 قاسم در جمله این جنگها از گنگ و گویا آنچه پروه و یغما
 بدست میآورد از وی آئین پنج یک آنها را نزد حجاج فرستاد
 باز مانده را بلشکریان بخش می نمود در میان زمانیکه گرفتار
 شده بودند دو دختر از راجه داهر بود که قاسم او شان را
 شایسته خلیفه دانسته نزد حجاج فرستاد شان که او روانه
 شان سازد پس از آن که آن هر دو خواهر پرده سحر می لید
 درآمدند روزی ولید از سر بلشگل با خواهر بزرگ که
 شیفه رخسار و فریفته گفتارش شده بود در مای راز و
 نیاز کشاده ساخت و خواستگاه را زارد آمد و مسند
 دیگران برپا داشت چون دهنده او را مست باذنیا
 خود شناخت از در چشم جادو کردار مانند سیاهی که بچوب

سیمین ورافتد اشکهای فرسبندگی بر رخسار آبلگون روان ساخت
 چسبنین فرامود که غنچه نورس گلبن بالای بندش را محو قسم
 بست بیاکی پیش از آن فروچپیده و گریه وی ازان ست که
 اکنون خود را شایسته چاکری خلیفه از نگذر همان نابکاری
 نمیداند ولید از آتش خشم چنان برافروخت که خود
 از پایی تا سر بسخت و در دم نوشت که قاسم هر کجا هست
 در چرم گاو دوخته و نزد او فرستاده شود پس از آنکه چنین
 شد ولید دختر را پیش خود خواند و مرده قاسم را بوی نموده
 گشت این ست سزای بدکار دختر از خوشی مانند گل شکفت
 او بیگناه بود و چون پدر و برادران مراکشته خانان مارا
 ویران ساخت و مارا از پادشاهی به بندگی انداخت برای
 همین که کینه خود را از و بکشم این دروغ را با و بتم و سپا
 خدایرا که بآرزوی دل خود رسیده از اندوه جانگاه رستم

داستان ترکستان هند

محمد قاسم با آنکه در آغاز جوش جوانی بود همه کارهای او
 رهنمون اینست که جوان دانا می زیرک بخردی بوده پس
 از مرگ آن ناکام که در سال نو و شش تازی و هفت
 ۹۶ سد و چارده فرنگی بود کار مسلمانان تازی در
 ۷۱۴۰ سند دیگر بالا گرفت کشوری که گرفته بود بدست تیم انا
 و تاسی و هفت سال که خانه اسیر برپا بود در خاندان
 او ماند پس از آن گروه راجه پوتان شومیل سر بشوش
 بلند کردند و همه کشورهایی که در دست مسلمانان بود
 باز بچنگ آورده آنان را بدر کردند و تا نزدیک پانصد
 سال آن کشور در دست آنها و گروهی از زمینداران دیگر
 که آنها را شاهان جام میگفتند ماند تا در روزگار پادشاهان
 غور که بدست ناصرالدین قباچه افتاد اگرچه نوشته اند
 ۲۵۲ که معتبر خلیفه در سال دواست و پنجاه و دو فرماندهی

تمازیان

سند را به یعقوب پور لیثِ رونی گر داد مگر اینکه جانی
 دیده نشد که یعقوب به بند آمده باشد و اگر سردارانش گمان
 همسایگیهای سند را تاخته باشند آن سخن دیگرست باری
 شکر تازی که از سند و ملتان رانده شدند رفتند و آن
 افغانان که با خالد پور عبدالله آسینخته بودند پیوستند

پس از آن در سال یک صد و چهل و سه افغانان ۱۱۳۳
 بسوانه باخی ههند آمده پیشاور و پاره جاباهی دیگر را گرفتند
 و میان ایشان که مردم کابل و گروه خلیج نیز بکبک نشان
 بودند با راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت جنگها
 دست داد و هیچگاه نیکو نشد تا هنگامی که میان راجه لاهور
 و گروه کمر بهم خورد و کمران که با افغانان همسایه بودند
 با ایشان یکی شدند و راجه ناگزیر با ایشان آشتی کرد و چند
 جایی از خاک لغمان با ایشان واگزار نموده گروه خلیج را نیز

داستان ترک‌تازان هند

انبان ایشان کرد به پیمان اینکه جلو پیشرفت‌های سپاه هلاک
 را بسته آنها را بهند راه ندهند. افغانان در کوهستان پشیا
 باره بنیاد نهاده نامش را خیبر مخاوند و نگزاشتند که از یکه
 سپاه پسران سامان آسیبی به پنجاب رسد
 تا در روزگار پادشاهی نعرتمین که از تاخت و تاز بکنگین
 بیچاره شده فریاد براه لاهور بردند. راجه لاهور شیخ حمید
 نامی را که در میان افغانان آبرویی داشت پیش تخت خفا
 او را بزرگ افغانان ساخت و لغمان و ملتان را با و داد
 برابر یورش پسران نعرتمین او را سپر لاهور گردانید
 برایشم شیخ حمید تاج ایتادگی با بکنگین را در خود ندید و
 یکدیگر خود را با و داد و ساخت. بکنگین نیز بهتر همین بود
 که او را بدستی برگزید و پس از چیرگی بر جیپان ملتان
 با و واگذاشت و افغانان را از پانیه تاخت مگر این که محمود

براهِ پدرِ نرفت سرکشانِ شان را گشت
و نبردستانِ شان را بچاکری گرفت

درِ چپِ دوم

از نخستین کاخ به ترک‌تازانِ هند و پیشکارِ پادشاهانِ نین
اگرچه پیرانِ اسماعیلِ سامانی هرگز لشکرشان بهندوستان
نرسید مگر چون پادشاهانِ غزنین که در وازه کشای
کشورستانِ هند شدند سر رشته زنجیرِ تزار و شان و بسته
و دودمانِ سامانیان است اگر اندکی از بنیادِ خانه سامانیان
که نخستین ایشان اسماعیل است نوشته شود از دستی
دور نخواهد بود

در بنیادِ خانه پیرانِ سامان

داستان ترک‌تازان هند

داستان سرایان ایران می‌نویسند نژاد اسماعیل که نخستین
 شهید سامانیان است به بهرام چوبین میرسد و نویسندگان
 فرنگ میگویند سامان پدر بزرگ اسماعیل شبان بود و
 راهزنی را که پیشه بزرگان تمارست پیش گرفت مگر
 درین سختی نیت که از خانواده بزرگی بوده اند زیرا که
 براستی پیوسته است که بروزگاری که نامون در مدو
 بفرماندهی آندوی رود نمیرگان سامان را سپایشند
 و از او خواهش نمود که در پرورش ایشان بکوشد که هم
 از سوسی نژاد شایستگی دارند و هم هنوز روی دانش و
 ایشان در آن گاه چهار برادر بودند و هر یک از ایشان
 بجائی و کاری نامزد گردید نخستین ایشان نون
 بفرمانروائی سمرقند دومین احمد بگرفتند فرمانه تین
 بفرماندهی هرات و چهارمین بسپهبدی لشکر آندوی و

تازیان

نوح از گیتی در گزشت و برادرش احمد در سمرقند بجای اُ
 بنشست و این در روزگارِ فرمانِ طاهریان شد و او دست
 نشاندۀ آن خاندان بود تا جهان را پدر و دگفت هفت پسر
 داشت و بزرگترین آنها را که نامش نصر بود پیش از مرگ
 خود جانشین خویش ساخت در آملیان یعقوب پسر لیث
 روی گر طاهریان را در خراسان بر انداخت و خلیفۀ بغداد
 فرمانِ آنسوی رود را بنام نصر فرستاد باین اندیشه که
 چون کارِ فرزندانِ سامان در آن سامان بالا گیرد راهِ پیشرو
 یعقوب بسته خواهد شد مگر ایشان پس از تباهیِ طاهریان
 آنسوی رود را نگاه داشتند و چون یعقوب از گیتی گزشت
 بالشکر بسیاری از سوارۀ ترکستان برایِ دور کردنِ غم
 برادرِ یعقوب که آهنگِ کشورِ ایشان نموده بود از رود گزشت
 او را دستگیر نمودند و همه کشورانِ یعقوب دست یافتند

داستان ترک‌تازان هند

و در آنجا با بنام خلیفه مگر در رستی خود سرانه فرمانفرمائی کرد
تا آنکه پسرانِ بویه که آنها را ویلیان نیز میگفتند (یا آن گرو
که زاده یزد کرد و پس از دست یافتن تازیان برپا رس
بوسی مازندران گریخته بنام دیلم در میان بچگانِ بویه روزگار
بسر میبردند) از مازندران سر برکشیده سامانیان را از آنشین
بیرون کردند و همین آنسوی رود خراسان بدست سامانیان
ماند و ایشان از برگذر خراسان مایه بنیاد خانه پادشاهان
تغزین شدند بدینگونه که پس از رسیدن فرمان خلیفه نصر
چون خوابان جدائی سمرقند نبود برادرِ کوچکِ خود اسماعیل را
به بخارا نامزد فرمود اسماعیل چنانکه در نامه ای به زبانه
چگونگی روزگارش نگاشته شده در بخارا کارش بالا گرفت
و در دولیت و هفتاد و نه تازی. و هشت صد و شصت
و دو و نیم سانه مله شه مارم رسید و حدان روزگاری

عزرنویان

نگرشت که همه ترکستان و زابلستان و کابل و قندهار
 بدست لشکرشان او و جانشینانش درآمد و او پس از
 پانزده سال جهانبانی آهنگ سرای جاودانی نمود پیش
 احمد تجت بخارا برآمد و پس از شش سال و چند ماه
 کشته شد پس از کشته شدن او بزرگان کشور بهراری
 فرزندش نصر که هشت ساله بود تن در میداوند مکرری
 سخت و شایستگی همیه که سردار بزرگ بخرد لشکرش آن
 خانه بود همه بدخواستار او درجاک بچک آمده درین
 گرفتار ماندند و دست او درانک روزگاری بجائی
 رسید که پدرانش را همدست نکرده بود سرانجام پس
 از بیست سال کشورداری به بیماری دمه جان سپرد
 و پیش فوج بر او ننگ پادشاهی نشست و پس
 از سیزده سال خردی کشور خویش را بفرزند خود عبدالحک

داستانِ ترک‌تازانِ هند

که پنجمین سامانیان است سپرد و آن پادشاه اب‌تکین را
 که یکی از بندگانِ درگاهش بود بیست سالاری لشکر و فرمان
 فرمائی کشور خراسان سرافراز نمود و او در خراسان پایه
 خود را چنان بلند ساخت که در چند سال دارایی بندها
 بسیار و بندگانِ نامدار گشت

عبدالملک پس از هفت سال جهانبانی در گوی بازی
 از اسب افتاده بمرد پیش منصور که ششیم سامانیان
 چون خرد سال بود بزرگانِ بخارا در برداشتن او بخت
 سروری یکزیان نشدند و آن داور می را بر اب‌تکین
 گذاشتند که آیا منصور سزاوارِ خسروی است یا برادر پدر او
 اب‌تکین در پاسخ نامه ایشان نگاشت که چون منصور کوچک
 است شایسته سروری او در اوست مگر بزرگانِ بخارا
 منصور را پیش از بازگشتِ پکی که فرستاده بودند بر تخت

نشاندند
 بزرگی البتکین از این کردار
 بزرگان دربار بخارا روشن میکرد که تا چه پایان بوده است
 چه اگر ایشان در دل داشته که برگفته او کار کنند
 بایستی پاسخ او را نگرانی نموده باشند نه اینکه از آنسو باو
 چنان نگارند و ازین سوسی منصور را تحت بردارند نه چو
 دانسته میشود که هیچ چیز ایشان را بر آن کار و اندیشه
 مگر انبوهی رشک بر بلندی پایه البتکین چه میدانستند
 که او همین پاسخ خواهد داد و از آن منصور دشمن جانی او
 خواهد شد و بر روی هم رفته آن کردار خود را مایه برکنده
 شدن ریشه البتکین دانستند و گرنه شاید اندیشه دیگری
 می نخواستند مگر خواست ایزدی جز آن بود زیرا که همان
 کار رهنمون البتکین شد بسوی اوزنگ جهاندار
 فرمانگانه و شهریار سی آزادانه

داستان ترک‌تازان هند

منصور بر باره بادشاهی فراز شد و دشمنی لبتکین چنانکه
 بزرگان دربار اندیشیده بودند در نهادش جای گرفت
 لبتکین در اینکه کار در کجا گیر افتاد پی برد مگر چون با کجا
 باننش پیوندی نداشت و نمک شناسی به خویش پیوسته
 بود خواست که خایه این رسیدگی را به آید و شد بوسه پیغام
 از میان بردارد و گردد این بدگمانی را بجا روب نامه
 و پیام از فرجامی دل خدایگان بر وی پیکار دوان
 و پیشکشها روان ساخت مگر از هیچ روی سودمند نیفتاد
 منصور او را بدرگاه خواند و آشکار بست که لبتکین
 پس زندگی خود را از خراسان گزشت و با سه چهار هزار
 تن از بندگان خود روی سوی غزنین که زاد بوم او بود
 نهاد و آن جایگاه را که در آن روزگار بیش از ده زیگی
 نبود تنگگاه خود ساخت

تازیان

منصور محمد پسر ابراهیم سیمکار را بجای او بپهنا
شکر و فرمانفرمائی کشور خراسان برگاشت و او را شکست
و تباهی البتکین و داشت مگر او در هر کار زار از بتکین
شکست خورده بخراسان گریخت و در رزمهای با البتکین
هرگز کاری از پیش نبرد

البتکین بکشور کابل و قذبار دست یافت و درسی ^{۳۶۵}
سد و شست و پنج تازی و نهند و هفتاد و شش فرنگی
برای جاوید شتافت و پسر اسحاق در همان سال
بتخت پدر برآمد و چون از رهگذر منصور که او را بنده
نافرمان سرکش خویش میبرد همیشه دل نگران بود بکار
بار کشور داری چنانکه بایستی توانستی پرداخت تا آنکه بیای
سبکتکین که سپه سالار دلیر آن دودمان بود بکشور منصو
تاخت و فیروزی یافت از روی آشتی گردن خود را از

داستان ترک‌تازانِ هند

رشتهٔ بندگی او آزاد ساخت بدینگونه که منصور پادشاهی
 خراسان و غزنین را بنام او بی انبازی و دست اندازی
 دیگری نوشته او را داد و او آهنگ بازگشت بغزنین نمود
 چون بهرات نزدیک رسید در سال سی و شصت
 ۳۶۷ هجرت تازی که دو سال کمابیش از کشور رانی
 او گزشته بود سپری شد و چون در دودمان او کسی که
 شایستگی سروری داشتی نبود سران سپاه به بندگی
 سبکتکین گردن نهادند و دختر استگین را بزنی او
 دادند

در نژادِ سبکتکین

داستان سرایان در نژادِ سبکتکین گونه گون سخنان
 رانده اند پاره میگویند بنده بود ترک نژاد برخی نوشته اند
 از شاهزادگان ایران بود که در شمارِ بندگان بدست

البتگین افتاد و گروهی برآیند که بازرگانی او را بنجارا
 آورده بابتگینش بفروخت و در همان هنگام نیز هویدا بود
 که از تخته یزد گرد است بدینگونه که چون یزد کرد بدست
 آسیابان کشته شد پور او فیروز با دیگر بازماندگانش
 ترکستان افتادند و از گرفتن دختر با ترکان پیوند نموده
 دوپشت که گزشت ترک آمده است شدند و او بشششت
 به یزد کرد میرسد اگر ما گفته ستومین را راست پندایم
 آنچه همه درباره نژاد او نوشته اند بدرستی میگراید و
 برای روشن تر نمودن آن گواه های دیگری هم هست
 که درین روزگار پدیدارند میخواهم بگویم که پیشه ذریدین
 و گرفتار نمودن ترکمانان دشت مردمان را بر سر
 خاکهای ایران و ترکستان و افغانستان و دست بدست
 گردانیدن و آوردن آنها را در بنجارا و فروختن شان

داستان ترک‌تازان هند

در آنجا گویا از روزگار سخت در آب و گل آن مرز و بوم
 سرشته شده که پایان آن تا بدینجا کشیده که اکنون
 هم بیشتر بزرگانِ دربار و فرماندهانِ سرکارِ پادشاهانِ
 آن سرزمین بنده و زرخیزند مگر از خاندانِ بزرگی نیز هم
 در میانِ شان هم میرسد و مقرر این گفتار را سپه‌کشانِ
 روسِ بخوبی در می‌یابند که همه آن کشورها را کثودند
 و بسی بندگان از ترک و افغان و ایرانی آزاد نمودند
 بهرگونه که باشد اگر او را هم بنده و هم شاهزاده دهند
 شگفت نیست زیرا که بزرگانِ آن سامان در بنده‌نمایی
 چنانند که آنها را سخت کرده بستر پاشان و امیرسند
 و میگویند که پیشه او چه بوده پس او را برای همان
 کار بهائی که روائی پذیرفته میخیزد و همه نوشته‌اند
 که البتکین هرچه نشانه‌های بزرگی و سروری بود همه را

غزنویان سبکتکین

در سربازی سبکتکین چشم شناسائی نگریده آماده پرورش
و آموزگاری او گشت تا او را بیایه بلند سپه سالاری خویش
سرافراز نمود و دست او را در کشادن و بستن همه
کارهای لشکری و کشوری دربار خویش گشوده فرمود

در پادشاهی سبکتکین

پس از اسحاق پور البتکین سبکتکین آرایش تخت بنهین
شد و تختین کارش بخش نمودن در آمد کشور بود میان
سرن سپاه و بزرگان بارگاه و چاکران و کارکنان سرک
پادشاه هر یک را هر چه فراخور او دانت بداد و خود را
از اندیشه گزران کارگزاران کشور آسوده ساخت پس
بدخواست طفا شهریار بست که از ستم و رازدستی پاتو
کمرنجسته او پناهیده بود با لشکری آراسته روی بلدان
سو نهاد و با پاتور جنگیده او را شکست و کشور بست را

داستان ترک‌تازانِ هند

گرفته بطناً داد چندی بگزشت و طفا در دادنِ آنچه
 بگردن گرفته بود کوتاهی نمود و کار میان او و سبکتگین
 بزد و خورد انجامیده کشورش بدست کارگزارانِ
 سبکتگین درآمد ابو الفتح بستی نیز که فرمان نگارِ نامور
 پاتور بود بهره بزرگ روزگارِ سبکتگین گشت قصدارِ رنیر
 بنفوذ و باره کشورستانی را بسوی هندوستان چت
لشکر کشی سبکتگین بسوی هندوستان
 در انجامهای سال سی صد و شست و هفت تازی
^{۳۹۷} و ^{۹۷۷} نهد و هفتاد و هفت فرنگی آتنگ جنگ بیگاه
 کیشان نموده سپاه هندوستان کشید و بر ملتان و
 چندین وژ دیگر دست یافت در هر جا نمازخانه‌ها بآمین
 محمدیان بنیاد نهاده از تاخت و تاراج خرده فرو نگزشت
 و با نیامی بسیار بقرنین بازگشت

در آن روز پادشاه لاهور برهنی بود جیپال تمام که از
 سرسند تا ملغان و از کشمیر تا ملتان خامه بند فشان
 کارگزاران او بود و او چون از دستبرد سبکتکین آگهی یافت
 جهان روشن در پیش چشمش تیره و تاریک شد سپاه خویش
 را گرد کرد و بکینه جوی از آب سست تا شده روی بکشور
 سبکتکین آورد از فیوس سبکتکین نیز جنبش اوراشنید
 لشکر آماده خود را در دم فرمان کوچ داد و سپاه دورست
 را بزودی فراهم نموده رو براه نضاد هر دو سردار
 در پایان خاک های خود بیکدیگر برخوردند جنگ درگیر شد
 و آتش کارزار های پی در پی خاموش نشد تا پس از
 چند روز که شکست بشکر جیپال افتاد
 در اینجا داستان نویسان همدلی نموده اند پاره میگویند
 جیپال گرفتار شد و برخی سروده اند که زنهار نخست

داستان ترک‌تازانِ هند

و گفته دوم درست تر می‌نماید که بگوئیم برنهار آمد بخش
استی (ممود و بگردون گرفت که از بزرگان دربار خود
یکی را بگروی بدهد و چند تن از کسان سبکتکین را همراه
خود بلاهور برد و دو کرور ایران (یا هزار بار هزار) روپیّه
آن روز با با پنجاه زنجیر پیل باوستان سپارد و هر سال
باجی بدرگاه فرستد سبکتکین با آنکه محمود و برخی از
سران سپاهش از آغاز بدان کار تن در نمیدادند
خواهش او را پذیرفت و بر همان پیمان از یکدیگر جدا
شده هر یک بجایگاه خود برگشت چنانکه تا اینجا بیشتر
نویسندگان یکرانند مگر برخی هم نگاشته‌اند که نخستین
بخش سبکتکین از شهر راه بنده می‌بود نه پشت‌تاری
بدینگونه که در روزگاری که البتکین از غواسان بغسین
شکافید و رکش را بر جسد دست یافت آوازه

غزنویان سبکتکین

یلندی کار او بحسپال راجه پنجاب که تا نزدیکی کابل یا تا
 خود کابل زیر فرمانش بود رسید و او باندیشه پیش بندی
 کار خود با لشکری گران آهنگ غزنین نمود مگر تا آماده
 کار شد البتکین رخت هستی بر بسته و اسحاق نیز بدو
 پیوسته سبکتکین بر او رنگ بود و از آهنگ جیلا
 آنگهی یافته برای آنگه سر راه باد به بندد از غزنین
 با لشکری که داشت بسوی او جنبش نمود و راهنمای
 راستی گفتار خود را چنین پنداشته اند که آن دوسر را
 بر سر خاک هم بهم بخوروند و از گواهی خوی و منش
 مردمان هر دو سوی باور نمیتوان کرد که اگر آهنگ
 سبکتکین به پیشتازی بود تا هنگامیکه جیپال میتواند
 دست و پای خود را فراهم کرده بجنبش در آید نیمه کشد
 او بدست لشکری سبکتکین در میان مگر چندان که راکه

داستان ترکستان هند

روشنگر راستی گفتار خویش شمرده اند بیشتر رهنمون
 این است که تختین جنبش سبکتگین همانگونه از شمار ترکستان
 بوده زیرا که او در جنبش تختین تا ملتان را تاخت کسی
 برابرش پدیدار نه گشت و گواهی استوار تر این است
 که در جنبش دوم سبکتگین آن هردو شهریار بر سر خاک
 هم بهم بخوردند نه در جنبش تختین باری چون سبکتگین
 بغرنین رسید پیای تخت بلند او گزارش یافت که
 جیپال دوش پیمان شکنی برافراشته سیگوید تا سبکتگین
 گرومی او را بلاهور نفرستد او کسان او را از بند رها
 نخواهد کرد و یا آنکه گروم چتری که در دربار بدست چپ
 او می نشیند او را بکردار ناستوده نکوبیده اند و بدو چرا
 پیمان شکنی را با او وانموده باز همراهی گروم بر همان
 رانکه بدست راست او می نشیند برگزیده و اندر

آنها را کار بسته و ایشان بدو چنان باز نموده اند که دیگر
 باره آمدن سبکتگین بسوی هندوستان از کارهای
 ناشدنی ست پس آن مایه زر درین هنگام که شهر را
 از مالدورست بکشان او چرا باید داد سبکتگین در
 دم بالشکر از غزنین بیرون شد و آوازه جنبش او
 بگوش جیساں رسید و او خود را دوباره بسته بند سبکتگین
 دید و برهنائی برهنان نامه را بسوی راجگان هند
 روان ساخت و ایشان را چنین آگاهانید که اگر این
 بار پای پنجابیان از یورش لشکر غزنین اندیش بفر
 دیگر باره برخاستن ایشان دشوارست و جزوید است
 که پس از آن چیزی نیست که راو لشکر بیگانه را بسوی
 شما به بندد و چندان نخواهد گزشت که چون لایزال
 همه کشوران شما را نیز فرو بگیرند این سخنان

داستان ترکنازانِ هند

در دلهای راجپوتان کارگر افتاد و رگِ هم‌کیشی در تنهای
شان به جنبش درآمد پس همه رایانِ برینِ هندستان
و راجگانِ دلی و اجمیر و کانور و غنوج از زر و شکر
هر چه توانستند فراهم نموده یکصد هزار سوار و پیاده
با سامانِ فراوان بیاری جیپاں فرستادند و پاره‌خو
نیز آمدند گویند آن دو لشکر در کنارِ لغانِ بیکدیگر
رسیدند بکنین بر پشته فراز شده پهنای آن دریا
بیکران را به کشتی دیدگانِ دور بین پیمود و چون از
نمی لشکر خویش که بیش از هشت هزار نبود اندیشه
نمود لرزه در نهادش افتاد مگر خود را نباخت و هر سی
خود راه نداد سرانِ سپاه را پیشِ خود بخواند و پس
از دلاستائی آنها از فرتحه‌گی فرچالِ با بیکانه کیشان چه
بین جهان و چه در آنگهان همه را نویدِ فیروزی نیز داد

به پیمان آنکه تخت پائند سوار بجنگ پیش روند و تا
اسبهای ایشان میخواهند خسته شوند پائند سوار تازه بم
دیگر به پنه کارزار تازند و پائند نخستین اسبهای شایسته
را آرام دهند و بر همین رفتار کار کنند تا پسای پائند
نخستین باز رسد سرداران رزمسازی سبکتکین را پسندند
و چون رده جنگ از هر دو سوی آراسته شد چند
دسته از سپاه همچنان کردند و اندک هنگام میرا رشت
پیوستگی سپاه هند و از هم گشت و پشت راجگان
بهم در شکست که بناگاه همگی لشکر بفرمان سبکتکین
یکبارگی یورش بردند و دشمن را گریزانیده تا نیلاب
دنبالشان تاختند و از خونریزی و کشتار سرموئی
فرو گزار نکردند و کشورهایی پیشاور و لغمان تا کنان
نیلاب افروده شد پس سبکتکین یکی از سرداران خود را

داستان ترک‌تازان هند

با نو هزار سوار بر آن سرزمین بگماشت و گروه افغانان
 و خج را که دشت نشینان آن سامان بودند برای آنکه
 سازشی نکنند و شورش برپا نمایند بنوکری گرفته همراه
 خود بقزنین برد پس از آن تا زنده بود دیگر بهند
 ساخت و بکارزار سرکشان خراسان و جاهای دیگر
 میپرداخت و چون کارهای آنروزهای او بداستان
 هند بستگی ندارد و همه در داستان ایران قمرم
 شده است در اینجا بیش ازین نوشته نمیشود که چون سبکتگیز
 باهنگ یاری نوح سامانی و ورا نداشتن دشمنان
 او همچون فایق و ابوطی سیمکار که خانه زادان او و
 گردن نمک شناسی افراخته بودند لشکر خراسان کشید
 و بدخواهان خاندان سامانی را پایمال کرد نوح بکشکین
 را بفرنام امیر ناصرالدین و پسرش محمود را بفرنام

امیر سیف الدوله سرافراز فرمود و پس از آن محمود بن خراسان
و سبکتکین بغرنین فرمان رانند تا در سال سی ^{۳۸۷}/_{۹۹۲}
سد و هشتاد و هفت تازی و نهد و نود و هفت تنگی
که سبکتکین پس از بیت سال پادشاهی در گزشت و
پسرش اسماعیل شاه غزنین گشت

در پادشاهی اسماعیل

فویسنده گان خاور و باختر در باره سرگزشت اسماعیل
به ویژه روزگار پادشاهی در میان یکدیگر هم بیکدی
همراهی نه نموده اند بیشتر آنان او را در شمار پادشاهان
نیز نیاموده اند تا سال فرمان فرمائی او چه رسد
و پاره از انیان چند ماه و برخی سه یا چهار سال

میدانند مگر چنانچه از پیروی بدست می آید چیزیکه روی
 داده. این است که سبکتگین اسماعیل را نشینِ نوح ساخت زیرا
 که بزرگانِ غزنین او را بفرمانِ پدرش بخت برداشتند
 و از روی نوشته که محمود پس از بخت نشستنِ اسماعیل
 باو فرستاد نیز همان هویدا میگردد چه در آن مینگارد
 که پدر هم که ترا جای نشینِ خود ساخت از رگزد روی
 راه میان من و تنگگاه بود و اندیشه نمود که مبادا تا
 رسیدن من بغزنین از دست برو بداندیشان شته
 بندوبستِ شهر بکوریده گی گراید و گنجینهائی که فراهم
 آورده رنجایِ بیشمارست یکباره از دست برود
 پس درین سخن نیست که سبکتگین اسماعیل را نشینِ
 خود ساخته مگر این را نمیتوان گفت که آیا اندیشه او
 همان بود که محمود سروده یا آنکه چون سبکتگین

مرد دادگری بود تحت غزنین را با اسماعیل از آتروی که
 دخترزاده البتکین بود روا شمرده نه بمجود و این نیز
 و شوار هست که برستی بتوان گفت چند سال پادشاهی کرد
 چه بیشتر نویسندهگان خاور و بانتر مرگ سبکتکین و بر
 تحت نشستن محمود را در یکسال یاد کرده اند و چون
 بسیارش خرد این راه نو دیده میشود چنان میناید که
 باید آغاز نامه نگاری محمود با اسماعیل که تحکامه پدر را گرفت
 و لشکر کشی او از خراسان بغزنین در درون یک سال
 انجام یافته باشد پس محمود چنانکه در داستانها بنگارش
 پزیرفته اسماعیل را گرفت و در سال سید و $\frac{۳۸۷}{۹۹۷}$
 هشتاد و هفت تازی و نهم و نود و هفت فرنگی پای
 بر تخت غزنین نهاد

داستان ترک‌تازان هند

در شهریاری محمود

در اینکه پادشاه بزرگواری بوده هیچ سختی نیست مگر آنچه
 را که همه نویسنده‌گان در باره او نوشته‌اند اگر نبکایم
 شگفت‌انگیز درون خوانندگان خواهد شد چه گروهی او را
 کزنک و کنجوس شمرده‌اند بدست‌آور اینک از آنچه
 به پیمان انجام شاهنامه فردوسی را نوید داده بود بیش
 از بخش شانزدهمین نداد برخی او را دارای دیش بلند
 و بخشش ارجمند دانسته میگویند در روزگار او بازاء
 دلتش بدان فراخی روانی یافت که فرزنان بزرگیتی در
 گاه او پیدا شدند و در آبادی جهان آمانیه خواشمنند
 بود که غرنین در روزگار او نخستین شهر روی زمین
 شد پاره گفته‌اند خوش آمد دوست بود و هیچکس در
 درگاه او خراز را بر ریشنه بجایگاه بلند نتوانستی رسید

و ستایشهایِ عنصری را که دیگران سیمین و زرین در
 آتشِ پرخانه میداشت برآستی گفتارِ خود گواه آورده
 میگویند که مانندِ فروسیِ فرزانه را بعضی برتری
 نداد از آنرومی که او مانندِ عنصری زبانِ چالپوسی شدت
 ازینسوی برآستی پیوسته که مایه کارِ نفوذِ انچه
 بفروسی زبان داده بود بدآموزیِ دستورِ او حسنِ بیندی
 بود بدینگونه که پس از گذراندنِ شاهنامه محمود فرمود
 که فروسی را بدانچه نوید داده شده سرافراز نمایند چون
 چون با او میانۀ نداشت گزارش نمود که آئینایِ زرکسی
 که در همه زندگی خود سدیک آنرا یک جا ندیده نمیتوان
 داد به بیم آنکه مبادا از زورِ خوشی بمیرد و محمود آنرا
 پسندیده سخت یک بخش آنرا فرمان داد و پس
 از آنکه سرزندهایِ مردم بگوشش رسید به بدولی حسن

داستان ترک‌نارانِ هند

پی برده از کرده پشیمان شد چنانچه همان مایه که فرموده
 بود نزد فردوسی روانه نمود مگر آن هنگامی رسید که
 مرده او را از خانه بگورستان می بردند نیز در سرگزشتی
 که از او نشان میدهند می نگارند که پیره زنی خراسانی
 نزد او بنالش آمد که پسر نو جوان مرا که با کلاهی بازگانی
 از غنچین بخراسان می آمد را بنزدانِ بلوچ که در ترکوب
 آن راهها برای زدنِ کاروانها دژ استواری بدست
 آورده اند کشته هر چه داشت بتاراج بردند بفریاد من ب
 و داد من بده محمود پانخ داد که این از آن روی
 دست داده که آسجایگاه از تختگاه من بسیار دور افتاده
 زن گفت باندازه کشور بدست باید گرفت که نگهبانی
 آن بتوان کرد محمود از شنیدنِ این سخن چنان بهم برآ
 که گزندگان چنین دانستند که بیگان بگوشمال می

غزنویان محمود

فرمان خواهد رفت گردیده شد که خشم محمود بر خودش به
چنانکه از جای برخواست تا چند دست سوار برای
نگاهبانی آن راهها برنگماشت

همچنین بسیاری نوشته اند که دلش در کیش محمد
استوار و در پاس آئین های آن پایدار بود و از
دیرباز آرزوی پادشاهی از آتروی داشت که بتواند
با بیگانگان بجنگد و آن کیش را در کشورهای آنها پرا
کند و پرتش یزدان را بگونه محمدیان روانی دهد
و از همین بود که القادر بالله خلیفه آن روزگار
بغداد فرجامهای گرانهای پادشاهی باو فرستاد و او را
فرنامهای امین الله مین الدوله سلطان محمود داد
برخی نیز چنین نوشته اند که در همه جنگهای سبکتگین
بر جسیال چهره گشت محمود سردار بزرگ لشکر

داستان ترک‌تازان هند

بود و چون یک دو جنگ به‌مراهی پدر با هندوان
 بی‌ازمود و آن‌گونه پیلانِ تناور که بخواب هم ندیده
 بود و آن مایه گنجهای سیم و زر که بسی بیشتر از
 گنجایش زانور او می‌نمود بدست او و پدرش درآمده
 دلش باندیشه تاخت و تازِ هند از دست رفت
 و در بدست آوردن سودهای جهانی هیچ تکه چربه
 از تاختن بر هند ندیده پس از آن در این آرزو بسر
 میبرد تا بکسکین برسد و چون پای بر تخت
 شهریارِ فشد گشتون کیش محمدی را بهانه ساخت
 و آن را میابخی آراسته پیشِ برادرانهای دیرینه
 خود شناخت پس کارزار بیگانه کیش را دست‌آویز
 یافتن پیلای کوه پیکر و گنجینهای زر و گوهر نموده سال
 بهندوستان تاخت

اکنون برابر گفته همه داستان سرایان که در خواب
 محمود نوشته اند باید ما او را هم در دادگری و خداپسندی
 یگانه روزگار شهریم و هم در خونخوارگی و یغماگری
 بیستای گاه خود یا گوته سخن را گردانیده بگوئیم مشا
 بنگاه شناختنایی بود که دشمنان یکدیگر بودند پس
 بهتر همین است که چشم از خوی او بپوشیم و بنگارش
 کارهای او بکشیم و بگوئیم که چون محمود از رهگذر
 اسماعیل بیاسود روی برو نمود و چنانکه در داستان
 ایران نگارش پذیرفت کارهای خراسان را انجام
 داد پس از آن در درازنای سی و چهار یا پنج
 سال پادشاهی خود هفده بار بهندوستان یورش
 برد اگرچه بجز یک یا دو همه آنها بکامیابی برخوردند
 مگر بسیاری از آنها آهنگان فیروزمندان انجام یافتند

داستان ترک‌تازان هند

که شایسته نگارش اند و زبیده آنت که از همه شان
یاد شود تا هر یک از آنها در بهای خود شناخته گردد که
بر چه گونه بود برای سزا دادن سرکشان برای تاخت و
تاز یا برای لشکرکشی و کشورستانی و گرنه چنان خواهد
نمود که محمود خاکِ هند را گرسیر خود ساخته بود و سبیل
که از رگ‌بزر خراسان و ترکستان دلش آسوده بود بدین
سوی جنبش می نمود و بیاز سچه دستی نیز بتاراج آندامان
می کشود و اگر چه پایه یورشهای او را ده یا دوازده
یاد کرده اند مگر شاید ایشان برخی از آنها را بچیز نرفته اند
و از همین روی میان تنگنوی آنها چنانکه میان
شماره آنها جدائی افتاده

سپارش خامه گزارش پورشها
محمود را بکشورستان هند

یورشِ نخستین

چون محمود دادیارانه دهنه فرماندهی خراسان و بلخ را بدست گرفت بستان تاخت و خلیف پور احمد فرمانده استخرا را فرمان بر خویش ساخت و بغزنین باز آمد در همان سال که سی سد و نود تازی و پامیان نهد و ^{۳۹۰}_{۹۹۹} نود و نمر منگی بود روی هندوستان نهاد و ذری چند گرفته تنگنار خود برگشت در آن میان ایک خان که بازمانده سامانیانرا برانداخته بخت بخارا دست یافته بود به بیم آنکه مبادا محمود آهنگ او کند پیامبری بدو فرستاده شادمانی خود را بیادشاهی فرماستگانه او در کشور خراسان و انمود ساخت محمود نیز با او بنیاد یگانگی را استوار ساخته دخت او را خواستگاری کرد ایک خان آنرا پذیرفته رسته یگانگی شان بنابر

داستان ترک‌تازان هند

پیوند تازه توانی بی اندازه پیدا نمود و باز پس از چندی
بشمشیر پیکار بریده شد

یورش دومین

در ماه دهم سال سید و نود و یک تازی باز باده را
 $\frac{۳۹۲}{۱۱۰۵}$ سوار آهنگ هندوستان نمود و در روز شنبه
 $\frac{۱۱۰۵}{۴۰۵}$ هشتم نختین ماه سال سید و نود و دو تازی که پنجم
 هشتمین ماه سال یک هزار و یک فرنگی بود در پشاور بجای
 که دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سید زنجیر
 پیل همراه داشت برخورد جنگ درگیر شد هر دو گروه
 بهم در آمیختند و از هر سوی کوشش شایسته هویدا
 گشت سرانجام چند هزار تن از هندوان کشته شدند
 و جیپال با چارده تن از پسران و خویشانش گرفتار
 شد محمود از پشاور بشهر پتنده که در این گاه نیر

فرمان راجه پتیاله است تاخت و آنجا را یغمانمود خوش
 هندوان بدست آورد جیپال را به پیمان دادن
 باج زنهار بخشیده با گرفتاران دیگر از بند رها نمود از
 بزرگان افغان هر کدام کج باخت بودند بکشت و هر کدام
 برستی پانهاده فرمانبر بودند بچاکری گرفته در آغاز بها
 فیروزمندان روی یغنین نهاد

جیپال پس از بازگشت محمد خود را بر توده آتش
 بسوزانید و تحت خود را بفروزند خویش اندیپال داد
 کوسند در آئین هندوان آن روزگار کسی که دوبار بدست
 پادشاه بیگانه گرفتار میشد دیگر شایسته پادشاهی نیست
 بود

یورش سومین

۳۹۵

در سال سید و نود و پنج تازی و یک هزار و ۱۰۰

داستان ترکنازان هند

چهار فتنگی محمود باز سر باره ترکنازی را بسوی هند برگرداند
چنین مینماید که جنبش انگیز این بار محمود آن بوده که راجه
پهمنده که بهی راو نام داشت و با جگرار لاهور و در
پورش گزشته از دستبرد محمود همین بجان رهائی
یافته بود از دادن آنچه باو می افتاد سر باز زد و انبیا
چگونگی را بمحمود نوشت و آگهی داد که او در بهاتنه که در
استواریت نشسته کسی را بپذیر نمی شمرد محمود از ملتان
گزشته پائین آن شهر فرود آمد پس از دوسه روز کار
سخت شکست بشکر هند و افتاد بهی راو باندرون سو
درآمد محمود آزا گرد گرفت و به انباشتن کنده فرمان
داد و چون نزدیک شد که بنگ و خاک پر گرد کا
بر بهی راو تنگ شد لشکر خود را بیرون فرستاد و
خود شبشب از در با گروهی از نزدیکان بارگاه بیرون

رفته یکی از بیشانی که کناره آب سند بود پناه برد
 محمود چند تن از جنگجویان سپاه را دنبال او روان ساخت
 ایشان باو رسیدند او چون از همه سوی راه گریز را
 بر خود بسته دید خود را بدست خود گشت لشکریان
 سر او را نزد محمود آوردند کشورش به پنجاب افروخته شد
 دولت و هشتاد پیل با گنجینه و بنده بسیار بدست
 محمود آمده بغرین بازگشت

یورش چهارم

در سال سید و نود و شش تازی و یکنوا ^{۳۹۶}
 پنج فرنگی محمود باهنگ گرفتن ملتان روی براه نهشتان
 نهاد مایه این ستونه آن شد که در سال گذشته
 هنگامیکه محمود گرد دیوار بهاتنه بود از ابوالفتح داود
 که در ملتان هم خودش و هم پدرش نصیر و هم نیش

داستان ترکنازان هند

شیخ حمید دست نشاندۀ خانۀ نغزین بودند کارهای ناشایست
 سرزد که آتش خشم محمود افروخت شد مگر در آن هنگام
 روی خود نیادوده بغزین شد و سال دیگر از بیچاره
 آهنگ گوشمال او نمود در پشاور به لشکر اندپال
 برخورد اندپال بیک کارزار شکست خورده به کشمیر
 گریخت بر سر این جنگ دو گونه سخن گفته شده یکی
 آنکه چون ابوالفتح از آهنگ محمود آگاه شد از اندپال
 یاری خواست و او پذیرفته لشکری بر سر او محمود روان
 پشاور ساخت محمود آن لشکر را شکست روی به
 اندپال نهاد و چون لشکر محمود بتودره که در کنای
 آب چناب و بنزویکی وزیر آبادست رسید اندپال
 پراسان گشته بسوی کشمیر گریخت دیگر آنکه چون محمود
 از سربازان رفت اندمال، دگمان شده در پشاور محمود را

غزنویان محمود

پیشباز نموده و شکست خورده بکشمیر گریخت مگر در پرتو
 رفتن محمود و سر راه گرفتن اندپال بر او در پیشاور سختی
 نیست پس از آنکه اندپال بکشمیر گریخت محمود
 او را دنبال نکرده روی بسوی نهاد که آهنگ نموده
 بود و از راه بهتند بهتان رسیده آنجا در میان گرفت
 پس از یک هفته ابوالفتح زینهار خواست و بدادن
 گناهیگاری و دوچندان باج که هر ساله می داد گردن نهاد
 محمود پذیرفت و شاید جز این هم چاره نداشت
 زیرا که در همان گاه پیکی از ارسلان جاذب که محمودش
 بر هرات گماشته بود فرارسید و بنامه محمود را آگهاند
 که لشکر ایلک خان بسرداری سیادش تکیان بخندان
 آمد جعفر تکیان از سرکار ایلک بداروغگی بلخ نامزد گردید
 بیشتر بزرگان خراسان چشم سلطان را دور دیده بفرمان

داستانِ ترک‌تازانِ ہند

ایک گردن نہادہ اند محمود کہ این آگہی یافت پویش
 ابوحنیح داود لودھی را پذیرفت و ناپنجاری اندپال
 را نیز در دل گزاشته کاروبار بہتندہ را بسکپال کہ رہا
 زادہ بود و در نیشاپور بدست ابوعلی سیمجور کیش محمدی
 پذیرفتہ بود سپرد و خود بغزنین رفتہ لشکر ایک خازا
 بکشت و ایک را بالشکرش بدانسوی رود بہتر تارانیہ
 بغزنین برگشت

در ہمان روز ہا کہ بکارزار ایک می پرداخت آگہی رسید
 کہ سکپال کہ اورا آبشار پیامیدند سر از فرمان بازداشت
 محمود از ہمانجا گردی را از سرداران کہ در آسامان تیل
 در جاگیر داشتند بالشکری برای سزا دادن او آپیش
 فرستادہ خود نیز بدنبال روان گردید مگر پیش از آنکہ
 بنجا کہ ہندہ درآید اورا دستگیر ساختہ نزد محمود آوردند

محمود گنهاری سنگینی از او گرفته او را بتکین کنجور سپرد
و او در بند بود تا بمرد پس محمود آنسال را بقرنین فته
بیامید

ستون پنجم

در سال سیم و نود و نه تازی و کینزار و ^{۳۹۹}_{۱۰۰۸}
هشت فرنگی محمود چون دامن کشور خود را از گرد پشیازی
لشکر ایک یکباره پاکیزه ساخته بود اندیشه کینه جوئی آن
خیره گی که از اندپال هنگام کینفر ابوتاح در پشاور آشکارا
شده بود سر از گوشه دروش برزد نوغان بهار بود
که لشکرش را فراهم آورده آهنگ او نمود از آنوی
اندپال نیز از همان روز که بر در پشاور از فشار لشکر
محمود بکشمیر گریخت همیشه دست و پای خود را فراهم داشته
بیدار پیرامون خود و بهشیار جنبشهای محمود میو اگرچه

داستان ترکنازان هند

شنید که محمود بی آنکه با او از درِ سوزش درآید بغرنین
 رفت مگر چون بنجوبی میانست که آن گردِ رنجشیکه از
 رفتارِ گزشتۀ او بر رخسارِ دلِ محمود نشته بی شست و شو
 دستِ کینه‌خواهی دور نخواهد شد می بر بسترِ آسایش نغزو
 و یکدم از کوششِ گردآوریِ سازِ سپاه و سامانِ جنگ
 نیاسود ایچیانِ چرب‌زبانِ براجگانِ دور و نزدیک
 روانه داشت و همه را یاد داد و تا چون بدرگاهِ آنان
 رسیدند زبانها ریختند و دلهای بزرگ و کوچکِ مردمانِ
 آنجا را بر دشمنیِ محمیانِ غرنینِ براگفتند و چنان دست
 جنبانیده همه را آماده کار ساختند که سپاهِ بسیاری از
 هرسوی گردآمد گنجِ فراوانی از مردمانِ کیشِ پرورِ شهری و
 روستائی فراهم گردید و لشکرِ انبوهی با پولِ بی اندازه و
 هرگونه ساز و سامانِ نیازیده اردویِ گرانی بسرکردگیِ راجگان

دہلی اجمیر گوالیار کالنجر اوجین و غنچ بجنیش دیہ
 در لاہور باندپال پیوستند و از آنجا ہمہ باہم روی
 براہ نمادہ در پیشاور بر سرِ راہ محمود نشستند محمود با سپاہ
 خود برابرِ آن لشکر بیکران فرود آمد و چون بر پشتہ
 فراز شدہ آن دریایِ پہنور را بدید چارہ کار را جز آن
 ہیچ ندید کہ فرمود تا کندہ گودی پیرامون سپاہش کند
 و سپاہ را از رفت و آمد بیرونِ آن بازداشت گویند
 محمود با آنکہ از فرونی مردانِ دشمن و کمی سپاہِ بخشین
 در نہادِ کارِ خود فروماندہ بود باز سراسیمہ نگشت و
 جز از نگاہبانی اردویِ خود تا چہل روز ہیچ آشکارا نماند
 از نہالِ آن کار ہمین بار آمد کہ روز بروز بر شمارِ
 آن لشکر و اندازہ توانائی راجگان افزودہ گشت چنانکہ
 ہمہ نوشتہ اند کہ تا آنروز در ہیچ گاہ ہرگز آنماہی سپا

داستان ترک‌تازانِ هند

از هندوستان در کجا فراهم نگشته بود زیرا که فرستادگان
 اندیال بیدادِ محمدیان را همه چنین وانمود ساخته بودند
 که این گروه ستمگر بهر که دست یابند چه زن و چه
 مرد که از جنگ جان بدر برده باشد یا در جنگ هم
 نیامده باشد او را مانند بندگان دستگیر نموده میان خود
 خرید و فروخت میکنند از خواسته هیچکس نمیگزیند
 هر چه بیابند تاج بنمایند و نماز خانها و پشته‌گاهها را
 ویران میسازند پس در در کردن همچنان آسیمی که جان
 و خواسته و کیش از بیدادش زنده نماند یافت اگر
 هر کس هر چه دارد از گنگ و گویا و جنبنده و برجا
 بفروشد و بجان و توان بکوشد بسیار بجا خواهد بود
 از این روی هر کس هر چه توانست داد تا جاییکه زنهار
 بنیوا دست بند و گوشوار خود فروختند و زیورهای زرین

نغزویان محمّد

و سیمین خود را گداخته بهای آنها را برای سبزه
سبزان را و بوم فرستادند و مردان توانا دست آید
خود را با ساز جنگ سودا نموده خود را بازدوی بند
رسانیدند گروه کهک و کوبستانیان انسان نیز
که بدلیزی نامور بوده اند همه روی به پشته کارزار
نهادند محمّد با آنکه انبوهی سپاه دشمن هیچ روی
خود را نیابت مگر چون به برتری جایکه بدست آورده
بود پشت گرم بود نمیخواست یورش ببرد و بجنگ
پیش دستی نماید بندهان نیز پامی رزم جونی پیش
نهادند سرانجام محمّد بزرگ آنکه دشمن را بومی خود
کشد یکدسته کمانداران لشکر را فرمان داد که بکنا
اورد و رفته خشم انگیز مردان دشمن شو مگر آنچه از این رفا
بهیوا شد دشمنان اندیشیده او بود زیرا که تیراندازان

داستان ترک‌آزانِ هند

بجای آنکه جنگ و گریز نموده دشمن را باهستگی توی
کار آرند خودنمایی کرده آن پایان نزدیک لشکر دشمن
رفتند که گروه کهنکر و کوهستانیان نزدیک سی هزار
تن سرو پا برهنه با گونه‌گون افزار جنگ و باجی
و چالاکي شگرت آن لشکر را در میان گرفته از انتخاب
بهر دو بازوی اردو تاختند و از کنده گزشته ریختند
در سپاه محمود و با شمشیرهای هندی بسیار تیز و کج کلاه
خونریز اسب و مرد را چنان تبردستی از پای درآوردند
که در یک چشم همبندون بشماره چهار هزار تن کشته بر خاک
افتادند چیزی نمانده بود که محمود جای تنی کرده جنگ
را پس اندازد مگر نیردانش یاورى کرد و تیری بر
پیشانی پیلای که پادشاه دشمن بر آن سوار بود چنان
خودد که زبان بسته سرش را برگردانید و پشت بجنک

رو بگریز نهاد شکران آن رفتار را نشانه شکست خویش
 پنداشته دست دست را بر خود گرفتند محمّد چون چنان
 دید نگذاشت پای شکرش از جای در رود آماده کار شد
 پهنه جنگ بدست سپاهش افتاد ده هزار تن از مردان
 کاری را دنبال ایشان فرستاد و خود از پی روان شد
 دو برابر آنچه از محمدیان کشته شده بود از هندیان کشت
 تا پنجاب همه جا بدنبال آنان تاخته نگذاشت یکدم آرام
 بیابند خود نیز نیارمید تا همه را مانند برگهای خزان ریزد
 که پریشان یا خود در وزیدن حبابی تندباد سخت بر شاخ
 خشک مانده باشند پراکنده و بیکار نمود از این کار را
 چنان آزمایشی بدستش آمد که هشت پیوستگی هندیان را
 بدان گونه پاره پاره ساخت که دیگر پیوند نپذیرد
 چون از هرسو راه آمد و شد آنگهی را بر اوجکان بیند و

داستان ترک‌تازان هند

شهرشان برست و فراهم جامی آفا را بهم در شکست
 دست بتاراج کشود و کار شکسته بندی بچ لشکر خود
 بموسیقی یغا درست نمود و آرمیان گوشش در
 کردند که در زیر کوه هالیا تبخانه است که آنرا لکر کوت
 می نامند و در همه روی زمین جانی نیست که آناه زرد
 و سیم و گوهر گرد شده باشد که در آنجا از روزگار رجه
 بهیم تاکنون فراهم شده است و این همه پری گنجینه
 گوناگون آن برای آنست که راجه بهیم در زندگی خود
 هر چه داشت از زرد گوهر همه را بد آنجا فرستاد زیرا که
 آن گل زمین پناه جای بسیار درستی بود پس آن
 همه راجگان و بزرگان و توانکران کشورستان را از آن
 نیر که چمنه زبانه آتش از زمینهایش بر می آید آنجا را
 بزرگ و پاک شمرده همیشه پزیرای گرانهای خود را میانه

روانه آنجا کرده اند محمود آهنگ آنجا نمود و چون پلین
آن رسید سپاه را گراشته با تنی چند از سرداران و بزرگان
اردوی خود روی ببالا نهاد از آنجا که سپاه نگاهبان
بیاری اندپال رفته بود آن فرخنده جای پاکیزه از مردان
پاسپان تهی مانده بجز برهمنان نمازی و پرستاران
بتحانه و پرستش کنندگان خاک تشین و جاروب کشان
استانه گرین کسی آنجا نبود که با آن لشکر گران که از
بالا نگاه شان درآمده بود بتواند پایداری نمود دروازه ها
آن کوشک توانگر را کشاده همه روبروی محمود بر خاک
افتادند و بتحانه را سپرد چاکران او نمودند محمود بفرمود
تا هر چه از سالهای دراز در آن سرزمین پاکیزه اندخته
شده بود همه را پاک بخامه تاراج نویسان شاهی درآورده
فراگرفتند گویند از خیر بایکه در آن بتحانه محمود رسید

داستان ترک‌تازان هند

هفت صد هزار دست بود پاره نوشته‌اند هفت صد
 من تبریز سامانها نیکه از زر و سیم ساخته شده بود
 دویست من زرناب دو هزار من سیم خام و بیست من
 سنگهای گرانهای بنگازنگ همچون مروارید و گوهرهای
 زرد و سرخ و سبز و کبود و جز آنها از آنجا گیرش آمد
 پس با سری خوش و دلی شاد بغزین برگشت
 در سال دیگر بفرمود تا بیرون شهر در فرجای کشاده خانها
 چوبین بنیاد نهادند و جشتی شاهانه برپا کرده همه
 دیروستانرا در آنجا میهمانی خواندند و آنچه از یغمای آنرا
 برده بود در آنجا نهاده مردمان بنموده چشمشان را بیدار
 آنها روشن ساخت و پس از سه شبانه روز که در
 پایان خوشی و خرمی بسر میبرد برخی از آن اندوختها را
 به پیشوایان گیش بخش نموده بازمانده را بگنجوری خسروی سپرد

ستون ششمین

در سال چهار صد و یک تازی و یک هزار و ده قنگی ^{۱۰۰} و ده
 هم غور را از محمد سوری گرفته بیفروود و بهم ملتان را بکشود
 و ابوالفتح لودهی فرماندار آنجا را بند نموده بغزنین برد
 و او را در دژی از کشتن خود داشت تا بمرد

چون همه رودیاد های آن سال را پیش هم میگزاییم دانسته
 نمی شود که چیره گی محمود بغور از روی خواهش هنگامی بود
 یا ناگزیری یا زبردستی زیرا که پاره نوشته اند که در همان
 سال چون محمود از غور بملتان شد سپه کشان او
 غر جستان را که نزدیک سپهر شمه رود مرغاب افتاده و
 پیوسته است بکوهستان غور و فرمانده آنجا را شار مینامیدند
 گرفتند و برخی گرفتن غر جستان را در سال دیگر و گوی
 در سال چهار صد و سه تازی نوشته اند و غور بر کوهستان

داستان ترک‌تازان هند

بلندی است میان بلخ و مرو در خاوری هرات و
 بینی کوهستان هندوکش که راهی بر بیرون نداشت
 مگر از یک تنگنای دشوار گزار و آباد بود بیک تپه
 افغان که سور نام داشتند اکنون جای شگفتی است که
 پاره نوشته‌اند آن کشور در سال یک صد و یازده بدست
 سرداران لشکر تازی کشاده‌شد و مردش بدست آنها
 بکیش محمدی درآمدند و بسیاری نگاشته‌اند که چون محمود
 بغیر جنگ و گریز آن گروه را از نشیمن استوار خود بیرون
 کشید و بکشور آنها دست یافت سردار آنها را که محمد سوری
 نام داشت گرفتار کرده آن مردم بدکش بیگانه کیش را
 بزور شمشیر براه محمدی درآورد دانسته نمی‌شود
 که اگر آن گروه بیگانه کیش بودند سردار ایشان نام
 خود را محمد سوری از کجا یافته بود و اگر از پیش مسلمان

غزنویان محمود

شده بودند محمود یگناهی چرا بآن گروه آن مایه ستم
 روا داشت که سردار ایشان محمد سوری یا محمد پور سوری
 نگین زهر آلودی که داشت از قنار اندوه بکبک و
 ببرد در جامیک کشور غرجهستان را از شار که گرفتار
 سپهکشان او گردیده بدرگاه آورده شده بود از آزاری
 که بیگانه کیش نبود بزر بخیر تا بیداد بر مسلمان نرفته
 باشد پس اگر گرفتن غرجهستان در همان سال یا
 سال دیگر بوده جنش محمود را بغور می توان ناگزیری
 شمره یا خواهش سنگامی بدینگونه که گرفتن و داشتن
 آن کشور از بیم دستبرد غوریان دشوار مینمود یا آنکه
 جایی استواری برای بند گردن ابوالفتح لودهی
 جز آن سراغ نداشته چه آنچه در آن سختی نیست
 این است که محمود تا غور را بدست آورد در دم ملتفت

داستان ترک‌تازانِ هند

رفت و ابو الفتح را گرفته در آنجا فرستاد و او را در بهانجا در بند بنهاد تا بمرد و محمد سوری فرمانده غور بهمان محمد است که زاده گان او خانه نغزین را پس از آن زیروزیر بباختند و درین هم گفتگویی نیست که غرجستان پس از کشادن غور بدست سربداران محمد باز شد و از داشتن آن هر دو جای بسی کارهای خراسان و ترکستان آسانی انجام پذیرفت

تاختِ هفتم

در تقابیسر که نزدیکی رود جها افتاده تکه‌ی بسیار باستان بزرگی بوده پر از بهت‌های بسیار و بتی بگفته اند همه در آن برپای بوده بکوم نام آراسته بگوهرهای گوناگون و بدانت بهندوان همراه جهان هستی پذیرفت آن بتخانه را خانه خدای دانسته همیشه برای

نماز و آستانه بوسی پاکدامنان هندو هزارها فرسخ راه
 پیموده خود را بر آن جایگاه پاک میرسانیدند و از آزرایی
 که همواره نیمه توانگران آنگروه مکرنه با دست تپه تنگ
 آن میموده اند آن بتکده بزرگ اتباری گشته بود
 پر از سیم و زر و کافی پر از هرگونه زیور و گوهر
 چون چگونگی آنجا را بیایه تخت محمود گزارش نمودند در
 سال چهارصد و دو تازی و یک هزار و یازده ^{۳۰۲} _{۱۰۱۱}
 فرنگی آهنگ آنجا کرد چون گزارش از کشور پنجاب بود
 و با اندپال در دوستی میگرفت به بیم آنکه سبب داد
 رگبزر لشکرش گردی بروی پیمانی که با او بسته بود
 بنشیند او را از آهنگ خود آگهی داد و فرمود که چند
 تن از کار شناسان بارگاه خود را بار دومی گران
 شکوه بفرستد تا همه جا همراه بوده هر سه زمره که

داستان ترک‌تازانِ هند

بسته بکشورِ اوست و انمانند تا از دستبرد لشکرِ غزنی
 آسوده بماند اندپال جز آنکه بفرمانِ محمود گردن نهد
 چاره ندید بندگان را فرمان داد که از هر گونه چیز برای
 خوراک که اردویی را بدان نیاز افتد همچون گندم
 و برنج و روغن و مانند آنها بشکرگاهِ محمود فرستاده
 گمشگانِ خود را نیز روانه نمایند که لشکریان از چیزی
 تنگ نه کشند دویزار سوار نیز بسرکردگیِ برادرِ خود
 بجاکری فرستاد و از محمود درخواست نمود که چون
 تانایسر پرستگاهِ سر و شگانیِ مردمِ این کشور است اگر چشم
 از تاختنِ بر آنجا بپوشند و بباچی که هر ساله از راجه
 آنجا رسد ببنده فرمایند من نیز بیاس داری این ^{بداشت} ^{بداشت}
 به ساله پنجاه ^{لب} بجمیر پیل با دیگر چیزهای پاکیزه بندگان
 خواهیم نمود سلطان بیاسخ نامه او نگاشت که از خواه ^{آن}

غزنویان محمود

مهربان پذیرفته نتواند شد زیرا که جنبش ما انگیخته اندیشه
 همایون ماست بشکستن تجها و برانداختن بت پستی
 از هند و بازیافت پاداش آن جهان نه تنها بیافتن
 سودهای این جهانی چون این آگهی براجة تھامیسر سید
 پیکها بسوی راجگان همسایه روان ساخت که محمود
 با سپاهی گران سر ویرانی کشور من دارد اگر شما را
 یاری ننمائید من پایداری نتوانم کرد و پس از من شما را
 یک بیک پایمال ترکت از بجای او خواهید شد بگوش
 از فراجمی لشکر هند و محمود با سپاهش بر در تھامیسر سید
 شهر را از مردان جنگی تهی دید دست بیغا برکشود
 بتخانها را ویران نمود بتها را بشکست و بت جک سم
 را با هر چه اندوخته که در بتخانها بود و دو بیست هزار
 برده بغزنین برد گویند یکی از سنگهای گران بها

در آن بت که با یافتند یا کندی بود که سنگینی آن
 ده هزار و هشتصد نخود بود (شت نخود هشتصد
 یک توله هند است) سلطان خواست که پس
 از انجام کار تھانیسیر دہلی را بگیرد مگر بزرگان درگاه
 راہش را باین گفتار بزوند که آن کار ہنگامی
 دست تواند داد کہ دل از رگہزر اندپال آہو
 و پنجاب یکبارہ زیر فرمان کار گزاران غنیم
 باشد محمود آنرا پسندیدہ بقرین بازگشت

یورش ہشتم

و آنروز با اندپال ہمد و پسرش کہ جیپال دوم
 مینامیدندش بر جامی پدر بخت لاہور برآمد
 چنین مینامید کہ از باد جوانی بونی از سرکشی

غزویان محمود

به بینی محمود فرا رسید که در سال چهارم ^{۱۰۱۳} ۴۰۴
 و چهار تازی و یک هزار و سیزده فرنگی لشکر بلاهور کشید
 جیپال دوم تخت در دژ تندونه که جای استواری
 بود پناه گرفت و چون از انبوهی سپاه محمود آگهی
 یافت ترسیده لشکری در دژ گذاشت و از دست
 و سامان هر چه توانست برداشت و بدو
 کشمیر گریخت محمود دژ را گرد گرفت و بار
 باره کشتائی پرداخته کار را بمردم دژ تنگ سخت
 لشکر اندرون زنهار خواسته دژ را دست دادند
 محمود سرداری بر آن گماشته خود روی بکشمیر نهاد
 چون آنجا رسید شنید که جیپال دوم بجای دیگر
 پناهیده پس خواسته بسیاری از آنجای نیز بدست
 آورده بغزنین برگشت

تاختِ نهمین

گویا دره‌های دلکش اندوه فرسا و کریه‌های سبز
خوشنا و مرغزارهای روان افزای آن سزمین دل
محمود را ربوده بودند یا آنکه چون آتجگاه مایه نومی
او شده بود از دست یافتن بجیال دوم -

دیگر پاره در سال چهارسد و شش تازی و یک هزار
۱۰۶۶ و پانزده فرنگی بیای کینه جوئی راه نورد سوی
۱۰۱۵ کشمیر شد دژ لکوت را در میان گرفت و از سامان
شهر کشائی آنچه توانست آماده کرده بکار برد مگر کاری
پیش نبرد از یکسوی لشکر از کشمیر رسید و از
بهروی سختی زمستان سپاهش را فرو گرفت بآنکه
تندی بارنده گی برف راه گزیر را بر بسته بود باز
چاره جز آن ندید که پامی از کارزار پس کشید هنگام

غزنویان محمود

بازگشت راه را گم کرد و لشکرش آنایه سختیها کشید
 که در همه زندگی نیازموده بودند یکی از داستان‌نویسان
 فرنگ می‌نگارد که در آن لشکرکشی کار شگفتی که از قوا
 محمود پدیدار شد همین بود که با زیان اندک بغزنین
 باز رسید چه بایستی که خودش و همه سپاهش تباه
 شده باشند

تاختِ دهم

اگرچه محمود در دو لشکرکشی گذشته جز آنکه کامیاب نشد و
 تیرهای اندیشه‌اش همه بسنگ آمد دوچار آسیب‌هایی
 سخت نیز گردید مگر در همان روزها که از کشمیر برگشت
 خوارزم را بخون‌خواهی شوهر خواهرش که بدست شوی
 انگیزان کشته شده بود می‌فرود و اگرچه در چهار سال
 پیش از آن از خلیفه بغداد خواهرش نموده بود که فرمان

داستان ترک‌زنانِ هند

بخارا و سمرقند و پاره زمینها را که از خاک خراسانت
 بنام او بفرستند و چنین نمایند که بخر سمرقند فرمان
 دیگر جاها بنام او از بغداد آمده سپرد چاکران او شد
 مگر نیز در همان دو سال از آنروسی که ایک خان مرده
 بود و پسرش طغان خان بکار تاتارهای ختن میخیزد
 با آنکه خودش از خوارزم دورتر زفت آن اندازه از
 سمر ترکستان بدتش آمد که خاک کشرستانش با
 دریای ماندران پیوست و رود آبی در میان حنا
 روش افتاد با این همه باز اندیشه هند از دلش
 جایی نمیگردد و میخواست در دل هندوستان
 راهی برای خود و بازماندگانش باز نماید از لشکر
 ترکان نیز دلش آسوده نبود پس آنها را بنوید تالچ
 هند همراه گرفته روی بدآنجا آورد چون به هرات رسید

چند روزی بیارمید پس از آن در پایان سال ^{۵۸۰}۵۸۱
 چهار صد و هشت تازی و یک هزار و هفده فرنگی نان یک
 صد هزار سواره و بیت هزار پیاده دیده از هرات کج
 کرد و از پشاور گزشته بکشمیر نزدیک شد دارای
 استی پیشکشهای شایسته نزد او فرستاده به مهربانیه
 شایسته سرافرازی یافت و بفرمان او با لشکر خود پیش
 اردوی محمد روان شد محمد تا سه ماه همه جا از زیر
 دامنهای کوهستانهای برینی راهبانی را بدانانی کش
 و راهبرنی خرد خود آوردید که هرگز پیچوده نشده بود از بنده
 سرچشمه های هفت رودخانه ژرفی که در راه او بود
 از جاها نیکه پایاب شان کم می نمود گزشت و چون آن
 بهما تا شد بسوی فروین برگشته ناگهان خود را بر
 پامی تحت غنوج رسانید.

داستان ترک‌تازان هند

غنوج دران روزگار یکی از شهرهای نامور هندوستان
بوده و گرچه در گردو بر آن پای تخت های بسیار بزرگ
می‌بوده‌اند مگر از رهگذر آبله‌انی و توانگری هیچ‌کدام آنها
با آن همسری نتوانستند نمود با اینهمه راجه آنجا که پیش
کوره بود بفروتنی از تاخت و تار لشکر محمود رهائی
یافت بدینسان که چون در برابر انبوهی سپاه محمود
مآب ایستادگی در خود ندید برنیمار آمد پاره نوشته‌اند
که خودش و نزدیکانش همه یکیش محمدی در آمدند
و این باید راست باشد زیرا که محمود او را پناه داد
با او پیمان بست که اگر دشمنی نیز آهنگ او نماید در
تباهی او انبازی خواهد کرد و پس از سه روز بی‌آنکه بگذا
آسیبی بکشور او رسد روی بمیرت نهاد هروت نام
که راجه آنجا بود وژ را بنگاهیان سپرده بسوی گرنیت

بجگاهبانان باندازه شست هزار تومان پول و سی نخیر
 پیل پیشکش فرستاده زنهار یافتند از آنجا بدر مهلو
 که بر کناره رود جون و نزدیک میرت بود شافت
 راجه آنجا که گل چند میانمیدنش از در زنهار در آمده به
 نوازشهای شاهانه برخورد مگر بدبختانه چیزی روی داد
 که هر دو سپاه بهم درآویختند راجه سخت زنان
 و فرزندان را و پس از آن خود را بدست خود کشت
 هشتاد پیل دمان با خواسته بسیار بدست یغماگران
 لشکر افتاده از آنجا آهنگ مقرر نمود

متر از آن روی که زاد بوم کرشن بود ایزدی خانه بزرگ
 هندوان بوده و از همه هندوستان مردم برای
 آستانه بوسی پرستگاههای آنجا پنج راههای دور را
 بر خود هموار مینموده اند و از آمد و شد آنها آبادانی آن

داستان ترک‌تازان هند

شهر بجائی رسیده بود که از تراغر بگارش میرونت
 فراوانی کاخهای کودمان بنیادهای بلند پایه باستان و
 بت خانهای دیرپای آن شهر که از سنگ و گچ ساخته
 و پُر از بهای زرین و سیمین و سنگین گوهر نشان بود
 و در بلندی و استواری بنیاد و نازک کاریهای در و
 دیوار شکفت انگیز ره نوردان باریک بین جهان گردیده بود
 مایه برتری آن شده بود بر دیگر شهرهای آباد نامور هند
 چنانکه خود محمود در نامه که نصیرانده غزنین نوشت
 آن را بدینگونه سروده بود که دین شهر هزار گنج شایان
 از سنگ سپید ساخته اند همه چون پیان دست آینه
 استوار و بسان کیش راست اندیشان پایدار اگر
 مانند هر یک از آنها را بخواهند در جای دیگر بسازند
 که درها پول در درازنای دویست سال بکار برند

و بجز اینها آن مایه بت کده لای بلند شکوه آباد است
 که شماره آنها کار آسانی نیست
 محمود دست بتاراج آن شهر برکشود و تا بیت روز
 بهر چه بود و نبود همه را یغما نمود بتها را بفرمان
 او شکستند بتخانها را آلوده ساختند پنج بت از
 زر بود که چشمای شان را از گوهر سخ نشاندند بود
 و بر یکی از آنها گوهر رختانی یافتند که سنگینش نه
 هزار و شش صد نخود بوده و بتهایی که از سیم
 خام ساخته بودند کوچک و بزرگ بیش از یک صد بود
 که چون همه را درهم شکستند یک صد و بیست
 شتر از زر و سیم بار شده اگرچه شهر را آتش
 زدند مگر در ویران نمودن بتخانه ها و کاخها گفتگویی
 میروید زیرا که یاره نوشته اند از بسکه استوار نبودند

داستان ترک‌نژادان هند

نتوانست چنان کند و برخی برآنند که از بس خوش
 ریخت و خوشنما بودند دلش نیاید که ویران‌شان سازد
 محمود از آنجا سلخ نمود که در آن نزدیکیا برکنار آب
 بهفت دژ بسیار استوار هستند که راجه آنها بلج گزاد
 دلی است روی بدانها آورد راجه چون شنید پریشان
 شده روی به گریز نهاد سلطان بر همه آن درها
 فراز شده در هر جا چندین بتخانه‌های کهن به چشمش درآمد
 فرمود تا همه را از هر چه سامان که در آن بود تپا نمود
 روی سوی دژ منج نهاد آنجا سی پُر بود از مردان جنگی
 محمود آنرا در میان گرفت و رام رفت و آمد را تا پائزده
 روز از درون و برون بر بست و چون نزدیک شد
 که کشته گردد یکدسته از راجپوتان که نگهبان دژ بودند
 با افزار جنگ بیرون آمده کارزار نمودند تا کشته شدند

باز ماندگان یا خود را تباه ساختند یا با زنان و
 فرزندان خود را در خانهای خود سوزانند که دو چای
 خاری گرفت ای نکردند محمود گنجینه های آتجا را نیز
 بدست آورده به تختگاه چند پال شتافت خیال
 پیش از آنکه محمود برسد چیزهای گرانبهای خود را برداشته
 با کسان و فرزندان و مردم خاندان خود به بلندیهایی
 آسمان پناه برد محمود از آنچه بر جای مانده بود بگریخت
 از آتجا به نشیمن چدرای تاخت او تیر پیش از رسیدن
 محمود با اندوخته و گنجینه و یاران خود بکوستان گریخت
 محمود از آتجا هم هر چه بدست آمد مفت خود دانست
 گویند چدرای پیلی داشت در پایان درشتی که در
 همه هندوستان به بی مانندی نامور بوده و پیش از آن
 محمود هر چه کوشیده بود که آن را به بهای بسیار گران

داستانِ ترکِ تازانِ ہند

بجز کامیاب نشدہ بود در آنروزِ بام اورا دیدند کہ بی
 پیلان رو بہ لشکر گاہِ محمود می آید اورا گرفتہ نزد محمود
 بردند و او بہ یافتنِ آن پیل شادمانیہا آشکارا نمودہ
 اورا خداداد نام نہادند پس از آن با بغامی بیکران
 و پنجاہ و سہ ہزار بردہ و پنجاہ پیل بفرین رفت

یورشِ ہامی یازدہم و

دوازدہم و سیزدہم و چہار دہم

از آغازِ سالِ چہار سہ و دوازدہ تازی و کھزار

^{۳۱۲} و بیت و یکِ قزگی تا پایانِ سالِ چہار

^{۱۰۲۱} و چہارہ تازی و کھزار و بیت و سہ قزگی محمود

چہار یا پنج بار ہندوستان تاخت

نخستین بار کہ تاختِ یازدہمست

چنان شنید کہ نندا راجہ کالنجہ کہ بانہوہی سپاہ

همه هند انگشت نماست از مسلمان شدن کور و حرم
غنوج بخشم آمده با او سر جنگجوی دارد چنین مینماید
که جیپال دوم نیز که پیش از آن چندبار از برابر
لشکر محمود گریخته بود باندا در دشمنی محمود یک دله
شده بود زیرا که چون محمود بیاری کوره لشکر بهند
کشید جیپال دوم بر لب آب جون سر راه به محمود
گرفت و گرچه چند دست از لشکر محمود بچالاکتی از پا
گرفته سپاه جیپال را درهم شکستند باز هم تا محمود
بغنوج رسید ننذا کوره را کشته بکالنجر برگشته بود
محمود در پی او روان گشت چون باو رسید دید که
با سی و شش هزار سوار و چهل و پنجاه پیاده و
شش سده و چهل پهل آماده کارزار است با آنکه محمود
از دیدار آن رستخیز بزرگ و دل واپسی و نبال

داستان ترکمانان هند

خود از رکبزر جیپال دوم در اندیشه جنگ نیفتاد
 دانسته نگردیده که چه رویداد که نندا شبشب از لشکر
 خود پامی پس نهاد و همه سامان خود را در جای بگذاشت
 زیرا که چون روز شد و محمد بدان آگاهی یافت سخت
 فرمود تا از همه سوی رتخهای گمان را بدسته می
 لشکر بر بستند و با سودگی هر چه یافت تاراج نمود و
 هیچ چیز ناگواری بر نخورد میتوان گفت که محمد با نیشه
 کج بازی او پی برده سخت کودالهای فیر او را
 بخاشاک پیش بندی بینبافته پس ازان کار خود را
 بانجام رسانیده گویند از سامان پرنما یکی
 پاند و بشتاد پیل بود ازان نندا که در پیشه نمود
 شده بچنگ محمد افتاد پس از آنجا روی بقرین نهاد
 دو زمین بار که تاخت دوازدهم است

این یورش را پاره نوشته اند به کشوری بود سیو
 میان هندوستان و ترکستان که مردم آنجا بت پرست
 بودند و ازین آشکار میگردد که باید در دامنهای کوهستان
 هندوکش بوده باشد و محمود گرفتن شهرهای آن کشور
 را مایه آسانی کار کشمیر که همسایه لاهور بود شمرده
 زیرا که در همان سال چون دوشهر بزرگ از انسان
 بدست خودش و سپهدارانش کشته شد و مردانش
 بکیش محمدی درآمدند در دم از آنجا بکشمیر رفت
 سئومین بار که تاخت دوازدهم است
 چون بکشمیر رسید نخت لوه کوت را در میان گرفت
 و پس از یکماه کوشش بسیار از دست یافتن برانجا
 نومید شده روی از آنجا برافته آهنگ لاهور نمود
 چارمین بار که تاخت چاردهم است

در همان سال بشهرِ لاهور فرود آمد جیپالِ دوم تبار
 ایستادگی نداشت باجمیر پیامید محمود لشکریان را برای
 تاخت و تاز بهر گوشه و کنار فرستاده کشورِ پنجاب را
 از سرکشان تهی نمود و از بزرگانِ دربارِ خود فرمانفرمایان
 بدآنجاها برگماشت و جایجا لشکریای آماده بگذاشت
 آن کشور را کیبارگی بغزین پیفروده روی تئنگاهِ خود نهاد
 جنبشِ این بارِ محمود بگونه کشورگیری و زیردست سازی
 بود نه از شمارِ ترک‌تازی خاکه پادشاهی مسلمانان در خاک
 خاوری آبِ سند از همان روز افتاده پایه فرماندهی
 آن گروه رفته رفته بنیاد گرفت تا آنکه از کل کاری
 لشکریانِ دیگر کاخِ بلند پایه از کشورانی مسلمانان در زمین
 بندوستان برپا شد

یورشِ پانزدهم

در همان سال بار دیگر محمود لشکری آراسته نموده باندیشه
 سرآوردنِ نندا سرآمده بیرون زد تخت و در گوالیار را
 در میان گرفت راجه آنجا بگزانیدن سی پنج زنجیر پیل
 زنهار یافت پس بکالنج شافت نندا نیز از در زینهار
 درآمد و بدان سه سد زنجیر پیل گردن نهاده خواهان
 ایشی شد سلطان درخواه و پیشکش او را پذیرفت
 نندا پیلان را بی پیلان از درِ در بیرون فرستاد
 ترکان بفرمان محمود آنها را گرفته سوار شدند نندا از فراز
 در مسید بزم از سپاه محمود بیشتر گردید چون خدایه
 شش روان بود و در سخن پیوندی دستگاه شگرفی میداشت
 چکامه با بزبان هندی در ستایش محمود سروده نزد او
 فرستاد چون آنرا بفرموده محمود پارسی کردند و او دید
 بر خود ببالید و آن مایه خوشی باو دست داد که فرمان

پانزده شهر که یکی از آنها کالنجر بود با خواسته بسیار بگفته
 ارمغان نرد و نندا فرستاد او نیز چندین بار اقرون آفرید
 محمود فرستاده بود از زر و گوهر و چیزهای خوب گرانها
 بدست مردمان بخود به اردوی محمود روان ساخت و
 آشتی میان هر دو برجای مانده سلطان بکشور خود رفت

یورش شانزدهم

در آن روزها که محمود بر سر کشمیر و لاهور بود ترکستان
 چشم او را دور دیده سرکشی آغاز و دست تاخت و تاز
 بگوشه و کنار کشور دراز کرده بودند و کار گزار بهرات
 محمود را بدان آگاهانیده بود که او چون از کار لاهور آسوده
 شد آهنگ ترکستان نمود از رود آبهی بگذشت
 دشت نشینان آسوی رود را از شورش بیداخت
 و پادشاه ترکستان او را دیدن کرده پیمان آشتیانه

غزنویان محمد

بستند پس از آن محمد بهرات و غزنین آمد و در دهم
 ماه هفتم سال چهار صد و پانزده تازی و $\frac{۱۰۲۴۰}{۹۰۶}$ و $\frac{۱۰۲۴۰}{۹۰۶}$
 ماه نهم سال یک هزار و بیت و چهار فرنگی باندیشه
 ویرانی سومات با لشکری که داشت و سی هزار تن
 که از ترکستان بخوشی خود بامید تاخت و تاراج بی سالیان
 و ماهوار همراه او افتاده بودند خرگاه دلاوری بیرون زد
 در نیمه ماه هشتم تازی و ماه دهم فرنگی همان سال
 بمقتان فرود آمد پیداست که در آن گاه دشواریها
 کار محمد تا چه پایان بوده زیرا که چیمدون انجمن زهی
 و پیش داشت که بجز شهرستانهای آباد پر بیم یکید
 فرنگ بیابان ریگ روان یا دشتهای کلوخستان
 سمیت بی هیچ آب بسیار کم گیاه باستی از پیش برود
 خورده بینان دانند که گزشتن از چنان کشوری با لشکر

داستان ترک‌تازان هند

گرانی بگونه دستانه تیرکار آسانی نیست تا بجنبشهای
دشمنانه چه رسد که بشکرهای خوشخوار هم برخورد انیمیز
میتوان شناخت که پُردلی و تاب محمود در کشیدن نهجها
سخت و شکیبایی و بردباری او در انجام کارهای سنگین و آزمای
روزگار تا چه اندازه بوده لشکر را فرمود که اگر بخوبی
محمود را از خود خوشنود گرانند هرکس همراه از آب و
کاه و خوردنی که بتواند اگر پیاده است بکوله بار بردارد
و اگر سوار است تبرک بر بندد همه سپاهیان آنچنان
کردند و خودش هم بیست هزار شتر فراهم نموده همه را
از آنچه گفته شد بار کرده روی براه نهادند همهجا
کوه و بیابان فرودیدند تا بی آنکه چشم زخمی بایشان رسد
اذ آن دشتهای خونریز گزشته بسیاهی اجمیر فرارسید
هندوان که آن آسیب ناگهانی را همچون مرگ آسمانی

بر در سراپه خود ایستاده دیدند جای تھی نمودند راجه
 اجمیر رانی جان خود را در همان دید که روی بگریز نهاد
 کشورش را پایمال نمودند پای تختش را که از باشندگان
 تھی مانده بود تاراج کردند همه شهر و بیرون شهر بجز
 درمی که بر سر کوه و سرکوب شهر بود بدست لشکران
 درآمد چون جنبش انگیز سپاه کشی محمود رسیدن بجای
 دیگر بود و دشواریهای راه نیز بسر رسیده بود بگردگرتو
 و کشادن آن در نپروخته روی بدانشوی نهاد که
 اندیشه بوشاید گزار او از میان دره های کوهسار ارمالی
 بود که بریگستان پیوند داشت زیرا که تخت بانهداره
 که در آن روزگار پای تخت گجرات بود رسید مگر بدانگونه
 ناگهان که راجه آنجا با آنکه یکی از پادشاهان بزرگ هندستان
 بود با شتاب بسیار ناگزیر بگریزند محمود آنجا را نیز غنائم

داستان ترک‌تازانِ هند

ره نوردِ سویِ سومناتِ گروید

سومنات بتجارت بسیار پاکِ سرشگانیِ هندوان بوده در
بخشِ کاتب‌وار گویند چهار هزار سال پیش از ویرانیِ آن
بدستِ محمود آباد گردیده و پاره گویند کُرشن و آنجا پیدا
و پنهان شد آنچه داستانِ سرایان در توانگری
و بلندیِ پایه آن سروده اند راست یا دروغ نزدیک
بیکدیگر سخن رانده اند افزونی آمد و شد بشنیدن بدینجا
در همین روزها و شکوه بزرگوارسی آن در چشمِ مردمان
در میان می‌دید که باید آنچه اوشان نوشته اند چندان قریح
نند و تا اندازه شگرفی راست باشد چه نوشته اند که
در آن بیت را می‌نوشته اند از آب گنگ که سید
بزرگ از آنجا دور بوده و آن از آنچه رین روزها دیده
یشود که از آب گنگ راجکانیکه سد و سنگ از آن دوند

دست نماز میگیرند هیچ شگفت نمی نماید چنانکه راجگان را
 در سد فرسخی آب گنگ دست یاب شود آشکار است
 که بت بزرگ ایشان را در سید فرسخی بنا گیریم دست
 تواند شد دیگر نوشته اند که دو هزار ده برای نهرینه
 دستگاه آن از راجگان و پادشاهان هند و اگرار شده بود
 دو هزار بر همین پرستش آن بت میپرداخته اند پانصد
 زن خنیاگر و سید مردان نوازنده داشته زنجیریکه
 زنگ بزرگ تخته بدن آویخته بود که هنگام نماز
 آنرا میخواستندی از دویست من زرناب ساخته
 شده بود و بلندی بت سومات پنج گز بوده که سه
 گز آن از زمین بیرون و دو گز آن زمین اندرون بود
 همچنین از توانگری آن تخته آن مایه نوشته اند که
 خامه از نگارش همه آنها بفرسودگی میگراید -

داستان ترک‌تازان هند

محمّد چون بدانجا رسید دید که سوهیات بر پیاپی
 آنجت نمائی است که همین از یکسوی میانی کرده باریک
 پیوسته است و از هرسوی استوار است دیوارهای بلند
 کلفت و کنکره‌ها و باره‌های ستبر همه پر از مردان گنبد
 که با آواز بلند فریاد میکردند و لشکر بیرونی را بخشم
 بت بزرگ میترسانیدند محمّد بیداران و کلنگداران
 لشکر را پیش خواند و فرمود تا مردم دیواری که پیش بند
 آنها بود از میان برداشتنند هندوان به بت پناهی
 بزاری از آن یاری خواستند لشکر در پی آنها با نردبانها
 بر دیوار فراز شدند راجپوتان که آواز مسلمانان را
 از سر دیوارها شنیدند بدور کردن ایشان شتافتند
 و چنان پایداری نمودند که مسلمانان تاب ایستادگی
 نیاورده با زیان بسیار پس نشستند روز دیگر محمّد

غزنویان محمود

فرمان یورش داد و تا شام کوشش رفت و بجای
 نرسید زیرا که تا بر دیوار سوار میشدند نگهبانان که از
 جان خود دست برداشته بودند آنها را سنگون خنند
 روز سوم شاهزادگان همایه که به پستی سومت
 گرد آمده بودند فرار سیده آماده کارزار شدند و محمود را
 ناگزیر کردند بر اینکه دست از یورش بردارد و بپای خود
 دشمن تازه را پیش باز نماید هر دو سپاه با زور و شوق
 بسیار گرم کارزار شدند بنور چهره فیروزی ناپدید
 بود که راجه انملواره با لشکر گرانی بکمک سپاه
 هیندو در رسید از دیدن آن رویداد ناگاه لرزه در
 اندام مسلمانان افتاد و نزدیک بود بهراس کارگری
 در نهادشان جای گیرد که محمود چنانچه در همچنین جایها
 خوی همیشه او بود از اسب فرو آمده روی بهر سو

داستان ترک‌تازانِ هند

بر خاک افتاد و با چشمی پر از اشک و زبانی پر از لاله
 فیروزی بر دشمن بیگانه را از درگاهِ دوست بیگانه
 خواستگار شد از دیدارِ آن رفتارِ خونِ همهٔ مردان
 سپاه آنگونه بجوش آمد که همه یکباره خروش کمان بدن
 رو بسپاه دشمن تاختند که چیزی نبود که جلوگیری
 بتواند شد پنجه‌ارتن از سپاهِ هند و گشته بر خاک افتاد
 و بازمانده تیغ چنان از هم شکسته و پراکنده شدند که
 نگهبانان را امیدی نماند و باندازهٔ چهار هزار مرد از آنها
 در کشتیها نشسته پاره از ایشان از سوسِ آب جان
 بدر بردند و بیشتر ایشان تباه شدند

محمود با بزرگانِ دربارِ خود بآن بتخانه درآمد و چون پیش
 بآن کَلخ بلند افتاد که پنجاه و شش ستون داشت
 همه آراسته بنگهای گرانها و دیگر چیزهای گویهرنشا

بنگرید هوش از سرش بیرون پرید پس از آنکه
 اندکی بگوشه و کنارۀ بتخانۀ گردش نمود فرمود تا بت
 بشکنند بر همان که در آنجا بودند پیش پای او بر
 خاک افتاده درخواست نمودند که بگرفتن پول گرانی
 از شکستن آن بت بگزیند تردیکان تخت نیز
 سپارش نمودند که سود گرفتن زربسیار از شکستن
 یک بت سنگی بیشتر است محمود نه پسندید که نزد
 بت فروشی هر چند به بهای گران باشد بربت شکنی
 افزایشی ندارد این گفت و با گریزی که در دست
 داشت چنان بر چهرۀ آن بت نواخت که بینی آن
 شکسته شد و چون بفرمودۀ محمود آنرا درهم شکستند
 گویند از شکش که تهمی بود آنمایه گوهرهای رنگارنگ و
 مرواریدهای درشت خوش آب و تاب بیرون ریخت

داستان ترک‌تازانِ هند

که چشمهای همه نگرندگان خیره گشت و آنانکه برای
 نشستن بت محمود گزارش نموده بودند شرم‌منده گشتند
 و محمود از اندیشه خود افزون‌خویش برآمده بالای
 گویند آنچه از تالار سومات بدست محمود و لشکریانش
 آمد بسی بیشتر از آنها بود که پیش از آن در چندین با
 تاخت و تاز جاهای دیگر هندوستان یافته بود
 بهنگامیکه راجه انهلواره برادر سومات از محمود شکست
 خورد بکنده پناه گرفت و آن درونی بوده پیوسته
 بدریا چنین می‌نماید که باید آن در پرشته بوده باشد
 که نزدیک بکناره بگونه آجخت از آب برآمده بوده
 زیرا که نوشته اند چون محمود بدانجا رسید آبی دید که
 بجز شاوران خواستند پایانش را بیابند نتوانستند
 محمود چون بدانجا رسید پس از اندیشه بسیار دست

که اگرچه از آسیبی تنی نخواهد بود مگر ازان کار راهی بسو
 کشودن آن می تواند یافت پس چندان نگران نیست
 که آب دریا آغاز برش نمود و تا آب کم شد خود
 پیشاپیش لشکر افتاده اسب در آب انداخت و بیک
 یورش آنجا را بدست آورد مگر بر راجه دست نیفت
 اندوخته های او را ازان دژ برداشته بانملواریه بازآ
 و تا پایان نوغان بارش آنجا بماند چون از شگفتکاری
 ابر نوبهار می مرغزارهای هندوستان نمونه بوستان
 بهشت شد اندیشه آوردن پامی تحت غنچین را
 بگجرات و دادن آنجا را بسعود دامن گیر دل محمود
 و شناسائی کانهای زر و گوهر پکیو و سیلان مهرافرا
 اندیشه او گردید مگر بزرگان درگاه او از بهتری و
 برتری خراسان و آسمان سخانی راندند که دل

داستان ترک‌زبان هند

محمود را از فریفتگی رها نیده خواهانِ بازگشتِ بختین
 ساختند. آنگاه محمود خواست که از خانه
 شایانِ پیشین کسی را بر تختِ گجرات نشاند که هم مرد
 از او خوش باشند و هم او در فرستادنِ بلج پیمان
 نگاهدارد گفتگو بر سرِ دو دابشلیم نام رفت یکی از آنها
 فرماندهِ شهرِ دور دشتی بود و دیگری از بزرگیِ حبس
 کناره جسته گوشه گرفته بود محمود دومین را برگزید
 فرمان داد تا او را بر اجلی گجرات خوانند او تختِ سر
 ازان کار باز زد به پوشِ آنکه چون سایه سلطان
 از این کشور دور گردد آن دابشلیم آهنگِ من خواهد نمود
 و مرا چون تازه بر روی کار آمده ام تابِ برابری
 با او نخواهد بود سرانجام به پیمانِ اینکه محمود با او
 بجنگد و او را بچنگ آورده بدو سپارد تن در داد

غزنویان محمود

مگر چون سلطان اورا دستگیر ساخت و ایشلیم گوشه
 نشین درخواست نمود که اورا با خود بغزنین برند و
 هرگاه اورا بخواهد فرستند زیراکه از روی آئین بهمن
 سرانیکه پادشاه گرفتار را در آن بتوانند در بند گذارند
 آماده گذاشت محمود اینرا نیز پذیرفت و اینجا نویسنده
 بهمنیانی ننموده اند برخی نوشته اند که محمود اورا بغزنین برد
 بیست و نهم سال و ایشلیم گوشه نشین چون دل مردم
 را بدست آورده خود را در دل بزرگان کشور جاسی داد و
 خانه زیر تخت خود برای بود و باش و ایشلیم گرفتار بداد
 که در هانجا بی آنکه بیرون و تو برود بماند و بخورد و بپاشد
 کارهای دیگرش را هم بهانجا بکند تا بهیروز آراسته نمود
 سپس فرستاده اورا از نزد سلطان بخواست و سلطان
 بهمنیادن او نزد دشمن او تن درنمیداد و انجام باندن

استان ترک‌تازان هند

دستوران خود که آنهم بکیش بت پرستی است و از
 دادن او بدست دشمن اوروی زبانی در آئین ^{مردا} ^{میرزا}
 پدیدار نیست بسپرد او گردن نهاد و چون او را بنزدیکی پا
 رسانیدند دابشلیم گوشه‌گزین بادی خرم او را پیشانی
 نمود تا آفتابه لکن را که نشانه خاری است شکستنش آویخته
 بشهرش درآورد و در فرودگاه نخستین چون از شکار
 خشکی یافته بود دستمال سرخی بر روی خود کشیده بیجا
 و شاهبازی از بالا آزا گوشت پنداشته خواست در برآورد
 که از آسیب چکل او چشم دابشلیم گوشه‌نشین
 کور شد و دیگر شایستگی شهریار می از روی آئین درآورد
 نماند پس دابشلیم گرفتار شهریار و او بجان فرستاده
 که برای آن دگر ساخته بود و از نگارش برخی چنین
 برمی آید که این سرگزشت پیش از بازگشت بغزنین بود

غزنویان محمود

و رویِ راستی این کار در آئینه اندیشه چنین نمودار
 میشود که باید محمود او را با خود بغزنین برده آنجا اورا
 بدستِ کان دابشلم گوشت نشین سپرده باشد
 چه اگر همچنین کاری پیش چشم محمود رخ نموده بود میتوان
 که شاید دیگر را بتراشید و نیکداشت کارِ تحتِ گجرات
 بدانگونه یکسو بشود که دابشلم گوشت گیر که برگزیده خودش
 بود و آن زندانِ نابکار همیشه گرفتار بماند مگر آنهم نه پس
 چند سال زیرا که از بازگشت آن بار محمود بغزنین تا به
 مردنش بیش از چهار سال نکشد
 محمود پس از یکسال و چند ماه که در گجرات بماند آن
 بازگشت بکشور خود نمود و چون شنید که راجهٔ جمیر و
 راجهٔ انهلواره باشکر گرانِ سرِ راهی را که از آن بسوستان
 تاخته بود براو بسته بودند و سرِ خنک نیز از آن روی که

داستان ترک‌تازان هند

در کارزارها و سختیهای راه از شماره لشکرش بسی کاسته
 شده بودند داشت از پهلوی رگستان راه را کج کرد و بسوی
 خاوری هند روی براه نهاد.

رهنمای او برهنه سونمات بودند که بجایه بازاریان جا
 خود را برخی کیسه جوئی نموده پیش آهنگ لشکر او شدند
 پس از چند روز گمراهی در بیابانهای بی آب و گیاه و بی
 جانهای بسیاری از مردم سپاه اگرچه فریب آنها را
 گشته گشته شدند مگر کار سپاه نیز بجای بد کشید
 سرآمد رنجبانی که کشیدند و سختیائی که دیدند یکی نبودن
 آب بود و دیگری گرمی تاب آفتاب سوزنده و شتهای
 خشک که هر دم هزار بار بر تشنگی ایشان سیافزود پاره
 دیوانه شده بمرگ از سختی رمانی یافتند و برخی سرهای
 خود را چندان بر زمین زدند تا بجهان دیگر شباهتند

غزنویان محمود

سرانجام بخشش ایزدی دستگیری کرد پس از سه روز
 که هیچ نمی از آب ندیده بودند به آبگیر بزرگ خوشگوار
 رسیدند آنجا اندکی آرام یافته از راه ملتان بغزنین
 به قندهار پورش

در پایان سال چهارصد و هفده تازی و کهنار و
 بیست و شش فرنگی محمود تا بغزنین رسید ۱۰۲۶
 بی آنکه خود را آسایشی دهد برای سزا دادن جتان
 که در کوستان چند جای داشتند و هنگام بازگشت
 محمود از سومات دستبردنا بشکر او رسانیده بود
 سپاهی برداشته آهنگ ملتان نمود جتان جا
 خود را تهی کرده در کشتیها نشسته با بختهای رود
 آب سند پناه بردند محمود کشتیها آماده ساخته ایشانرا
 و نبال نمود و از آنجستی با بختی انداخت شان تاراه

داستان ترک‌تازانِ هند

آمد و شدِ شان را از یکدگر بند کرد و کشتیهایشانرا گرفته
مردانشانرا بکشت و زنان و بچگانِ شانرا گرفتار نموده
بغزنین آورد

پس ازان دیگر بهندوستان نیامد سرِ اسب
ترک‌تازی را به بانوی برگرداند نخست ترک‌اهایی سبک
را که از آبِ بختِ گزشته سامانِ خراسان را زیان
بسیاری رسانیده بودند بزرسانید پس آن
کینه دیرینه که در باره خانه بویه در کینِ سینه اش
پنهان شده بود چون شنید که بانوی از اندوه از
گیتی رفته سر از نهادش برآورد زیرا که در آنجا
روزگارِ یک محمود و خراسان و غزنین بود فتح‌الدوله
دینی بود و بانوی آگاه دل او از آن روی که از پیشش
کوچک بود خود بکارِ کشورداری میپرداخت محمود کشور

ویرا از بزرگِ خاندانِ شاه‌ی تہی دیدہ دندانِ بگرفتہ
 آنجا تیز کرد نامہٗ آن کتابیون فرستاد کہ یا زر را بنا
 من کن یا آمادہٗ کارزار باش وی بیاسخ ہنگاشت
 کہ ہنگامیکہ شوہرِ دایمِ کالبد نگذاشتہ بود ہر آئینہ
 مرا از رنگہرِ سلطان ہراسی بود مگر اکنون کہ شوہر
 جامہٗ ہستی برہنہ شدہ ہیچ بھی از او بدلِ من
 راہ نمی یابد چہ میدانم کہ او بیش از من جواہرِ است
 کہ شکستِ بیوہ زنی را بشمار نام آوریہای خویش در
 و نیز چون میداند کہ انجامِ کارِ جنگہا در پس پردہای ہا
 پوشیدہ است بیش از آن بخرد است کہ اندیشہ
 بہچنین آہنگی پیرسونِ یادِ خجستہ بنیادش بگردد چہ انہرا
 ہم خوب میداند کہ ننگِ شکست یافتہ از بیوہ کہ از
 جادوگریہای آسمان چندان شگفت نیست آنجا

دستان ترک‌تازان هند

رنگی است که تا دامن رستاخیزِ بزرگ از چهرهٔ دستان
 روزگارش سترده نخواهد شد سلطان چون سخنان
 نامهٔ وی بدید بر خود به چپید و بروی بزرگواری خود نیاید
 آن هنگام را دست از کشور وی بداشت و
 آن بار سنگین را بر دل خود آید اما ایگاه که شنید
 مجدالدوله پس از مرگ مادر بخت برآمده و چنانکه با
 هم پادشاهی نمیتواند کرد روی به ری نهاد مجدالدوله
 بیرون شهر ری بجزگاه خود محمود درآمده زینهار خواست
 مگر محمود ناچوانمردانه او را و کسانش را بندکرده به
 غزنین فرستاد و بشهر اندرآمده گنجینه‌های سدسالة
 خانه بویه را بچپک آورد و همه کشور را بدست گرفت
 در اصفهان و قزوین که مردمانش از روی ستیز
 دست درآوردند کشتارِ بزرگی نموده هر که را یارای سر

امیر محمد پور محمود

سربسبانیدن بود از پای درآورد پس آن کشور را به
 مسعود پسر بزرگتر خود داده به غزنین آمد و در آنجا ^{۴۲۱} ماه ^{۳۱} سال
 روز پنجشنبه بیست و سوم ماه چهارم سال چهار ^{۱۰۳۳} و ^{۱۰۳۴} سال
 سد و بیست و یک تازی و بیست و نهم ماه چهارم سال
 یک هزار و سی و هفتگی پس از سی و چهار یا سی و پنجاه
 جهان گیری گیتی را واگذاشت

امیر محمد پور محمود

چون محمود سرای زندگی را از رخت بستی نمود به پادشاه
 دو فرزند ازو بجای ماند مسعود و محمد مسعود باندکی بیش از یک
 یا نهشتی کمتر از نیمروز زودتر از محمد به گیتی آمد از نیروی خود را
 بزرگتر از محمد میدانست او را بدیده کوچکی میدید و چشم
 فرمانبری ازو میداشت محمد نیز از آنجا که بزرگتری مسعود
 بیش از سه چهار چاغ نبود و لشش نمیخواست بزرگی

داستان ترک‌تازانِ هند

او گردن نهاده پیرو فرمان‌های او گردد محمود در روزگار
زندگی خود رفتارِ هر دو را بسنجید و منشِ هر یک را دوشمار
خوبی آن‌ها را دید پس مسعود را که در جهانِ جوانی تهمتی بود
یگانه و در هندوستانِ جهان‌بینی برهنی بود فرزانه از
خود دور می‌ساخت و کشورهایی دور دست می‌فرستاد و محمد
را که به سچروی سراز فرمانِ پدر نمی‌چسبید و بر پائی که
پدر میگزاشت او بر میداشت از خود جدا نمی‌نمود مگر هنگامیکه
کشور دیگری می‌رفت او را در تاختگاه بجای خود میگزاشت
و همه نشانه‌های جانشینی را درباره او هویدا میداشت
تا باینکه از خلیفه بغداد خواهش نمود که در نامه‌ها نام
محمد را پیشتر از نام مسعود بنگارند تا دیگران پیروی آن
نوده برتری محمد بر جهان‌بینان روشن گردد چنانکه گویند
چون آن فرمان را در برابر محمود بخوانند بزرگانِ بارگاه

تاب شنیدن نیاورده بر خود بهیچیند و چون مسعود از آن
 بزم برون شد یکی از دانشمندان دربار دپی او روان
 گردیده خود را باو رسانید و دل شکستگی خود و همه بزرگان
 را از پس افتادن نام او هویدا گردانید مسعود در زبان
 تازی پاسخی داد که بمنون بلندی دانش و آفرین
 خرد او بود و فارسی آن چنین است که شمشیر است
 تراز سخن پرداز و آگاه تراز نامه دراز است
 پاره نوشته اند که چون آن دانشمند ببارگاه گشت
 محمود او را نزد خود خوانده پرسید که دنبال مسعود رفته
 باو چه گفتی و او آنچه بیان او و مسعود گزشته بود بی
 فزون و کم و کاست باز راند محمود گفت من نیز میدانم
 که پس از من کشور بدست مسعود خواهد آمد زیرا که او
 از هردی به محمد برتری دارد مگر این کوشش را که

داستان ترک‌تازان هند.

آن آنگون برای محمد سکنم باندیشه ایست که آن بچا
 دست کم در روزگار زندگی من چشم سران سیاه
 بزرگ نماید ازین یکی نیز تیزی هوشش و زیرکی شست
 درستی کار محمود آشکارا میگردد که تا چه پایان بود
 که در جای خود نشسته از چگونگی بیرون در آگاه بود باری
 محمود چون بی را از محمد الدوله دیلی چنانکه گفته شد
 بگیرفت آن کشور را به مسعود بخشید و محمد را جانشین
 نمود ساخت و چنان دانست که این رفتار مایه فرسنگ
 مسعود شده او را از دستبرد بکشور برادر باز خواهد داشت
 مگر آن اندیشه خامی بود زیرا که آنچه کوشید که مسعود به
 برتری محمد زبان دهد بجائی نرسید سرانجام نومید شده
 و به غزنین رفته آنجا بمرد
 و بر سرگان دربار بفرمان محمود محمد را که آن هنگام در

گورکان بود بپادشاهی خواندند و بر تختِ غرین نشاند
کوچکی خود را با و وانمود کردند

محمد انور خسروی بر سر نهاد سپهسالاری لشکر را به
برادرِ پدرِ خود یوسف پور سبکتگین و کارگزاری کشور
را به خواجه ابوسهل احمد پور حسن همدانی داد پس
سرگنجینه برکشاد و بزرگان و زبردستان همه را
بهره بنواخت و کیرا از بخشش خود نومید نشا
تا همه مردم در روزگار او که با فراخی و آسایش ^{پهلو} نیم
بودند سر به بستر آرامش چند روزه نهادند
اگرچه همگان بداد و دهنش محمد خوش بودند مگر پادشاه
مسعود را خوشتر می پنداشتند شاید از رگبزر شمشیر
بزان و گرز گران مسعود بی در دل داشتند که هنوز
از شهریاری محمد دوماه نگزشته بود که پاره از چاکران او

داستان ترک‌نژادین هند

دشمن شورش برافراشتند امیرایز پور اسحق علی دایه
را با خود یکدل ساخت و بندگان را رو بخود کرده روز بروز
در بنگاه شتافتند و بر اسبان شاه‌ی تشسته راه
پیش گرفتند

محمد تا این کار آگاهی یافت سوبندرای هند و را که یکی
از بزرگان درگاه او بود با لشکر هند و بدنبال آنها روان
ساخت چون اینها به آنها رسیدند جنگ در گرفت
سوبندرای با شماره شگرفی از برو سوی کشته شده
بستی گرانیدند امیرایز و علی دایه روی از رزمگاه پرت
به پیشبار مسعود شتافتند و در نیشاپور او را یافتند
گویند روزیکه محمود جامه تن تهنی ساخت مسعود در اصفهان
بود و پس از چهل روز در همان از مرگ پدر آگاهی یافت
در دم به ری شتافت و کارگزاران هشیار بر آن

غزنویان علیه محمد

کشورهای محاشه روی به غزنین تهاوا
 اکنون همان سرگزشت که سسی و پنجال پیش ازین در
 محمود و برادرش اسمعیل روی داد میان مسعود و محمد
 رخ مینماید

در راه نامه به برادر نوشت که مرا بکشورهای که خامه بند تواند
 خواهشی نیست و نیز بهره خود را از اندوختههای پدرت وادار
 به پیمان اینکه زر را بنام من بکنی و نام مرا در فرمانها
 پیش از نام خود یاد نمائی زیرا که من از تو بزرگترم محمد
 به پیام برادر ندا و پاسخ سخت بازمانده آماده پیکار گشت
 هر چه چاکران تحت کوشیدند که از اندیشه خنک
 برفت سخن کیرانشید و باشکریه داشت سرافرا
 جنگجوی بیرون غزنین زده روز نخستین ماه روزه به نکبای
 فرود آمد و همه ماه را در آنجا بیا سود گوسید روز جشن

داستان ترک‌تازانِ هند

روزه بی هیچ مایه و انگیزی کلاه از سرش بر زمین افتاد
 نزدیکانی که ایستاده بودند آنرا بشگون بد گرفته نشاندند
 برگشتگی روزگار او شمردند

پس در شب سوم ماه دهم تازی امیر علی خورشیدوند
 و امیر یوسف پور سبکتگین و امیر حسین سیکال با گروهی
 دیگر هم‌پیمان شده کردن سرکشی برافراشتند و به
 پیرامون خرگاه امیر محمد برآمده اورا از پرده سرا بیرون آوردند
 و در دژ خنج بند نمودند و با همه سرکردگان و سپاهیان
 برای پیشبازِ سعود بسوی هرات شتافتند

سعود از هرات به بلخ رفته احمد حسین را بگلو بیاوخت
 علی خورشیدوند را نیز بکیفر نمک‌شناسی کشت
 امیر یوسف را بزندان فرستاد و بفرمود تا امیر محمد را
 در همان دژ کور نمودند امیر محمد پنجاه و چند روز پادشاهی

غزنویان مسعود

کرد پس از آن ده سال کما بیش در زندان گزرا نید و
پس از کشته شدن مسعود یک سال دیگر نیز پادشاهی کرد
بفرمان مودود پور مسعود کشته شد

شاه مسعود پور محمود

چون محمد را کور کرد در ماه یازدهم سال چهار صد و ۴۲
و بیست و یک تازی و یک هزار و سی فرنگی در دست
بلخ و یسیم شهریاری بر سر نهاد و پس از آنکه راه غزنین
را از خارهای دامنگیر کردن کتان پاکیزه ساخت در
آغاز سال چهار صد و بیست و دو تازی ره نورد آن شهر
گردیده تخت غزنین برآمد و در همان سال لشکر فرستاد
گچ و کرمان را از عیسی رنائی داده برادر او ابوالحساگر که
به مسعود پناه آورده بود بگونه باجگراری واکزاشت
هنگامیکه تخت غزنین به پیکر همایون مسعود زیور

داستان ترک‌تازان هند

گرفت ریخت کارها بنهادی بود که اگر دیگری آرایش
 اورنگ خسروی میشد باندک روزگاری افسر شاهی
 از خانه غزنین بیرون رفته بدست بیگانگان میآید و اگر
 پیکره کاربان بدانگونه بود چندی نمیگزشت که بیش از نیمه
 کوی زمین بهره سزندگان لشکر او میگشت زیرا که آنچه
 مایه آن شد که پادشاهی تاجدشت در خانه غزنین زیست
 نمود دلیری و بهادری مسعود بود که تاجندی جلو پیشرفته
 و دست اندازیهایی سلجوقیان را گرفت و بجزا و کسی نبود
 که در برابر آن گروه که در روزگار خود محسود چند بار از
 رود آموی گذشته دست بردار نموده بودند ایستادگی بتواند نمود
 اگر چه سلجوقیان لشکر به هند وستان نکشیدند مگر
 چون باکشانیدگان هند کارزار نمودند اگر اندکی از نیای
 خانه ایشان نوشته شود بدینست

در بنیاد خانه سلجوق

سلجک که اکنون سلجوقش مینامند بدانت همه نویسندگان از تحفه افراسیاب بوده چون پدرش و قاف که سردار تهمتن بسیار دلیر پیغو و اوایلخان ترکمانان تاتار بود بمرد پیغو اورا بجای پدر برگزید و روز بروز بر آبرویش بیفزود و چنان دست اورا در کارهای برونی و درونی دستگاه خود کشاده ساخت که روزی بهسرای شاه درآمده از همه خانان و شاهزادگان بالاتر نشست کی از بانوان آن جنبش را نپسندید و بکوشید تا دل پیغورابر از هرناک گردانید سلجک باندیشه پیغوپي برد از سوار و پیاده و گله و رمة باندازه که توانست فراهم کرده راه نورد سوی سمرقند شد در چند روز بسیاری از ترکمانان دشت باو پیوستند و از همانجا آغاز ترکتازی نمود همره

داستان ترک‌تازان هند

بسوئی می‌بخت و به‌چندگاه شهر را در مانده می‌بخت
 فرمانفرمایانِ ترکستان را بستوه آورد و تا نزدیکی بخارا
 را آلبشخورِ مردانِ خود گردانید از پادشاهانِ همسایه
 کسی نماند که از دست اندازی او رها شده باشد و از
 آن‌رو که بر هر لشکر که با او برابر شد دستیافت
 و همه را شکست داد و پیوسته دل سپه‌کشانِ دور
 و نزدیک از هراسِ تاخت و تاز او در لرزه بود
 و سر جنبانی از بیم جنبش‌های او آسوده نبود چهار فرزند
 دلیر داشت میکائیل اسرائیل موسی پیغویا
 (اسلان) میکائیل در جوانی هنگامیکه دژی را گرد
 گرفته بود برخشم تیر که از سومی دشمن بسینه‌اش
 رسید از پای درآمد او را دو لپه بود طفلِ بی‌گ
 و چرخ‌بگ سلجک آن بر دورا بجان پرورید و جانشینی

خود را بآنها داد پس از مرگ سلجک هر دو برادر وار بیا
 پدر بزرگ خود فرمان رانند و هرگز از رفتار ایشان
 چیزی که زسمنون دودلی وجدائی باشد نمودار نشد
 در درست نمودن کار دوستان و شکست دادن به
 دشمنان چنان یگانه میکوشیدند و مردانه می جنبیدند
 که گفتی آن دو تهمت شیر افکن دودست یک تن اند
 که بکار یکدیگر نزنند برادر چه جوشش آنها بسی بیشتر از مهر
 برادری بود ایلیک خان که بازوهای کشورش از
 آشوب آنها شکستگه یافته بودند با شکر ترکستان آ
 برکندن ریشه آسیب ایشان نمود

آن دو برادر تاب برابری سپاه ایلیک را در خود
 ندیده به بقراخان پادشاه چین پناهییدند بقراخان اگرچه
 در گرامی داشتن پایگاه و افراشتن جایگاه ایشان پایان

داستانِ ترک‌تازانِ ہند

مہربانی آشکارا کردہ چنانکہ شایستہ بزرگی خودش و پایہ
 آنہا بود پزیرائی نمود مگر ایشان فریفتہ دوستی اونشد
 و پیشِ نبی را کار بستہ ہر ہفتہ یکی شان روانہ دربارِ پادشا
 میشد بقراخان دید کہ یافتنِ آن ہردو در کیجای ناشدنی است
 طغرل بیگ را گرفتہ بند براو نہاد

چغریبگ تماشید با ترکمانیکہ ہمراہ داشت ریحتم بشکرگاہ
 بقراخان ہرچہ توانست از آنہا گشت یکدہ دسی تن از
 سرکردگانِش را گرفتار نمودہ در رفت چون آن گاہی بخان
 رسید از کردہ پشیمان شدہ طغرل بیگ را از زندان
 بہارگاہ خواست خواستہ بسیاری باو بخشیدہ پوزش کنان
 خواہش نمود کہ چون باردویِ برادر رسد افسرانِ لشکر
 اورا آزاد نماید طغرل بشکرگاہِ برادر رسیدہ کہ
 خان یا رمانی داد پس ہردو برادر پشت بہ پشت یکدیگر

داده جنبشها نمودند و رفته رفته کارشان بجائی رسید
که خاندان کهن پادشاهان دور و نزدیک را زیر دست
ساخته بر کشورانشان دست یافتند

چنانکه از فرزندان سلجک سه گروه به پادشاهی رسید
گروه نخستین که از نژاد طغرل بیگ پور سیکائیل
بودند در خراسان و عراق و پارس و آذربایجان پس
از پنجاه سال زود خورد با پادشاهان همسایه و چند بار
زیر دستی محمود را کردن نهادن و باز کشتی کردن و با
پسرش مسعود جنگها نمودن در سال چهار صد و پنجاه
و چهار تازی افسر خسروی بر سر نهاده بیش از یکصد
و پنجاه سال با پایان بزرگی و توانائی و ناموری کشور
راندند گروه دومین که از پشت چغریگ پور سیکائیل
بودند از سال چهار صد و پنجاه و ششش تازی تا بیش

داستان ترک‌تازان هند

از یکصد و چهل سال در کرمان فرمانروائی کردند
گروه سوم پس از آنکه پادشاهی از خائن آن دو گروه برآ
شد بازماندگان همانها بی‌اختراختند و در قسطنطنیه نزد
پادشاه آنجا که بکیش ترسا بود جایگاه بلند یافتند و فته
رفته تحت آنجا را بدست گرفته و بزور شمشیر کشور بسیار
از اروپا و آسیا و افریک زیر فرمان آورده تاکنون
بیادشاهی آن سامان می‌پردازند و اگر پادشاهی رسا
بشکرهای گران و خردمندهای شگفت جلوسه‌یافت فیروز
آنها را نمیگرفت دور نبود که تاکنون خود را دارای همه
کشورستان باختری نموده بودند

۵۲۲ در همین سال که چهارصد و بیست و دو تاز
۵۲۳ دیکهاروسی و یک فرنگی بود سلطان مسعود
از غزنین آهنگ اصفهان نمود چون به برات رسید

غزنویان مسعود

مردمان دور و نزدیک خراسان از بیداد ترکمانان سبقت
 نزد او به فریاد آمدند مسعود سپاهی بسرکردگی عبدالرئیس
 پور عبدالغریز بر سر آنها فرستاد آن لشکر خود را به سرچشمه
 رسانیده و چند بار جنگ کرده آنها را پس نشانند
 مگر بی آنکه کار ایشان انجام یابد مسعود بغرین برگشت آنجا
 شنید که علی تکین یکی از کارگزاران او که در آن سوی رود
 بفرماندهی نامزد بود سرشورش بجنبش آورده التوتایش
 سپهسالار را که در خوارزم بود فرمانداد که برای سرداد
 او به بخارا و سمرقند رود پانزده هزار سپاه نیز بیاورد
 او فرستاده خود روی بخراسان نهاد پس از آنکه کار
 آن سامان را بگونه بسامان آورد از آنجا در سال ۴۲۳
 چهار صد و بیست و چهار تازی و یک هزار و سی و سه
 و سه فرنگی بسوی هندوستان تاخت و دزدان

داستان ترک‌تازانِ هند

دره کشمیر را بکشد چون هندوستان چنانکه دیگر جای های
 زمین در آن سال پر از تنگی های سخت و بیماری های گوناگون
 بود پیشتر زفت بغرنین بازگشت

در سال دیگر که چهار صد و بیست و پنج تازی و یک هزار
 و سی و چهار فرنگی بود تبرستان را زیر دست
 نمود و کرکان را بکشد و روی به غرنین نهاد و همین
 که به نیشاپور رسید مردم آنجا از ستم سلجوقیان و آذغان
 نمودند مسعود دو دست لشکر بفرستاد که بکشد و حسین پور
 میمال برای آگمانیان آنها فرستاد چون باو ترکمانان
 نزدیک شدند با پیکار از ترکمانان نزد ایشان رسیده
 پیام سپارد که اگر سرپای زمین پراخور ما را تا نایند
 ما پا از اندازه خود بیرون نخواهیم نهاد و بجز بنده که
 و فرمان برداری از ما چیزی هویدا نخواهد داشت

بکتغدی چنانکه باید با فرستادگانِ ترکمانان پیش نیاید و شتی
 آغاز نهاد و پاسخهای سخت داد که اگر دست از کروارنا
 برداشته و کسی نزد مسعود فرستاده نامه از او بنام
 من بیاید دست از شما بردارم و گرنه بجزمشیرمیان
 ما و شما چیزی میانجی نتواند شد ترکمانان که اینگونه سخت
 روئی دیدند پای مردانگی افشوده در پهنه کارزار ایستاده
 شدند و سپاه بکتغدی و بیکال را چنانکه شاهکار ایشان
 بود بجنگ و گریز فریب داده باندرون دشت کشیدند و
 آنجا خود را به شکستگی زده پراکنده گشتند سپاه غزنویان
 ریختند بتاراج آلاجههای ترکمانان و هر چه توانستند غنایم
 نمودند ترکمانان دست و پای خود را فراموش نموده تنگنا
 و گریزگاه را بر لشکر غزنویان بستند
 هنگام بازگشت سر راه بر آنها گرفته از پس سنگها بر

داستان ترکنازانِ هند

جستند تا دو شبانروز چنان جنگیدند که سپاهِ غزنین
 را یکباره بهم در شکستند و دلِ مسعود را از تباهیِ لشکر او
 خستند حسین پورِ میکل گرفتار شد و بکشتی با هزار گونه
 خاری گرنجته در نیشاپور پیش مسعود آمد مسعود در سال
 چهار صد و بیست و شش از نیشاپور روی به غزنین نهاد
 ۳۲۹ هنوز آنجا نرسیده بود که از هندوستان پیکی رسید
 ۳۳۰ داد او را از سرکشی احمد پورِ نیالتکین آگاهی داد
 مسعود جی سنگه را که یکی از سردارانِ هندو بود بگرفت
 او فرستاد او به هندوستان رفت و با احمد پیکار نمود
 کشته شد

مسعود که این آگاهی یافت در دم توکل پورِ حسین را
 که بزرگِ هندو بود بکشتن احمد نامزد فرمود احمد
 از توکل شکست خورده روی بگریز نهاد توکل دنیا

نغزلویان مسعود

اورا رها نکرد چون بآب سمن رسیدند احمد بآب زد
 که از رود بگذرد آب اورا ببرد و مرده اش را بکنار
 آورد تو لک فرمود تا سر اورا بریده نزد مسعود روانه
 ساختند

در سال چهار سمن و بیست و هفت کوشک نو ۲۶۷
 که مسعودش بنیاد نهاده بود ساخته و تحت و دیهم ۱۰۳۵
 زرین گوهر نگار بدانگونه که فرمان داده بود پرداخته شد
 تخت را در آن کاخ نهادند و دیهم را که کوبند از هفتاد و سه هزار
 بود از بالای آن بزرنجیرهای زر سرخ فرو آویختند
 مسعود بر آن تخت نشسته سر خود را تا پیشانی در آن دیهم
 فرو برد چنانکه از دور گفتی گلاهِ اوست و دربار بزرگی گرفته
 خواسته بسیاری بزرگستان بخش نمود پس فرزند خود
 مسعود را کوس و دوش داده به بلخ فرستاد و خود با

داستانِ ترک‌تازانِ بهند

ل
شکر شایسته روی بهندوستان نهاد نزد یک دوسا
در آنجا ماند و چند دژ نامور را همچون هانسی و سون پت
و مانند آنها بکشود و بزرگان دربار خود را بفرمانفرمایی
آنها برگماشته آهنگ غزنین نمود چون به لاهور رسید
آگاهی یافت که طغرل بیگ ترکمان به بلخ تاخت و مودود
از پیش پورش او برخاسته بغزنین آمد همچنین ساقیان
چند بار از آب گزشته و در خراسان ریخته کشتار و
تاراش بسیار می نمودند و بیشتر قراقرمایان ترکستان
سرازیرمان باززده اند

مسعود فرزند خود مجدود را بازرانی داشتن درفش و کوس
بنواخت و او را با تابی ایاز فرمانفرمای لاهور ساخت
۳۲۵ و از آنجا بغزنین آمده در سال چهار صد و بیست
۱۰۳۶ و هشت باندیش برافکندن ریشه ترکمانان

غزلویان مسعود

روی به بلخ نهاد طغرل بیگ چون از جنبش مسعود آگاهی
 یافت بلخ را وگذاشته راه خود پیش گرفت
 مسعود از بلخ آهنگ سرکوبی کردن کیشان ترکستان
 نمود هر چه بزرگان بارگاه و سران سپاه گفتند که
 سخت باید سلجوقیان را سزاداد نشنید و گفت نخست
 کار اینها را میسازم پس از آن بآنها می پردازم پس
 بفرمود تابندی بر رود بسته لشکر خود را از آب
 گزرانید سرداران آن سوی رود تاب ایستادگی
 نیاورده پاره زینهار آوردند پاره جای تپی نموده بگوشه
 خزیند مسعود بی آسیب جنگ بکار شهر کشائی
 میپرداخت که یکایک از نزد دستور او احمد پور عبدالصمد
 که در بلخ گزاشته بودش نوشته بدین آگاهی باورسید
 که چغریب سلجوقی از خرس آهنگ بلخ نموده و مرا

داستان ترکستان هندی

آن توانائی نیست که با او روبرو شوم مسعود دردم از
 ترکستان به بلخ بازگشت
 ازین سوی طغرل بیگ چالاکى نموده به غزنین تاخت
 و از اسبان و شتران شاهى و مردم غزنین چه
 توانست یغما و گرفتار نموده در رفت و چغریک هنگام
 نزدیک شدن مسعود به بلخ راه را کج کرده به مرو روی
 مسعود با سپر خود مودود آنها را دنبال کرده به گورکان
 رفت و در آنجا یکی از سرکشان دیگر را گرفتار ساخته
 پسترسانید که ناگاه پیام بری از نزد ترکمانان بلخ
 رسید و پیغام آورد که اگر جایی برای چراخوار جانور
 و بودباش زنانه و بچه گان ما بمنا نشان بدهند که زنانه
 و فرزندان و چهارپایان ما آسوده باشند هر چه ما
 بنده وار در اردوی شاهى بچاکری می آیم و به آ

ناموری پادشاه شمشیر میزیم مسعود از روی جوانمردی یا
 ناگزیری درخواه ایشان پذیرفت و کس نزد پیغو که سردار
 بزرگ آن گاه ایشان بود فرستاده گفت که کروگانی برای
 نگاهدشت پیمان خود بدهد تا آنچه خواسته است باو داده شود
 پیغو دستاویزی که مایه آسایش دل مسعود بود داد
 و مسعود دشت فراخی از پایان های کشورهای برینی و باختر
 خود بآنها واگذاشته راه هرات پیش گرفت
 نمیتوان گفت که چرا جانی برای چراگاه ایشان داد و
 ایشان را بنوکری خود چنانکه درخواست کرده بودند نگرفت
 چه آنچه از داستانهای باستان هویدا میگردد ترکمانها بدست
 هرکه افتادند که اندک خردی و فرهنگ داشت بسی کشور
 همایه را زیر دست ساخت چنانکه افراسیاب سلجک
 چنگیز تیمور و اکنون که بدست سرتیپ های روس

داستان ترک‌تازان هند

افتاده اند باید دید که آن گروه توانا با آنکه از رگبزر بسیاری زود
 لشکری از ترکمانها و هزار مانند آنها بی نیازند با داشتن
 آنها پس ازین چه کارهای سترگ انجام دهند شاید بزرگان
 دربار مسعود برای سود خود باندیشه‌هایی که همه انگیزه رشک
 و ویژه بزرگان خاور زمین است او را بدآموزی کرده باشند
 یا آنکه خود مسعود از بزرگان آنها که در آن هنگام زادگان
 سلجک بودند اندیشناک بوده یا آنکه چون اختر سلجوقیان
 رویه بلندی داشته مسعود بخواهی آن بر نخورده بار
 در راه هرات یکدسته از ترکمانان خود را بدنبالهای لشکر
 مسعود زده تنی چند بکشتند و لختی سامان بتاراج بردند
 مسعود تا شنید گروهی از لشکریان را بدنبال آنها روان
 ساخت تا همه را کشتند و سرهایشان را نزد مسعود آوردند
 مسعود فرمود تا همه سرها را بر خسران بار کرده نزد پیغو

فرستادند و باو گفتند که اینست سنزای آنکه پیمان شکند
 پیو پاسخ داد که آنها از ما نبودند ما نیز از دست آن ناکسان
 بسته آمده بودیم و با آنها همان رسید که مایخواستیم
 مسعود از هرات به خراسان شت چون نزدیک لوس
 رسید یک تیپ ترکمان او را پیشباز نموده بیشترشان
 در جنگ کشته شدند آنگاه پرداخت بسزادادن کسانی که
 با سلجوقیان ساخته بودند پس از آن به نیشاپور آمد
 زمستان را آنجا بسربرد

در آغاز سال چهارسد و سی آهنگ طغرل بیگ
 سلجوقی کرد بهر جائیکه پیش جنگ شکرش روی سمود
 ترکمانها از آنجا برخاسته پس می نشستند
 یکال باو و شکرش همین گونه رفتار کردند تا روز هشتم
 ماه نهم سال چهارسد و سی و یک تازی و قزلباش

داستان ترک‌تازان همد

که از شش سوی او را و لشکرش را در میان گرفتند
 مسعود راه چاره را از هر سوی بسته یافت آماده جنگ شد
 ترکمانان نیز با لشکرهای آراسته دست به پیکار کشودند کار
 زار بزرگی روی نمود نگاه گروهی از سپهکشان لشکر از مسعود
 روی برتافتند و سپر به پشت کشیده سوی دشمن
 رفتند مسعود ازین کار نیز شکستی در دل خود راه نداد
 شمشیر خون فشان آخت و با گرزگران و نیزه جانستان
 خود اسب به پهنه کارزار تاخت و چندتن از سران سپاه
 را بی سر ساخت و چندین تن از لشکر دشمن را بر خاک
 انداخت در آرمیان شماره بزرگی باز از سربلکان لشکر
 او پشت به جنگ و روی بگرنیزه لورده سوی غزنین شدند
 مسعود چون روبروی خود را از دشمنان پر و پشت بر سر
 خود را از دوستان کیباره تهی دید با پایان دیری و مردا

اسب از پهنه کارزار برون تاخت و هیچکس را یارای آن
 نبود که اسب بدنبالش بتازد یا دست بدهنه اش بش
 تا آنکه تندرست بمرو رسید آنجا آنچه از شکریان او که
 در آن نزدیکی ها پریشان بودند بر او فراهم گشتند پس
 از آنجا از راه غور بغرین شد حاجب شیبانی و علی دآ
 و بکتدی و سرداران دیگر را که مایه بدنامی او شده بودند
 بگرفت و بدژهای هندوستان شان در بند نمود
 مسعود در چاره کار ترکمانان سلجوقی درماند و برای آن درد
 درمانی به ازین نیافت که به هندوستان رفته سامانی
 فراهم آورد که چاره کار آنها را بس باشد پس ^{پناه}
 مودود را با خواجه محمد پور عبدالصمد و چهار هزار کس ^{دو}
 به بلخ فرستاد و شاهزاده مجدود را از لاهور خواسته
 با دو هزار سوار به ملتان روانه داشت تا نگهبان آن سامان

داستان ترک‌تازان هند

باشد و شاهزاده ایزدیار را بر عترتین گماشت و همه گنجینه‌ها
 زروگوهرها که از روزگار محمود در دژها بود بفرمود بغزنین
 آورده بر شتران بار کردند و با اندوخته‌های دیگر راه سپر
 راه لاهور شد

در راه فرمان داد که برادرش محمد کور را از دژ می که
 زندان بود بیرون آورده پیش او برند چون پیشخانه از
 بکنار آب سند رسید پاره از بندگان نزدیک مسعود
 چشم‌شان بر بارهای گنجینه افتاد و چنانکه خوی افغانان
 است هوش‌شان پرید و رگ‌آنهاشان بجنبید دست
 یغما کشوند و بارهای زروگوهر را از پشت شتران در بوند
 پس دیدند که بی‌دست‌و‌پایی استوار همچون پادشاه گردش
 و مانند آن نمیتوان آن تکه‌های چرب و شیرین خوش مزه
 را از گلو فرو برد کرد محمد کور که در همان هنگام نزدیک آن

جایگاه فرود آمده بود جوشیدند و او را بیادشاهی برداشته
 در تباہی مسعود کوشیدند در دوتہ روز ہمتہ سپاہ
 از مسعود برگشتند و او در دژی بود نزدیک رود کہ او را
 گرفتہ نزد محمد کور آوردند محمد فرمود او را در جای استوار
 بند نمودند و چون نابینا بود پادشاهی را بہ پسر خود احمد
 واگذاشت احمد نیز با خرد چندان آشنائی نہ داشت
 در سال چہار صد و سی و دو تازی و یکہزار و سی و
 چہل فرنگی روزی با سلیمان پور یوسف پسر و بیست
 سبکتگین و پسر علی خویشاوند بر سر مسعود رفت و بی
 گفتہ پدر او را زندہ در چاہی افکندہ سرش را بجاک
 بینداشت

در کواکس او

مسعود پادشاهی بود دلیر و فرزانه با دانشمندان بدل

داستان ترکنازان هند

و جان آشنا و از نادان و تن پروران بیگانه با آنکه روزگار
 شهریارش اندک بود آئینه نامه ها در هرگونه دانش
 و آن اندازه کاخها و بنیادها درگاه او نوشته و نهاده
 شد که دودمان اُلب تکین چراغهای تازه یافت
 و نام خانه غرین بلند آوازه گشت و در هندوستان
 بنیاد شهریارِ محمدیان استواری گرفت دوازده
 سال کما بیش پادشاهی کرد

مودود پور مسعود

مودود در بلخ از کشته شدن پدر آگهی یافت خواست
 که از بهانجا آهنگ کشندگان پدر نماید دستور او احمد
 پور عبد الصمد نگذاشت و او را برآن داشت که نخست
 بغرین رفت پامی بر اورنگ خسروی گذاشت از
 محمد کور سوکنامه در مرگ مسعود باورسید که در آن

پس از آشکار نمودن اندوه بسیار نوشته بود که مسعود
 را دوست کس که پدرانشان بفرمان او کشته شده بودند خون
 خواهی نمودند دیگر را در آن کار دستی نیست مودود پاسخ
 سوگنامه محمد نگاشت که کسانیکه بی گناهی خون پادشاه
 را میریزند بزودی پاچه کیفر کردار خویش میگردند پس
 در همان سال باره کیسه جوئی را بسوی محمد تاخت از آنسوی
 محمد پسر کوچک خود را که ناش نامی بود بسپه سالار
 ملتان برگماشت و خود از کنار آب سند به پیشباز مودود
 شتافت بر دوشکر در جائیکه پاره آنرا لکھومان و بر خه
 دیپور نوشته اند بهم برخوردند جنگ خونخواری پدیدار و مودود
 را فیروزی نمودار شد محمد با فرزندانش و همه سرداران
 گرفتار شدند و بجز عبدالرحیم پور محمد که هنگام گرفتار
 مسعود پاس بزرگواری او را در جائی که دیگران ناسنجار

داستانِ ترک‌تازانِ هند

نموده بودند نگاهداری کرده بود گردنِ هم‌شان در یک چاغ چوپ
 تیغ آبدار گردید مودود از آنجا بغزنین آمده در سال چهار
 ۳۳۳ هجری و سی و سه احمد را از کارِ دستوری برداشت
 خواجه طاهر پور محمد باج نویس را بجای او برگماشت
 و محمد پور احمد را که از بزرگانِ بارگاه بود برای انجام کارِ
 نامی پور محمد کور بملتان فرستاد او بد آنجا رفت و نامی
 را بچنگ آورده بکشت آنگاه هیچ دل واپسی برای
 او نماند جز اندیشهٔ برادرِ کُترش مودود که پیشتیا
 ایاز هنگامِ کشته شدنِ مسعود از ملتان به لاهور رفت
 و آنجا کارش بالا گرفته بر هانسی و تهامی فرماندار گماشته
 بود و از آبِ سند گرفته تا دورترین خاکی که بدست لشکر
 غزنین کشاده شده بود فرمان میراند مودود لشکر گرانی
 برای گرفتن او به هندوستان فرستاد

در سنگامیکه مجدود با سپاه فراوانی باندیشه گرفتن و
 در تهانسیر می ماند از آهنگ لشکر غزنین آگاهی یافت
 از گرفتن دہلی روی برتافت و با همان سپاه به لاهور
 شتافت اگرچه بیی از او در دل سپاه غزنین راه یافت
 و سران لشکر در برگشتن از مودود و گردیدن به مجدود
 دودل شدند مگر بازیگران نهانی از پس پرده بازیچه های
 تازه بیرون آوردند چنانکه مجدود روز ششم ماه دوازدهم
 همان سال به لاهور رسید و بامداد روز دهم همان ماه
 او را در خرگاه مرده یافتند و از هیچرومی راز آن کار
 آشکار نشد بدین گونه مودود دارای کشورمائی شد که
 از هندوستان در دست مجدود بود

مگر بآنکه با دختر یکی از زادگان طغرل بیگ سلجوقی شادی
 کرده پیوند خویشی دامادی را استوار میداشت باز از

داستان ترک‌تازان هند

رگنیر سلجوقیان یکدم آسوده نبود همه کشوران خاورش
 تاختن جای ترک‌تازان آن گروه بود و چنان راهبها را بر
 تنگ گرفته بودند که نمیتوانست از جای بجنبند سرانجام
 پس از آنکه آنها چندبار هرات و قندهار و بلخ را
 چاچیدند سرسمنند کشورشائی را بسوی دیگر برگردانیدند
 چنانکه در زیر فرمان طغرل بیگ آنچه کشته بودند بجا
 بخش کرده طغرل روی بباختر نهاد و لشکر بمزبوم ایران
 و روم و نام آوران و ارستان و گرجستان کشید
 و دختر خلیفه بغداد را بزنی گرفته بهمانجا پادشاهی بدت
 آورد از نیروی مودود اندکی آسوده شد و به پرداخت
 بکارهای سرشان آنسوی رود و سرزادین ابوعلی غوری
 که او نیز بالشکر غور بهرات و بلخ تاخت و تاز
 می نمود

اگرچه مودود گردنکشان ترکستان را زیر دست نمود
 و ابوعلی غوری را نیز بچنگ آورده ناپود ساخت مگر در میان
 همین کشمکش رای دہلی از یکسوی دید کہ میان بزرگان
 غزنین کہ در ہندوستان فرمان میرانند خانہ جنگی و دود
 ردفروز روی بافزایش می نہد و از سوی دیگر شنید
 کہ مودود نیز سرش بکار ہای کشوران باختری بند است
 و بہ ہندوستان نمی تواند پرداخت پس نامہ ہا براجگان
 ہمسایہ روان نمودہ ہمہ را باخود یکدل ساخت و با سپاہ
 آراستہ از دہلی بیرون تاخت شہرستان ہانسی و تہا
 و نگر کوت را نیز از چنگ گماشتگان غزنین بدر آورده
 روی بلاہور نہاد آن شہر را گرفت مگر بکوشش و
 پایداری ڈراگیان کہ در نگہبانی شہر پای مردانگی فشرده
 چندین بار بیرون ریختند و با سپاہ ہندو دلیرانہ جنگید

داستانِ ترک‌تازانِ هند

آن شهر بدستِ راسِ دہلی نیامد راسِ دہلی تا چندے
 بر همان شہر ہائی کہ نوشتہ شد فرمان راند بستخانہا از نو
 بسیاد نہاد بازارِ بت پرستی گرم شد و ہندو ہا از دور
 و نزدیک آنہای زروگوہر بہ بتخانہای تازہ رسانیدند کہ
 پیش از دستبرد لشکرِ غزنین در آنجا ہا از سالہا
 دراز گرد شدہ بود

چند تن از راجگانِ پنجاب نیز با ہم کی شدہ خواستند
 کہ لاہور را از گماشتگانِ غزنین بگیرند مگر سردارانِ غزنین
 بمغزِ کار برخوردند و دانستند کہ مایہ آہنہ شکست نادرستی
 کردار مایہ ناشایستہ خودشان بود و ہر چی چیز چہرہ چیرگی ہندو
 نیفرودختہ جز آتشِ دودلی و ناسازگاریِ خودشان با یکدیگر
 پس ہمہ با ہم بہ بندگیِ سودود پیمان بستند و ہمہ
 پہلو بہ پہلو و پشت بہ پشت یکدیگر دادہ راجگان را بہم

دشکستند و فرماندهی پنجاب را چندی بدست خود گرفته
 یکی را بزرگی برگزیدند
 مودود پس از آنکه شهریاران ترکستان را زیر فرمان
 آورد همه از جان و دل باو زبان دادند که در برافکندن
 ترکمانان هیچگونه یاری خود را دریغ ننمایند ازیزی مودود
 بکابل و از آنجا بدژ ساکتوت رفت که گنجینه ها
 آنجا را برداشته بخراسان رود و آن کشور را از چنگ
 ترکمانان بیرون آورد چون بد آنجا رسید سینه پهلو کرد
 و روز بروز زورِ درد افزون میشد ناگزیر عبدالرزاق
 دستور را فرستاد که سیستان را از چنگ سلاجقیان
 بیرون آورد و خود بغرین برگشت چون بد آنجا رسید پس
 از یک هفته در روز بیست و چهارم ماه هفتم سال ۴۱۱
 چهار صد و چهل و یک تازی و کپزار و چهل و نه

داستان ترکنازان هند

فرنگی چراغ اندیشه کشورکشیش به تند باد مرگ فرو
نه سال جهان بینی کرد

مسعود دوم پور مودود

چون مودود چشم از جهان فرو بست فرزند او مسعود چهار
ساله بود علی پور ربیع بهمو را بر تخت نشاند باشتکین
حاجب که از بزرگان دربار مسعود بود بیادشاهی آن کودک
کردن نهاده از نزدی میان علی پور ربیع و باشتکین هم
خورد بزرگان شهر باشتکین را پستی نمودند از برادران
مودود همین ابوالحسن علی در شهر بود علی پور ربیع خواست
اورا از میان بردارد تا باشتکین را امیدگاہی در دست نماند
او باشتکین پناه برد باشتکین بهمدستی بزرگان دربار مسعود
پور مودود را پس از پنج روز پادشاهی از تخت برداشته
علی برادر مودود را بجای او نشاند

پارهٔ هفتم نوشته اند که علی برادرزادهٔ چهار سالهٔ خود را گشت
و بر تخت نشست

علی برادرِ مودود و پورِ مسعودِ نخستین
نخستین روزِ ماهِ هشتمِ سالِ چهار صد و چهل و یک
تازی به تختِ غزنین برآمد
علی پورِ ربیعِ دروم از زروگوهر و سرکردگان و بندگانِ پادشاه
هرچه توانست برداشت و رو به هندوستان گریخته تا
ملتان و سند را از چنگِ افغانانیکه در آنجا فرمان
میراندند فراچنگِ خود گرفت علی زنِ برادرِ خود مودود را
که دخترِ چغریگِ ترکمان بود به خواستِ خویش ساخت و
برادرانِ خود مردانِ شاه و ایزدیار شاه را که در دژِ نای بفرمان
مودود زندان بودند به غزنین آورده هر دو را گرامی داشت
در گنجینه برکشاد و بر یک از بزرگ و کوچک

داستان ترکنازان هند

چاکرانِ تخت را از آن بهره داد و خواست که ازین دلو
 و دُشش دلِ مردم را بسوی خود بگرواند زیرا که گفتگوی
 سزنبانی عبدالرشید بر زبانها بود
 چنانکه عبدالرشید خود را به غزنین رسانیده تخت از او
 بگرفت

علی دو سال پادشاهی را بنحوشی گذرآتید
 عبدالرشید

بگفته برخی داستان سرایان پور محمود و به نگارش همه نفرمان
 مودود در دژی میان بُست و اسفراین زندان بود
 عبدالرزاق پور احمد حسن میمندی که دستور مودود و به
 فرمان او نامزد سیستان شده بود پیش از آنکه به
 سیستان رسد مرکب مودود را شنید و در آن ترکیبها
 به دژی رفته چندی بیارمید و راو نامه و پیام با خواجه ابو الفضل

و رشید پور التوناش و نوشتکینِ کرخی بازگشود
و هردوشان را در پادشاهی عبدالرشید با خود یکدل
نمود و در پایانهایی سال چهار صد و چهل و سه ^{۴۳}
تازی و یک هزار و پنجاه و یک فرنگی عبدالرشید را و ^{۱۵۱}
بیادشاهی برداشتند و روی بقرنین نهادند علی
پور مسعود از پیش برخاست و ایشان بشهر آورده
عبدالرشید را بتخت برگزیدند عبدالرشید علی را
بدست آورده در درّی بند نمود نوشتکینِ کرخی را فرمان
سرمای هندوستان کرده به لاهور و طغرل حاجب
را که برادرزین مودود بود بسکستان فرستاد

نوشتکین با لشکری به لاهور رسیده تخت علی پور
ربیع را که در آنجا با کارش بالا گرفته بود بهزار افسون
و زبان ریزی دلداریها داده نزد عبدالرشید فرستاد

داستان ترکنازان هند

پس از آن آن کشورها که بدست هندوها افتاده بودند
باز گرفت

طغرل در سکستان پیغو را شکست داده آن کشور را بدست
گرفت و چندان نگزشت که دارای سپاه انبوهی شده
در اندیشه گرفتن تخت غزنین افتاد پس با لشکر
به غزنین آمده عبدالرشید را با هرچه از نژاد محمود که
بدستش افتاد بکشت بزور با دختر مسعود پیوند زناشوهری
نمود و نامه ریشخندانه به نوشتگین که از لاهور بفرمان
عبدالرشید آهنگ غزنین نموده بود نوشت

نوشتگین نزدیک پیشاور آن نامه را یافت و از خوا^{بند}
آن دود ناخوش از مغزش برآمده جهان در پیش چشمش
تاریک شد پیکها بسوی غزنین دوانید و نوشته
بدختر مسعود و بزرگان غزنین بگاشت همه پراز سخنانیکه

غزنویان فرخ زاد

پچکس راتاب خواندن و شنیدن نبود چنانکه کیرائی آہنا
 خونِ ہمہ مردمِ شہر را بجوش آورده در روزِ نوروز
 شاہی ہنگامیکہ طغرل بر تختِ محمود نشسته دربار گرفتہ
 بود بختند در بارگاہ و اورا با شمشیر پس از چہل روز ^{شاہ} پاد
 پارہ پارہ نمودند

در پیِ آن نوشتگین بغزنین درآمدہ بابرگان انجمن خست
 و از نژادِ محمود سراغِ جہت ستہ تن از اوشان در
 دژ ہا بند بودند فرخ زاد ابراہیم شجاع مہرہ پادشاہ
 بنامِ فرخ زاد افتاد اورا آورده بر تخت جای دادند
 عبدالرشید یکسال کما بیش دارایِ دیہیم بود
 فرخ زاد

پارہ اورا پسِ عبدالرشید و برخی پورِ مسعود میدہند
 در سالِ چہار سہ و چہل و چہار تازی و یکہزار و ^{۴۴۴} ۵۲۰

داستانِ ترک‌تازانِ هند

و پنجاه و دو فرنگی زیب افزای اورنگِ سروری شد
نوشته‌کینِ کرنی را دستورِ خویش ساخته دستِ اوراد و کشتار
و بست همه کارهای کشوری و لشکری آزادی بخشید
در آئینان داود سلجوقی که پریشانی‌های پی در پی خانه غزنین
را شنید شکر بدالشوی کشید نوشته‌کین با سپاه
آماده اورا پیش‌باز نمود تا بهم رسیدند بیکدیگر در آن بختند
و آناهیه خون از یکدیگر ریختند که گفتی زمین را با خون آمیختند
و خاکش را برهیزن شگرف‌گون بختند سرانجام
یادِ فیروزی بر چهره درفش‌های نوشته‌کین وزیده داود
و بازمانده سپاهش گریختند لشکر غزنین آنها را دنیا
نموده از آنچه آنها در جای گذشته بودند دارایی سرانجام
شگرفی شدند و با دست و دل پر غزنین بازگشتند
پس از آن فرزند خود با سپاه بی‌شمار و ساز

غزلویان فرخ زاد

سلمان بسیار روی بخراسان نهاد سلجوقیان کل سار
را که از بزرگان ایشان بود بالشکری فراوان بسوی
آمان روانه نمودند .

چون هردو لشکر روبروی هم شدند آچمنان جنگ
سختی دست داد که پهنه کارزار بلرزه درافتاد این بار
نیز شکست بلشکر سلجوقیان رسید کل سارق با چند
تن دیگر از بزرگان لشکر سلجوق بدست سپاه غزنین
گرفتار شدند چون این آگاهی به چغریگ رسید نزدیک
بود که از انبوه اندوه دش بریده شود پس اندکی خود
داری کرده پسر خود الب ارسلان را بجنگ فرخ زاد
نامزد فرمود الب ارسلان سپاه نوشتگین بر خورده هردو
لشکر آغاز چاش نمودند و پس از کوشش بسیار
سلجوقیان پیروزمند شده چند تن از بزرگان غزنین را

داستان ترک‌تازان هند

دستگیر کرده با خود بردند و نسخ زاد چون از گرفتاری سر
شکر خود شنید بفرمود تا کل سارق و دیکر کان
سلجوقیان را از بند برآورده بجامه نای گرانها سرافراز و
راه‌ها را برویشان باز نمودند

چغریک چون اینگونه رفتار فرخ زاد را شنید او نیز
سرداران غزنین را رها نمود

چندی پس از آن فرخ زاد در سال چهار صد و پنجاه
تازی بدرد سینه پهلو کالبد تهی ساخت شش سال
باره خسرو را به پهنه پیکار سرشان تاخت

ابراہیم پور مسعود

پس از فرخ زاد تحت غزنین را بفر پیکر خویش آرایش
و ^{۳۵۸}داد و سر همه مردمان کشور خویش را برهنه نمود
خود و آموزگاری هوش بر بستر آسایش نهاد

غزنویان ابراهیم

ملک شاه سلجوقی با لشکری فراوان آهنگ کشور او کرد ابراهیم تابِ برابری او را در خود ندید فریبی کار بست و بدانگونه که دیش میخواست کار گرفتاد نامه با بسان سپاه و بزرگان درگاه ملک شاه نوشت چنانکه هر که بخواند چنان داند که بزرگان بارگاه ملک شاه برای بجا آوردن خواهش ابراهیم و یافتن بخششهایی او جنبش انگیز ملک شاه بسوی غزنین شده اند و اینکه چون سپاه غزنین برابر شوند از ملکشا بگسلند و به ابراهیم پیوندند

آنها را به پیک پخته کاری داده روانه اردوی ملکش نمود و آنچه بایستی بکار برده شود زبانی باو فرمود فرستاده نامه با را برداشته همگامیکه اردوی ملک شاه نزدیک اسفراین فروش شده بود آنجا رسید

چون بایستی که آن نامه با به ملک شاه رسد در جایی که دور

داستان ترک‌تازانِ هند

از دستوران و اندرگرانِ خود باشد و همچنان جانی دست
نمیداد مگر در شکار

روشن است که خوبی کار درین بود که ملک‌شاه از بسکه
خواهشِ شکار داشت در هر فروودگاهی تنها با چند تن از
شکاریان برایِ بنجیر و گروش سوار میشد و آن فرستاده
را بنج نگرانی رخ نمود هم‌نروز که آنجا رسید بسوسه
شکارگاه رفت شکارچیان او را گرفته نزد ملک‌شاه
بردند ملک‌شاه از وسراغ گرفت و جستجوی کارهای او
نمود فرستاده پاسخ درستی نداد فرمود تا بتا‌زیانه‌اش
بروند آفرود تا تاب خوردن داشت چیزی نگفت چون
بیتاب شد فریاد برآورد و گفت نزنید تا بگویم ملک‌شاه
فرمود تا دست نگاها رند آنگاه با هزار گونه ترش‌روئی و تلخ
زبانی چنان وانمود ساخت که برای بزرگان دربار ملک‌شاه

غزنویان ابراهیم

از غزنین نامه داد ارم ملک شاه پرسید نامه ها کجایند
او باز پریشان گوئی آغاز نهاد و پس از یکبار دیگر تازیانه
بفرمان ملک شاه خوردن بگردش چشم و جنبش ابرو و لاس
جامه خود را نشان داد و چون جامه او را شکافتند
نامه چندی میان ابره و آستر یافتند

ملک شاه آنها را خوانده چگونگی را پنهان داشت و دل از
تاخت غزنین برداشته بجایگاه خویش برگشت
در آئین ابراهیم پیامبری نزد ملک شاه فرستاده
خوانان آشتی و خواستگار دختر او شد برای پسر
خودش مسعود

ملک شاه بهر دو خواستش او را بجای آورد
اگرچه بر ملک شاه روشن شد که چهره آن کار از بکار خانه دستان
ابراهیم بود که برای رنگ نمودن او پدیدار شد

داستان ترک‌تازان هند

و ایضا نیز میدانست که از ابراهیم بزور بازو توانا تر و به
نیروی شکر افزون تر است مگر هر چه پس از آن بزرگان
در بارش بگرفتند غزنین کوششها نمودند تن درنداد و گفت
راست است که من از او در هر چیز بیشم مگر چون او در
فریب بر من چیره شد مانند آن است که من از او کمترم
و پس از آن با ابراهیم بدینگونه آشتی کرد که هیچکدام
دست بکشور یکدیگر دراز نکنند و پس از آن رایا از
رگبزر آن نامه ها دلش پاک نشد و در بدگمانی بماند یا از
اندیشه دیگر آنچه از او آشکار شد بهین بود که پیمان بگاه
داشت و دیگر درفش یورش بسوی غزنین بر نیفراشت
ابراهیم از رگبزر آنسوی بدینسان خود را آسوده ساخت
و با همگی بوش و خرد بکار هندوستان پرداخت
نخست لشکری فرستاده کشور های تازه بکشودند و بر آن

غزنویان ابراهیم

پیش گرفته شده بود افزودند پس در سال چهارم ۴۷۲
سد و هفتاد و دو خود بسوی هند لشکر کشید و از لاهور تا
بیش از هفتاد فرسنگ گزشت چندین دژهای سخت
بکشتود

نوشته اند که در بدست آوردن یکی از آنها که ناش دره
بود رنجهای بسیار کشید و پادشاهان همسایه از رنج و سختی
راه برگز آهنگ آنجا تنموده بودند و مردم آنجا آزاد و خود
میزبستند

ابراہیم فرمود تا چند هزار تیردار همه جا پیشاپیش لشکر
راهبها را از درختان انبوه پاک میکردند و چون نوغان
بارش هند نیز فرارسیده بود سه چهار ماه کشید تا لشکر
بر آن سرزمین فرود آمد

چون آنجا را گرفتند آشکار شد که بومیان آنجا از شر

داستان ترک‌تازان هند

مردم خراسان بوده اند که افراسیاب از بزرگی آنها بتنگ
آمده همه آنها را شهر بدر ساخته بود و آنها همه جا آمده تا بدانجا
رسیده رخت زندگانی بگسترده اند و اینها که از نژاد آنان
بوده اند مانند بندگان بت پرستی می نمودند

باری ابراهیم با صد هزار بنده نکو خسار و زر و گوهر بی شمار
۴۹۲ روی بخرنین نهاده آنجا در سال چهار صد و نود و
۱۰۹۸ دو تازی و یک هزار و نود و هشت و شصت و شش
درگزی درگشت

در خوی او

گویند سلطان ابراهیم بسیار خدا ترس و پرهیزکار
بود برگزیده پیرامون کاری که در یوس ناروا بود نگشت هر
سال سه ماه روزه میگرفت چند خانه را خوش میبخت
بینوایان را بخواسته میبخت و زیردستان را با
فروتنی پیش میآورد از زرقی سخن پیوند و ابوالفرج رونی

غزویان مسعود دوم

از ستایش گرانِ نامور گاه او بودند چهل سالِ پاری یا جمشید
چهل و دو سالِ تازی کشور را نه چهل پرسی و شش دخت
از او بجای ماند

مسعود سوم

پور دوم ابراهیم چون پای بر اوزنگِ سزوری گزشت
داد و دهنش آغاز نهاد و کسرا از بخشش خود بی بهره نگذاشت
نان پاره هائیکه پدرش بنام پادشاهان و بزرگان دور
و نزدیک کرده بود همه را جاوید ساخت و بر هر آئینی که
از نو نهاده بودند و بیرون از دادگری بود خامه کشید و آئین
پسندیده که ز سمنون آسایش و آزادی مردم بودند
از نو در میان آورد خواهر سلطان سنجر سلجوقی را که ناش
مهد عراق بود زنی گرفت طغان تکین را به بندوستان
فرستاد او از رود گنگ بگزشت و زمین پهناوری بکشور

داستان ترکنازان هند

هندي غزنين بيفزود و لاهور را پایِ تختِ کشورهاي هند
 ساخته بغزنين بازگشت

۵۸۰ مسعود سوم در سال پانصد و هشتاد و نهم و یک هزار
 و سی و یک و چهارده فرنگی پس از شانزده ساله شهریار
 رخت از گیتی برون کشید

ارسلان شاه

بجز یکی از داستان نویسان که نوشته است پس از
 مسعود پسر او شیرزاد نام افسر غزنین بر سر نهاد و پس از
 یک سال پادشاهی برادر او ارسلان او را کشته تخت
 از و بگرفت همه برانند که ارسلان شاه پور مسعود پس
 از پدر دارای تخت و دیهیم گشت مگر درین سخنی
 نیست که تا دستش بکار و بار خسروی بند شد سر
 شمری بلند کرد و همه برادران خود را از پای در آورد

بجز بهرام که از چنگ بیداد او گریخته بسخر پناه برد سخر
 کرد دلداري خواهر سرزاده خود برآمد و برای آگاهانیدن ارسلان
 روی بغزنین نهاد مگر از رگبزر خواهر خود اندیشناک بود و
 نمیدانست که چگونه رفتار کند که مایه پشیمانی نگردد تا دیرت
 که نامه از وی باو رسید و از آن آشکارا شد که وی نیز
 از بیداد ارسلان که چندین پسران ویرا پیش چشمش
 از پای و آورد دل بریانی دارد پس با دل آسوده خود را
 بغزنین رسانید ارسلان با لشکری آماده و یکدوش
 زنجیر پیل او را بیک فرسنگی شهر پیش باز نمود و پس
 از ناورد سختی تاب ایستادگی نیاورده به هندوستان
 گریخت سخر چهل روز در غزنین مانده پس بهرام را بر
 تخت نشاند و خود سوی خراسان راند ارسلان چون
 از بازگشت سخر شنید با لشکر هندوستان بغزنین رفت

داستانِ ترکمانانِ هند

بهرام از سرِ راهِ او برخاسته بیامیان گریخت سنجر سپاه
 خراسان را بیارنی او فرستاد تا او رفته ارسلان را
 شکست داد و تخت را داور شد ارسلان از آن شکست
 بمیانِ افغانان گریخت لشکرِ خراسان دنبال او رفتند و او را
 گرفتار کرده به بهرام سپردند پس بفرمانِ بهرام کشته شد
 سه سال دستِ شهریارش بنابکاری کشاده بود
 بهرام شاه

چون بجایِ برادرِ دیهیم پدر بر سرگذاشت چند بار ببند و ستان
 تاخت تختین بار گبو شمال گردنشان لشکرِ لاهور که دست
 نشاند برادرش ارسلان بودند پرداخت و گماشتگان
 خود را برکار کرده بغزنین شد

باز چون شنید که سپه سالارِ لاهور لشکرِ فراوانی از ایران
 و تازی و افغان و خلیج فراهم نموده راهِ خود سری پیش

غزنویان بهرام شاه

گرفته است بهند تاخت و با او جنگیده نابودش ساخت و
سالار حسین پور ابراهیم را سپه سالار آن کشور گردانیده
بغزنین رفت

بهرام شاه در آغاز شهر یاری روزگار خود را بهم نشینی
و انشوران میگزرانید و هرگونه رفتار که شایسته پادشاه
بزرگ و ادگر بخشنده بود از او هویدا میگشت چنانکه سنان
و نظامی و حسن غزنینی که در روزگار او بوده اند نامه ها بنام
او نوشته اند مگر در انجام کار کردار ناپسندی از دست
او سرزد که هم مایه تباهی و بدنامی خودش شد و هم
به ورافقاندن خانه اش و کوتاه شدن دست نژادش
از پادشاهی کشاید

واما خود قطب الدین محمد سوریرا که فرمانده غور بود کشت
سیف الدین سوری بنحو نخواستی برادر آهنگ غزنین نمود

داستان ترک‌تازانِ بهند

بهرام‌شاه ناگزیر روی بگریز نهاد و در کوستانهایِ خاوری
پنهان شد

مردمِ غزنین درِ مهربانی و یاری کوفتند و بجاروب
چاپلوسی برگونه گردِ رسیدگی که در دلِ سیف‌الدین از
رگبزی آنها بود یکباره رفتند

سیف‌الدین با فسونهایِ مردمِ غزنین و برفتارهایِ خوش
خودش که در جایِ آنها هویدا می‌ساخت فریفته شد
و از مردمِ غزنین آسوده دل گشته برادرش علاء‌الدین را
بایشترِ بزرگانِ لشکر بغور فرستاد و خود در غزنین ماند

چون زمستان رسید و راه آمد و شدِ غور بسته گردید مرغ
غزنین که با بهرام‌شاه در تهمان راه داشتند او را بغزنین خوانند
سیف‌الدین چون شنید که بهرام‌شاه با سپاه آماده
نزدیکِ غزنین رسیده است خواست که از پیش

غزویان بهرام شاه

برخیزد مردم غزنین نگذاشتند و پیمان بستند که تا دم واپسین
 برای او جانبازی کنند مگر چون هر دو لشکر بیرون غزنین
 به رسیدند از گرد او پاشیدند سیف الدین با چند تن از
 غزویان تنها ماند پس او را گرفته نزد بهرام شاه بردند
 بهرام شاه بغزنین درآمد و فرمود تا روی سیف الدین
 را سیاه کرده برگاو و نخت ناتوانی نشانند و در کوچها
 و بازارهای غزنین گردانیده با خاری بسیار در شکنجه کشیدند
 و سرش را نزد سحر فرستادند محمد الدین وزیر او را
 نیز دازدند

چون این آگهی بعلاء الدین رسید جهان روشن و پریش
 چشمش تیر و تار گردید و با لشکری توانا بکیسه جوئی خون
 برادر بغزنین شتافت از نیسوی بهرام شاه یک ایلمچی برد
 او فرستاده پیام داد که اگر سیخوایی کرد خودمان پادشاهان

داستان ترک‌تازانِ هند

غورِ بَیْهَرِ نابودی نه پیوند از هِسمانِ ره که آمدی برگرد و
 اندیشهٔ این سوی مکن که هرگونه سامانِ برکندنِ ریشهٔ ترا آناه
 در دست دارم و خود با سپاهِ گرانی در پیِ ایلچی روان شد
 علاءالدین پاسخِ راند که مرا بکشورِ تو چشمداشتی نیست آنچه
 مرا بجنابِ تو داداشته است این است که از روی
 آزمایشی که از خویِ روزگار بدستِ من آمده میدانم که تو
 از من شکست خواهی خورد زیرا که تا جهان بادهٔ جهان بانان همیشه
 بایکدیگر پیچار نموده اند و یکدیگر را گرفتار ساخته اند مگر آزانهم
 نرسانیده اند و هیچگاه از دستِ آنها در جای یکدیگر
 آنچنان کاری که تو با برادرِ من کردی سر نزده مگر آنگاه که روزِ
 بزرگیشان بسر رسیده و بختِ تختشان برگشته باشد
 سرانجام کارِ ایشان بپاشش کشید و پس از ناورد
 بيميناکي که نزدیک بود پایِ غوریان از جای در رود با هر دو

غزنویان بهرام شاه

و دلاوری سترگی ایستادگی نمودند شکست بشکر غزنین
افتاد و دولت شاه پور بهرام شاه که لوجوان دلاور و سپه
سالار لشکر پدر بود کشته شد بهرام شاه به هندوستان
گریخته آنجا از فشار رنجهایی که خود بدست خود برای خود
خرید و از بسیاری اندوه مرگ فرزندش در سال ۵۴۷
پانصد و چهل و هفت تازی و یک هزار و یکصد و پنجاه و دو ۱۱۵۲
فرنگی پس از سی و پنج سال تازی یا سی و چهار
سال پارسی که به پادشاهی گزرانند بمرد
اگرچه دل گواهی میداد که آنچه علاءالدین باغزنین و
مردمش پس از گرفتن آن کرد مانند سوزاندن
آن که در آن روزها سختین شهر آسیا بود و کشتار
مردان و زنان آن که با ساز و آواز و نبال سیفالند
سوری افتاده رسوائیها بسر او آورده بودند و ویران نمود

داستانِ ترکِ تازانِ هند

هزینادی که از نشانیهای پادشاهانِ غزنین بود از
آنروی کرد که از آن گروه آن گونه رفتارِ زشت بآورد
شده بود مگر آن بدنامی جاوید که از کردارِ خودش داغ
چهره داستانِ زندگی او شد بهزار فشار سیاه تر
است از آنکه بهرام شاه بر سرِ نامِ نیکِ خود آورد

خسرو شاه

و جابجا شدنِ تختِ البتکین از غزنین به لاهور
پورِ بهرام چون پدرش بمرد از ویران شدنِ تختگاهش
شنید بلاهور رفته آنجا را پایِ تخت نمود با جگزارانِ
هندی او او را با جوششِ فراوان و دگر می بسیار
پذیرائی نمودند و از اینکه پایِ تختِ پسرانِ سبکتکین
یکباره به هند آمد و از داشتنِ پادشاهانِ خود در مریخ خود
خوشدلی آشکار کردند

اگرچه پاره نوشته اند که بهرام شاه در غزنین مرد و خسرو شاه
 بهمانجا به تخت برآمد و با علاءالدین که براو تاقتن آورد جنگیده
 شکست خورد پس از آن زنان و فرزندان خود را برداشت
 به لاهور آمد

مگر این گفتار را فروغی نتوان داد زیرا که علاءالدین با بهرام جنگ
 کرد و او را شکست داده و آواره گردانیده یکسر بغزنین شد
 و تا آنجا رسید کشتار آغاز و هر چه بود و نبود در هفت روز
 آتش زده ویران نمود چنانچه بعلاءالدین جهانسوز فرنامیده شد
 و از آنجا روانه فیروزه کوه شده چندی بباده نوشی گزرا نید
 و سرگزشت آن روزهای او در داستان پادشاهان غور
 نوشته خواهد شد

و این نیز که نوشته اند از لاهور شکر بغزنین کشید و علاءالدین
 از پیش برخاسته خواهان آشتی شد و خسرو شاه پیشتر

داستانِ ترکِ تازانِ ہند

سنجر نہ پزیرفت و پس از آنکہ سنجر بدستِ غزان گرفتار
 شد علاء الدین بغزنین روی نمود و خسرو شاہ بلاہور برگشت
 نباید درست باشد زیرا کہ سنجر چار سال در چنگِ غزان
 گرفتار بود یک سال پس از رہائی مرد و مائے نیسالیِ او را
 (شاہ مرد) یافتند و آن پانسد و پنجاہ میشود و بہرام در
 سالِ پانسد و چہل و ہفت کہ ستہ سال پیش از مرگِ
 سنجر بود بمرد ازیزوی ہنکاسیکہ خسرو شاہ بتختِ لاہور
 برآمد سنجر بدستِ غزان گرفتار بود پس خسرو شاہ بہ
 پشتِ گرمی کد ام سنجر شکر از لاہور بہ غزنین کشیدہ و
 سر از آشتی کردنِ با علاء الدین جہالتنوز باززدہ باشد
 مگر اینکہ گفتہ شود کہ خسرو شاہ در سالِ پانسد و چہل و
 کہ شنید سنجر را گردیدہ با سیدِ یاری او بغزنین شد
 و چون آنجا رسید آوازہ مرگِ او را شنیدہ باز بلاہور برگشت

داستان ترک تازانِ ہند

نخست ہمہ افغانستان را تا پیشاور و ملتان و سند
۵۷۶ ہجرت آورد پس در سالِ پانصد و ہشتاد و شش
۱۱۸۱ تازی و یکہزار و یکد و ہشتاد و یکِ فرنگی با لشکر
آراستہ بلاہور آمد خرد و ملک دژ گزین شد شہاب الدین
دید کہ کلید کشادین دژ از ہیچروی پیدار نیست با خسر
آشتی نمود و فرزند او ملک شاہ را کہ کودکِ خرد سال
بود گروی گرفتہ برگشت

چہار سال پس از آن باز یورشی برد و کامیاب نشد
۵۸۲ تا در سالِ پانصد و ہشتاد و دو تازی و یکہزار
۱۱۸۶ او یکد و ہشتاد و شش فرنگی رنگِ شگفتی
بر انگیخت و با نچہ دلش میخواست رسید

نامہ دوستانہ بخسر و ملک بگاشت و نوشت کہ ملک شاہ
جوان شدہ آرزوی دیدارِ پدر دارد و من اینک اورا

به نزد شما میفرستم
 در پی نامه ملک شاه را با ارمغانهای گوناگون روانه لاهور ستا
 و بزرگانی که بر نگاہبانی او گماشته بود فرمود که او را با هشتک
 برند و در راه او را بپاده نوشی وادارند و در هر فرد گاه
 یکروز و دوروز بمانند

از نیسوی خود با بیست هزار سوار یکته تاز از راه دیگر ایوار و شبگیر
 نموده و پیش از رسیدن ملک شاه بدانجا رسیده ارب
 پادشاهی را گرد گرفت خسرو ملک چون از هیچ سو
 گریزگاهی ندید خود را سپرد او نمود و شهر یاری خانه غزنین
 در هندوستان نیز بهین جا انجام یافت بیست و هفت
 سال بر تخت لاهور فرمان راند

در بنیاد خانه پادشاهان غور
 آنچه نویسندگان کارهای جهان درباره بنیاد خانه غور نوشته اند

داستان ترک‌تازان هند

همانند یکدیگر نیستند برخی سوری نامی را که بهنگاه شاهان
 خانه روی کرد و پسرش آن محمد سوری بوده که بدست محمود
 گرفتار شده خود را از کمیدن نگین زهر آلود کشت به بیت
 و پنج یا بیت و نه پشت به دهاک مار دوش تازی میرسانند
 و نام نیاکان او را یک بیک یاد مینمایند مگر دستاویز
 استواری که زهنمون راستی گفتار آنها بتواند شد
 در کار نیست

و پاره برآیند که سلطان محمود غزنینی پس از فرود شدن
 محمد سوری پسر او ابوعلی را بجای او نشاند و او چون سر
 از فرمان محمود باززد محمود عباس پور شیش پسر
 محمد سوری را که برادرزاده ابوعلی بود بجای او برگماشت

عباس با سلطان ابراهیم بهمزد و در جنگ بچنگ
 لشکر او افتاد و فرمانفرمانی غور بدست فرزندش محمد آمد

در بنیاد خانه پادشاهان غور

و او فرمان شاه را چاکری نمود تا درگزشت پسر او قطب الدین محمد
 حسین که بسیاری او را نیای بزرگ پادشاهان غور میدانند
 جای پدر گرفت و در کارزاری از زخم تیری که از لشکر دشمن
 بچشمش رسید چشم از جهان فرو پوشید
 و پسر او سام از درخونی پادشاهان غزنین به بند گریخت
 اینجا پیشه بازرگانی پیشگرفته در اندک روزگاری پول بسیار
 بهم بست و خواهان بازگشت زاد بوم شد بازن و فرزندان
 بکشتی نشست کشتی شکست و همه در گرداب فرو شدند
 مگر پسر او عزالدین یا اعنه الدین حسین که بخواست خدا
 و دستیاری تخت پاره تندرست بکنار رسید گویند شیری
 هم که در آن گشتی بود بهمان تخت آویخت و تا سه شبانه روز
 در دریا همراه مهربان او بود تا چون بخشی رسیدند بسوی
 بگریخت حسین سیاهی شهری از دور بدید چون بد آنجا رسید

داستانِ ترک‌تازانِ بوند

شب بود در بازاری بخت کز مه با بگمان آنکه درد است
 اورا گرفته بزدان بردند بخت سال برنج زندان گزرا نید
 تا فرمان ده آن شهر بیار شد و برای بهبودی او
 برهائی زندانیان فرمان رفت و او نیز آزاد شد حسین
 از آنجا روی بغرنین نهاد در راه دوچارِ راه‌زنانی شد
 که گردو بر غرنین را تاخته بودند و سلطان ابراهیم غرنینی یکده
 سوار برای گرفتن آنها نامزد فرموده بود آنها چون حسین را
 جوان بلند بالا و تهمتن یافتند او را اسب و ساز جنگ ده
 از همراهی او یکی بر شماره خود افزودند در همان شب گماشتگان
 ابراهیم بر آنها دست یافته همه را بسته نزد او بردند شاه
 فرمود تا همه را روبروی او گردن زنند چون دژخیم
 دست بستن چشم حسین کشاد حسین آهی از دل بر کشید
 و سخنانی بر زبان راند که دل او را بدرد آورد دژخیم سرش

در بنیاد خانۀ پادشاهان غور

اورا شنیده بسر کرده خود باز گفت و او آنرا بپایۀ تخت بلند
 خسروی گزارش نمود شاه حسین را پیش خود خواند و
 چگونگی را پرسید و چون همه سرگزشت حسین را شنید
 و دانست که او دیروز براه زنان پیوسته بود اورا بخشید
 و بجامه های سرافرازی خوشنودش نموده دربان خویش ساخت
 و دختر یکی از خویشان خود را باو داد حسین روز بروز کارش
 بالا گرفت تا در روزگار مسعود پور ابراهیم که فرمان پادشاه
 غور یافت برخی نیز اعزالدین حسین را فرزند بی میانجی قطب
 الدین حسین میدانند

باری بجه باشد درین سخنی نیست که نیاکان پادشاهان
 خانه غور از کهن ترین تیره های افغان بوده اند که ساکنان
 دراز در آن سرزمین بزرگی نموده اند و از روی داستان
 هیچگاه زیر دست نیز نشده اند تا چند سال پس از

داستان ترک‌تازان هند

کشته شدن یزدگرد که بدست لشکر تازی بکیش اسلام
نیز در آمدند

اعزالدین حسین را از شکیم زنی که از شاهزاده خانمان
خانه غزنین داشت هفت پسر پیدا آمد که آنها را هفت اختر
گرونده نیز گفتندی تختین ایشان فخرالدین مسعود دوم
قطب الدین محمد که داماد بهرام شاه بود سوم شجاع الدین
که در جوانی ورپید چهارم ناصر الدین محمد پنجم سیف الدین
سوری ششم بهاء الدین سام هفتم علاء الدین حسین
و چون بیادشاهان خانه غزنین و سلجوق کوچکی می نمودند
خود را بزرگی و آسایش گزرا نید تا جهان را پدر و گفت
پسران او که هفت برادران بودند پس از روزگاری که چون
خوبه پروین فراهم مانند مانند دختران لاش از بهر
جدا شدند با دوسه تن از آنها که بیادشاهی بامیان

غوریان قطب الدین محمد

و پخشان و زمین داور نامور شدند مارا کاری نیست زیرا که
به بند نیامدند و از آنها که بازیش با بستگی دارند
اگرچه سختین شان شهاب الدین است مگر چون پیوستگی
آنچه او را به بند کشید به قطب الدین است از قطب الدین
آغاز میشود

قطب الدین محمد

پادشاه غور و داما و بهرام شاه غزنینی بود شهر فیروزه کوه
را بنیاد نهاده تختگاه خود ساخت برای شکارگاه و شتره خویش
زمینی را باندازه دو فرسنگ چهارکوش از دوسوی دیوار
کشیده در گوشه و کنار آنها کاخهای شاهانه برافراشت و دستگاه
خسروانه بهم بست راست یا درغوبهرام شاه را آگاهانیدند که
قطب الدین سر پای نهادن بر تخت غزنین دارد بهرام شاه
بآمدنش فرمان داد و چون او بپایه تخت رسید گرفتارش

داستانِ ترک‌تازانِ هند

نمود و چیز خورش کرد

سیف‌الدین سوری

همراه برادرش از غور بغزنین رفته بود آنجا تا بخت برادرش را
برگشته دید بفیروزه کوه شتافت و با شکری آماده بغزنین
برگشت بهرام‌شاه تابِ برابری نیاورده بسوی هند گریخت
و چنانکه در سرگزشت بهرام‌شاه گزارش رفت سیف‌الدین
پس از برآمدن بخت غزنین گوی شهر نشینان را خورده برادر
خود بهاء‌الدین سام را با لشکر غور فرستاد و بدخترانه او
و وزیرش محمدالدین بدست بهرام‌شاه که بجوایش مردم
غزنین از سوی هند بازگشت پس از رسوایی‌ها کشته شد

علاء‌الدین

چون بهاء‌الدین سام از پیشگاه برادر فرمان والائی یافت
و با سپاه بالائی به فیروزه کوه شتافت هنوز آنجا زیستگاه

غوریان علیه‌الدین

بسر نبرده بود که آگهی جاگدازِ برادرِ خود سیف‌الدین را شنید
و با آنامه سرگرمی و جوش بفرامی سپاه کیسه‌توش پرداخت
که از بیماری آبله فروشد علیه‌الدین همان لشکر را برداشت
و درفشِ خونخواهی بکیسه‌جویِ خونِ بیگناه برادر بسوی غرقین ^{داشت} برافراشت
و چنانکه گفته شد بغزنین دست یافت و آن شهر آراسته
را در یک هفته توده خاکستر ساخت و بجز ازان محمود و مسعود
ابراهیم آتش‌گور همه پسران سبکتگین کشید و استخوان
همه‌شان را سوخته ساخت از آنجا بیاره شهرهای خراسان
دست اندازی کرده روی به فیروزه کوه نهاد و چندی در آنجا
بنحوش گزرائی پرداخت برادرزادگان خود غیاث‌الدین محمد
و شهاب‌الدین محمد پسران بهاء‌الدین سام را نخست فرماندهی
کشوری بداد پس از آن از ایشان بدگمان شده هر دو را ^{دست} زند
نهاد و چون خود را بیش از آنکه در دل داشت توانا دید دست

داستان ترکنازان هند

دست از فرستادن اندک پیشکشی که بر ساله نیاکان او به
 پادشاهان سلجوق میفرستادند بازکشید و بلخ و هرات را
 از گماشتگان سخر بچنگ خود درآورد از یزدی کارش با سخر
 بچنگ انجامید و در کارزار بدست لشکر او گرفتار شد سخر
 سختت او را زندان کرد و چون شنید که مرد سخندان دانشمند
 و چاه سدرای سخن پیوند است و در شیرین زبانی و شکفت
 گفتاری کیتای روزگار خود است او را پیش خود خواند و پس از
 چند روزی با دلی خوش بکشور خویشش فرستاد و او بفیروزه
 آمده روزگاری بخوشی و آسایش گزراند تا در سال پانصد
 و پنجاه و یک تازی و کپهزار و یکصد و پنجاه و شش فرنگی
 ۵۵۱
 ۱۱۵۶
 که کالبدش از جامه جنبش برهنه ماند

سیف الدین محمد

پور علاء الدین چون در شهر فیروزه کوه پای بر تخت غور گزشت

غوریان سیف‌الدین محمد

نخستین کاریکه کرد این بود که بند از غیاث‌الدین و شهاب‌الدین
 که او را معزالدین نیز میگفتند برداشت و آنها را بفرمانفرمایی
 کشوریکه پیش داشتند برگماشت دست بخشنده‌گی باز داد
 و دیش آغاز نمود از خوبیهائی که در سرشت او بود و نیکوئیها
 که در کنش داشت در روزگار او یکتا از بازیافت سودگونه
 بی بهره نماسد و زیانی بجانی نرسید هر که بدرگاهش روی نهاد
 او را بدانچه درخواه او بود فرمان داد هیچیک از کارمائیکه
 بدست او از در بستی درآمد در درستی خوی و راستی منش
 کمتر از آن نبود که درباره برادرزادگان پدر خود نمود اگر روزگار پادشاه
 او تادیر کشیدی گل چهره کار زیرستان رنگ دیگر پذیرفتی و
 باغ آرزوی امیدوارانرا گلهای خندان شگفتی مگر از رهگذر
 خشمیکه از دیدار ناگواری بروچیره شد تخم دشمنی در دل
 یکی از چاکران کینه جوی خود کاشت و جان گرامی خود را بر سر

داستان ترکمنان هند

آن کارگزار داشت و در آغاز خسروی از پای درآمد گویند روز
در بارگاه چشمش افتاد بر یکی از سرداران خود که از ترس بپایش
آراسته بود بنیورهای گوهرنشان گران بها که همه از آن زن خودش
بود که پس از گرفتار شدن پدرش بدست لشکر سحر از
بشن و بروی کشاده لختش کرده بودند

سیف الدین از دیدن آنها بیتاب شد و رشته شکیبش
چنان گسیخته گشت که او را از دست خود گشت برادر آن
مرد ابوالعباس نامی آنزفتمار را دید و در آندم دم نزد خشم خود
فرو خورد و آن کینه در دل گرفت و در کشیک بزنگامی بود
تا هنگامیکه سیف الدین را بر در غفرین باغزان سرگرم
کارزار دیده نیزه به پهلوی اوزد و او از اسب فرو غلتید چشمت
یکی از ترکان بکر شمشیر زرنگار او افتاده دیده از بدان دوخت
و خواست که آنرا از میانش بکشد چون تنگ بود دست نداشت

آن ترک خواست که یا کارد آنرا بر دشکیم سیف الدین را
نیز بدرید و مرغِ روانش در دم بسوی آسمان برین پرید یک
سال و اندی داور افسر بود

غیاث الدین

در سال پانصد و پنجاه و دویست و یک هزار و یکصد و پنجاه و ۵۵۲
هفت و شصت و شش در شهر فیروزه کوه بخت غور برآمد ۱۱۵۶
لگام بند و بست کارهای کشور را بدست خود گرفت و برادر
خود شهاب الدین محمد را در شهر یاری اثنای خود نموده
همه کار و بار لشکر را بدست او داد و او را به تکیا باد فرستاد
گویا گوشمال روزگار آن برادر را بنوای راست پیش از
آن کوک کرده بود که پس از آن دو برادر چنان بهمدردانه
در انجام دادن کارها کوشیدند که گفتی اندیشه های درونی
ایشان مانند تارهای برون چنگ بی سیانجی گفتگو هم آهنگ بود

داستان ترکمزان هند

هرچه او میخواست این میکرد هرچه این بدل میگذاشت او برزبان
 میراند گویند یکی از برادر یا برادرزادگان پدر ایشان که داود
 زمین فراخی بود از سوی خاور می بلخ تا نزدیک سرچشمه
 رود بکتر و تختگاه به باسیان داشت که در آن روز با تاختارستان
 مینامیدند تا شنید که سیف الدین در گذشت لشکر به
 تختگاه او کشید و این دو برادر او را پیشباز نمودند چون
 بر دوسپاه رو بروی هم شدند جنگ خونریزی دست داد
 و او روی گیریز نهاد چون ایشان او را هراسان و گریزان
 دیدند هر دو بی آنکه یکی از اندیشه دیگری باشکار آگاه شده باشد
 از اسب های خود پیاده شدند و دویدند که پای او را ببوسند
 و چون نزدیک باو رسیدند آرمایه فروتنی و انمودند که او پنداشت
 ایشان او را ریشخند میکنند یا میخواستند او را بفریبند
 برای آنکه گرفتارش کنند مگر چون دید که سامان گرفتاری فراهم

غیاث الدین غوریان

است و سواران لشکر ایشان از هر سوی گردِ او را گرفتند لگام کشید
و خود را سپرد ایشان کرد مگر آنچه اندیشیده بود دور از راستی
نمود زیرا که ایشان باز هم پائین کوچکی خود را باو و انمود کردند و او را
با پایانِ سامانِ بزرگی به تختگاهِ خودش رسانیدند و او دارای
افسرانِ سامان بود تا بمرد و کشور او پس از دو سه پشت
ماند کشورانِ برینی و باختری ایشان بدستِ خوارزمشاهیان افتاد
تا پنجسال سرگرمِ اینگونه خانه جنگیها بودند پس از آن پرداختند
بکارِ کشورنایِ همایه

در آرمینان خانه سلجوق سرگون شد غیاث الدین بخشِ خاور
خراسان را بیفزود و شهاب الدین از تکیاباد تا بزرگنمایی بدتش
میآید یورش بغزنین برده با فرمانفرمایان آنجا که گماشتگان
پسرانِ سبکتگین بودند زد و خوردی سینمود تا در سالِ پانصد
و شصت و هفت که غیاث الدین از فیروزه کوه آهنگِ غزنین نمود

داستان ترک‌تازان هند

و برادر را نوشت که او نیز از تکیاباد با لشکر خود روی بد آسجا هند
 غیاث‌الدین پیش از آنکه لشکر تکیاباد برسد غزنین را از چنگ
 کسانِ خسرو ملک رها ساخت و آسجا را بشهاب‌الدین داد
 بغور برگشت و فیروزه‌کوه و غزنین و بهرات را نشست گاه خسرو
 ساخت و نمازخانه شاهانه در بهرات بنیاد نهاد پس از آن
 شهاب‌الدین در روزگار پادشاهی برادر خود بفرمان او
 در سال پانصد و هفتاد و دو تازی و یک هزار و یکصد و هفتاد
 و شش قزگی تا سال پانصد و نود و دو تازی و یک هزار و
 یکصد و نود و پنج قزگی یازده بار یورش به هندوستان
 برد و آسجا را نیز از بچه‌گان سبکتگین تهی نموده پادشاهی برادر
 خود را روانی داد و در هندوستان از شهریاری پیروان
 کیش تازی چنان بنیاد بلند استواری نهاد که با آنکه
 بدست انگریزان ویران شد هنوز پاره از کاخهای کوچکش

غوریان غیاث الدین

برپاست و در روزگار پادشاهی خود نیز دو بار تاملتان و پنجاب آمد

یورش نخستین

در سال پانصد و هفتاد و دو تازی و یک هزار و یکصد و ۵۶۳
هفتاد و شش فرنگی بملتان تاخت آنجا را گرفت و ۱۱۷۶
روی به یوچ نهاد و آن شهری بود برکنار آئینگاه رود پاس
پنجاب و آب سند راجه آنجا دژ نشین شد شهاب الدین
آنجا را گرد گرفت و فرپی بکار برد که راجه بدست نزدیکان
خودش کشته شد و شهاب الدین آن شهر را گرفته
از آنجا کامیابانه به غزنین برگشت

یورش دوم

دو سال پس از آن بملتان و یوچ رفت و از آنجا از راه گیسوان
به گجرات شتافت فرمانفرمانی آنگاه آنجا را رای بهیم دیو داشت
که از نژاد بیرم دیو بود شهاب الدین را پیشباز نمود و چنان

داستان ترک‌تازانِ هند

شکرش را بهم در شکست که او را ناگزیر بگریز ساخت شهاب‌الدین
 با همان مایه زبانی که به محمود هنگام بازگشت از گجرات رسید
 بغزنین بازگردید

یورش سوم

یکال پس از آن به پیشاور تاخت و آنجا را بست کی از نبرگان
 درگاه خود سپرده به غزنین واپس شد

یورش چهارم

یکال پس از آن لشکر به لاهور کشید خسرو ملک که پیش از
 آن خود از آسیب شورشهای راجه دلی و دیگر راجگان
 همایه و نیز از رگزر دشمن پیشگی و دودلی سرداران
 افغان که همراهش بودند در کشمکشها افتاده ناتوانی بسیار
 در پیکره کارهایش راه یافته و پایه شهریارش سست شده
 بود چون از رسیدن لشکر غور آگاهی یافت در چهار دیوار لاهور

غوریان غیاث الدین

پناه گرفت و پیغام آشتی به شهاب الدین فرستاد و بر آن
نگهداشت پیمان فرزند کوچک خود ملکشاه نام را با یک زنجیر
پیل سپید که از آن بهتر نداشت نزد او روانه نمود شهاب
الدین از او پذیرفته از گرد لاهور برخاست و بغزنین برگشت

یورش پنجم

سال دیگر لشکر به سند کشید و همه کشور را تا کناره های دریا
فراچنگ خویش آورد و با خواسته بسیار بغزنین رفت

یورش ششم

در سال پانصد و هشتاد باز به لاهور رفت و خسرو ملک
تاب سیز نیاورده دوباره دژگزین شد شهاب الدین گرد
و بر لاهور را تاخت نمود و دژ سیالکوٹ را یا از نو بنیاد
نهاد یا دکه کوچکی بوده آنرا بزرگ و استوار ساخت
و سرداری را با آئینایه لشکر و ساز و سامان جنگ

داستان ترک‌تازان هند

که نگاهبانی آنجا را بتواند کرد بر آن گماشته روی به غزنین نهاد

پورش هفتم

شهاب‌الدین را آگاهی دادند که پس از بازگشت او خسرو ملک
گروهی که هرگز و دیگر کوستانیان آن سامان را گرد خود فراهم
کرده و به سیالکوٹ بی آنکه کاری از پیش ببرد تاخت نموده
کمر بست که خسرو ملک را از میان بردارد مگر چون دید که آن
اندازه لشکر که پاسخ آن کار را بدید فراهم نمی‌تواند کرد با او
بهمان فریب پیش آمد که پیش از این گفته شد

سخت پیش بزرگان دربار خود چنان وانمود ساخت که از گزند
باختر زمین هراسان است چنانکه در میان مردم همین گونه چو افتاد
و رفته رفته بگوش خسرو ملک نیز رسید پس پیغام آشتی
به خسرو ملک فرستاده فرزند او ملک‌شاه را نیز به لاهور روانه
ساخت و بیست هزار سوار گزیده آماده نمود که به خراسان

میروم مگر از بیراهه بسوی لاهور تاخت خسرو ملک گول خورد و لشکر
خود را از آمادگی انداخته باتنی چند به پیشبازِ فرزند شتافت که
یکایک شهاب الدین از جانی سر بر آورد که میان اردوی او
و شهر لاهور بود و شبشب اردوی او را گرد گرفت خسرو
چون از سیچروی یاوری ندید تن بآنچه پیش آمد در داد

پاره هم نوشته اند که این کار در خود شهر لاهور دست داد
اگر این راست نباشد شهاب الدین خسرو ملک را برداشته
به لاهور برد و فرمانده ملتان را بدانجام خوانده فرمانفرمای پنجاب
ساخت و همه بچه گان سبکتکین را از آنجا با خود بغزنین برد
پس همه را نزد غیاث الدین به فیروزه کوه فرستاد غیاث الدین
همه شان را در غر حبتان بند نمود و آنها آنجا بودند تا در
شورش خوارزمشاهی که سر بر کشته شدند

یورش هشتم

داستان ترک‌تازان هند

چون دل شهاب‌الدین از گرو اندیشه زادگان سبکتکین پاکیزه
و آسوده شد چهره کشادین هندوستان که از دیر باز زیر نگاه
اندیشه اش بود بدیده آهنگ او خود نماییها کرده او را آماده

کار ساخت

اگرچه با داشتن بهمن سزینهای لشکر خیزی مانند
کشور مانیکه میان رود بکتر و آب سند است گرفتن هندوستان
از راجگان پر پول کمزوریکه همیشه از دست بیگانگان برکه بوده و از
برکجا که آمده کتک خورده اند کار و شواری نبود مگر از رهگذر
دلیران جنگجوی گرو راجپوت که از روزگار نخست تا ایندم
همیشه بنکشناسی و دلاوری رو سپید و سربلند شده اند
و در آن روزها برای راجگان هند شمشیر میزدند چندان
آسان هم نمی نمود چنانکه در سال پانصد و هشتاد و هفت
۵۸۷ تا ۱۱۹۱ تازی و کپزار و یکد و نو و یک فزنگی با لشکری

آراسته آهنگ هندوستان نمود و شهر پهنده را از دست
 کماشتگان راجه اجمیر که نامش پرتھوی بود و بر دلی نیز فرمان
 میراند به تیز جنگی در رل بود و سرداری را با یک هزار سوار نامی بر آنجا
 نگاهبان فرموده خواست برگردد که راجه اجمیر با لشکری که گویند
 شماره آن بدویست هزار سواره و پیاده و سه هزار زنجیر
 پیل جنگی میرسید و همه از گروه راجپوت و بسرکردگی راجا
 راجپوت بودند سر راه بر او گرفت در پهنه فراخی میان تها
 و کرنال که آنرا تیراوری مینامند آن دو لشکر بهم برخوردند
 جنگ درگیر شد لشکر شهاب الدین بآئین خود دسته بسته
 تازه میشدند یک تیپ پس از دیگری یورش برده میجنگیدند
 تا ترکشهاشان از تیر تپ میشد مگر در آن روز نشانه شکستی
 در سپاه دشمن ندیدند که از تپ شدن ترکش اندیشه
 ننموده بآئین باتیغ و نیزه یورش خود را با انجام رسانند

داستان ترکنازان هند

از انبوهی و خیرکی سپاه هند و هردسته که برگشت دیگر پیش
نیامد و بناگزیر راه خود پیش گرفت زیرا که سپاه هند و کوشید
بشکستن هردو پهلوی لشکر غور و شهاب الدین که در دل
لشکر خود سرگرم چالش بود ناگهان شنید که پای هردو
بازوی سپاهش از جای در رفته و دید که همراه خودش نیز
همان سرداران مانده اند که در کزیدن جنگ و تن درندادن فتن
لاهور از آغاز با او هم آواز بودند در آن گیر و دار چنان دلیری ^{چندی} لشکر
از او آشکار شد که از کمتر کسی شنیده شده شمشیر از نیام
برکشید و خود را زد در دل سپاه هند و آنهم بجائی که انبوه
و سنگفت تر از آن جانی نبود و خود را رساند به نزدیک پیل
کهندی رای که برادر راجه و سپه سالار لشکر و فرمانفرمای
دلی بود و زخم نیزه بر دهنش زد که از آسیب آن
چند دندانش فرو ریخت و خودش نیز زخم گرانی از دست

غوریان غیاث‌الدین

او خورد چنانکه جویِ خون از برو آستینش روان شد و چیز
 نمانده بود که از اسب فرو غلتد که یکی از پیادگانش به اسب
 او برحیست و او را در بر گرفته از میان پهنه کارزار در برد
 و با آنکه لشکر هند و سپاه غور را تا پانزده فرسنگ
 دنبال کردند چشم زخمی به شهاب‌الدین نرسید تا بلالپور
 درآمد و همراهانش که پراکنده شده بودند باو پیوستند
 پس از آب سند گزشته نزد برادر خود به فیروزه کوه رفت
 و از آنجا به غزنین خراسید و چندی آنجا بخوش گزرائی بیامید
 و درباره شکستی که خورد با کسی از بد و خوب سخنی نگفت
 تا از زبان خودشان شنید و دانست که کدام باشند
 مایه آن نامردی شده بودند پس آنها را سزای سخت داد
 آبرویشان بریخت چنانکه گویند فرمود تا همه را بر خسر سوار کرده
 و توبره‌های پر از جو بر سرشان زده در کوچ و بازار بگردانند

داستان ترکتازان هند

و با چوبشان میزدند تا جو را مانند خر میخوردند

یورش نهم

شهاب الدین پس از آن شکست اگرچه در آشکار هیچ
رنجش و اندوهی هویدا ننمود شب و روز باراستن بنیم باده
میرداخت و بشادی و بخوشی خود را از هرگونه اندیشه پاک
جائگاه آسوده میساخت مگر در پیشاور با یکی از بزرگان غور گفته بود
که اگرچه اکنون بکینه‌خواهی میروم بکنونه که سر کرده کیند و ده هزار
سوارم از دلیران ترک و تاجیک و افغان همه با خودهای
گوهرنگار و زره‌های از تارهای سیم و زر بافته و شمشیرهای
آبدار و نیزه‌های جوشن‌شگاف و کمانهای چاچی و تیرهای
خدنک و اسبهای آموخته و برگستوانهای رنگ برنگ
و با هرگونه ساز و سامان جنگ مگر از آنروز که آن شکست
خوردم تا ایندم بهیچروی دلم از اندیشه‌های دگیر نیامیده

و سرم از جوش اندوه زبیده و تنم روی بستر ندیده
 باری در سال پانصد و هشتاد و نه تازی و یک هزار ^{۵۸۹}_{۱۱۹۳}
 و یکصد و نود و سه فرنگی با بهچنان لشکر آراسته بهمانجی
 فرود آمد که شکست یافته بود پرتیروی راجه نیز از آمدن او آگاه
 شده بود و نوشته ها فرستاده یکصد و پنجاه راجه از راجپوتان
 و سیصد هزار سوار راجپوت و سه هزار پیل جنگی بهمان
 جای او را پیشباز نمود و پیامبری نزد شهاب الدین فرستاد
 پیغامهای براس انگیز باو داد شهاب الدین فرستاده اش را
 خوشدل ساخته پیام بسیار چرب و نرمی که زبانون زبونی
 و بیچارگی خودش بود باو باز فرستاد و چنان وانمود ساخت
 که چون او از پیش خود پای در کاری نمیتواند بنهاد و چگونگی
 را به پیشگاه برادر خواهد گذاشت پس بفرموده او کار خواهد کرد
 راجه از افشاء او سربالاش آسایش گزاشت و سپاه

داستانِ ترک‌تازانِ هند

را از آمادگیِ کارزار بازداشت شهاب‌الدین پیش از برآمدن
 سپیده از جوئی که میانِ اردوی او و لشکرِ هندو بود گزشت
 و چنان ناگهان در میانِ آنها ریخت که گمان نتوانستند کرد
 که او بدان آسانی و زودی جنبش توانستی نمود مگر با آنکه سرِ سیاهی
 آنها بیش از اندازه بود باز از رگِ زنی افزونی شماره چیزی نگزشت
 که از دنباله و کناره‌های اردو لشکرِ گرانی فراهم شده خود را به
 کمکِ سپاهِ پیشرو رسانیدند و بچهار بخش گشته از چهار
 سوی روی بستند و آویز نهادند شهاب‌الدین دید که رنگِ
 کار برگشت و چیزی که ننیدیشیده بود نمودار گشت سپاهِ خود را
 فرمانِ جنگ و گریز داد و بی آنکه بگزارد رشته پیوستگی مردانش
 از هم بگسلد پی در پی نشست تا آنکه رده‌های دشمن از آیین
 افتاد پس سرِ اسب را برگرداند و با دوازده هزار سوار یک
 آهنگ پوش همه با شمشیرهای برهنه و نیزهای تیز تاراج جان

غوریان غیاث الدین

و تن مردان دشمن با سیبی تاخت که لرزه بر اندام انبوهی جنگجویان
 انداخت و سرداران دیگر نیز از هرسوی روی بکارزار نهاده بیکدیگر
 همه شانرا پراکنده و نابود ساخت فرمانفرمای دلی با بسی سرداران
 دیگر کشته بر خاک افتادند پریتهوی راجه از میان گریخت او را دنبال
 کرده گرفتار نمودند و بفرمان شهاب الدین از جهان بستی برنش
 کردند شهاب الدین درهای آن کشور را بچنگ آورده رود
 به اجمیر نهاد چون مردم آنجا دست در آوردند کشتار بزرگی نمود
 بازمانده شمیر را به بندگی گرفت و کشور اجمیر را به پسر
 پریتهوی راجه بدادند باج سنگینی و اگر داشته آبنگ دلی نمود
 گماشته راجه که در آنجا بود بدادند پیشکش بسیاری فرمانده
 آنجا را بنام خود گرفت شهاب الدین از گرد دلی برخاست و
 قطب الدین ایک را که یکی از بندگان شایسته پرا بروی او بود
 و پس از او تحت هندوستان برآمد در شهر کهرام که

داستان ترکنازان هند

که بیت فرسنگی دلی بود بجای خود گزاشته با خواسته و بند
 بسیار روی فراسوی غزنین نمود قطب الدین که مرد سپاه کش
 کارشناسی بود پس از بازگشت شهاب الدین آرام نشست
 دلی و سیرت و کویل را که میان رود گنگ و جمن افتاده بودند از
 چنگ کسان پرتیوی راجه و کهنه‌ی راجه درآورد و فرمانفرمایی
 هندوان از آنجا بنیستی گرانید

یورش و بهم

۵۹۱ در سال پالند و نو و یکب تازی و یک هزار و یکد و نو و
 ۱۱۹۳ چهار فرسنگی باز به هند آمد و در کنار رود جمن بسوی برینی افتاده
 با جمیع درامی که از خاندان راجور و پادشاه غنوج بود کارزار نمود
 او را شکست داد و غنوج و بنارس را بدست گرفت این فیروز
 یکی دیگر از بزرگترین خان شهبازی هندوان را ویران ساخت
 و کشورداری محمدی کیش را آنمایه گنجایش داد که به پرگنه بهار رسید

و راهی برای لشکرکشان پیروان و خورش محمد به بنگال کشاد چنانکه
چون راجه غنوج بمیر قطب الدین که پیش جنگ لشکر شهاب الدین
بود کشته شد پس از دست یافتن بهیکی سامان اردوی راجه
که یک پیل سپید نیز در میان پیلهایش بود بغنوج آمده گنجینه
پادشاهی را تاراج کردند و از آنجا به بنارس رفته گویند یکبار
تخانه را ویران نموده نمازگاه ساختند و در همه شهرهای نیکه در
خامه رو آن دو کشور بود تماختند و مردانش را در زیر فرمان
آوردند و بازمانده خانه راهور از غنوج و بنارس دست برداشته
به ماروار افتادند و در آنجا خانه از نو بنیاد نهاده تاکنون مرزبان
میسنامند شهاب الدین آنچه از کشورستان هند ورین بار آورد
بدستور پیش به قطب الدین سپرده روانه عزمین شد پس از بازگشت
او یکی از همچشان راجه اجمیر که بیمراج نام داشت و از همان
خاندان بود لشکر بر سر پسر پرتیوی راجه کشید و میخواست

دستان ترک‌تازانِ هند

اجمیر را بدست آورده پسرِ پرتیوی را بگناه آنکه پیرو محمدیان گشته
نکشد قطب‌الدین با بهیمراج پیکار نموده پسرِ پرتیوی را از رگبر
او آسوده ساخت از آنجا به گجرات تاخت و آن کشور توانگر را
بیادِ تاراج و رداد از آنجا بفرمانِ شهاب‌الدین بغزنین رفته به
دلی باز آمد

یورشِ یازدهم

سالِ دیگر باز به هند شکر کشید و دژِ تنبکر را که در خادری
آگره است و در اینگاه بیانه‌اش میگویند بکشد و کشورِ بندیل
رفته گرداگردِ دژِ استوارِ گوالیار را سنگرها ساخت و خاکریزها
برافراشت مگر پیش از آنکه کارِ خود را بانجام رساند او را از
غزنین خواندند کسی ندانست که مایه آن چه بود پاره سخنان کردند که
همگیانِ برینی بخراسان تاخته اند برینی اندیشیده اند که باید از
سوئی هراسی به کشور راه یافته باشد مگر آنچه روی نمود این بود

که خود از گرو گوالیار برخاست و آن کار را سپرد سرداران خود کرد
 به غزنین شتافت گوالیار پس از روزگار درازی که کرد گرفته لشکر
 غور بود هنگامی گرفته شد که قطب الدین باز ناگزیر بود بر اینکه با سنگ
 اجمیر کوچ کند و آن راجه را که دست نشاندۀ مسلمانان بود از آن سبب
 بهچشمان رهایی دهد زیرا که دوباره از گجرات و ناگور بدستیاری
 یک تیره از راجپوتان کوستانی که آنها را میر میگفتند و نزد
 دہلی میمانند براو تاختن براو پای فشرده بودند قطب الدین در
 بار شکست خورده دوچار دشواریهای سخت گشته باتن خسته و دل
 رنجور به تنگنای درماندگی در افتاد و راه رهایی را گم کرده سرشته
 کار از دست بداد و رانمیان سپاه پشت بند بیاری او از غزنین
 در رسید لشکر دشمن که قطب الدین را گرد گرفته بود از پیش برخواست
 و زخمهایش نیز آئینای بهبودی یافت که بخوبی میتوانست
 با سنگ کینه جوئی جنبش نمود پس از راه پالی نادول و سرو

واستان ترکمازانِ هند

دشت نوردِ راهِ کشورِ گجرات شد چون بنجاکِ سروهی رسیر شنید
 که دو راجهٔ بزرگ از باجگزارانِ مہراجِ گجرات برکوهِ آلو درجایِ
 استواری اردو زده اند قطب الدین دانست که اگر آنها را ندیده
 گمید و بجایِ خودشان آسوده گزارد باید بناگزیر لشکرِ بسیاری در
 دنبالهٔ خود بدارد از نیروی فہرازِ بلندبہا برآمد و خود را ناگہان بر
 سرِ ایشان رسانیدہ بیک تاختِ لشکرشان را پراکنده خست
 و جایشان را بگرفت و بہ اَنہلوارہ رفتہ کشورِ گجرات را زیرِ فرمان
 آورد و پس از تاخت و تازِ آن کشور سپاہی در آنجا ساخلو گزاشتہ
 باز بدہلی آمد سالِ دیگر دژہایِ گوالیار و کالپی را کہ در کشورِ بندیل
 است بیفزود و بدایون را کہ روہیل کندش نیز می نامند بکشود
 میخواست کہ از رودہایِ گنگ و جمن گزشتہ دستِ بجایِ دیگر
 زند چون بندوبستِ محمد نجیب خانِ خلج بود کہ برایِ همان کار میکوشید جنبشی
 ننمود تا بہ بسیند او چہ کردہ است و چون آگہی رسید دانستہ شد

غوریان غیاث الدین

که او در همان روزها کشورانِ اود و بهار را تا تختگاهِ بنگال زیر
 نگینِ فرمان آورده بود

شهاب الدین در آن هنگامها با شاهانِ خوارزم که شهریار
 سلجوقیان را در ایرانِ زیرِ وزیر ساخته بودند بر سرِ پادشاهی
 ترکستان بهمراهی برادرِ خود غیاث الدین هنگامه آرایِ رزم بود
 ازین روی به هندوستان پرداخت تا در سالِ پانصد و ^{۵۹۹}۱۲۰۲
 بود و نه تازی و یک هزار و دویست و دو فرنگی که در خراسان
 میانِ توس و سرخس اردو زده بود و بمرگِ برادرش آگاه
 ساختند

غیاث الدین چهل و هفت سالِ تازی یا چهل و پنج سالِ پارسی
 شهریارِ کرد و همیشه با شهریارانِ ترکستان زمین در زد و خود
 اگر شهاب الدین پولهانی را که شماره آنها را خدا میداند
 از تاراجِ هندوستان برایِ هزینه لشکر که بجای آنسوی می پرداخت

داستانِ ترکنازانِ هند

برباد و نمیرساند چیزی نبود که جلوگیری ترکنازانِ آن سرزمین کرد
 و اگر غیاث الدین بزرگ هند و لشکر جاها نیک در دست او بود سر راه
 بر لشکر خراسان و ترکستان نمیگرفت شهاب الدین را
 برگز تاخت و تازی هندوستان دست نمیداد هر دو با پایان یکدی در
 انجام دادن کارها کوشیدند تا این مایه تاملوری برای خود در گیتی
 گذاشتند سرانجام اگر چه از نیشوی هندوستان کشاده شد
 مگر از آنسوی درهای چاره از دستبرد خوارزمشاهیان به غیاث الدین
 بسته گردید تا ناگزیر شهاب الدین را از هندوستان خواند
 و دیگر او را از خود جدا نکرد و همه جا با هم بکوشش بودند تا بنگام
 آمادگی کارزار بزرگی که پیش از آغاز شدش بیمار گردیده رو
 به تختگاه خود نهاد و از همان بیماری در هرات فرو شد و در همان
 پرستشگاه بزرگی که در آنجا ساخته بود بخاکش سپردند
 شهاب الدین محمد غوری

تا از مرگِ برادرِ آگهی یافت بیادخیزشتافت و آنجا پاره‌کشورهای
 باختری برادرِ خود را به برادرزادگان و خویشتندان بخش نموده به
 غزنین شد و بفرموده غیاث‌الدین دیهیم خسروی بر سر نهاد
 و با تردستی بسیار لشکری آراسته نموده باره رزمخواهی بسوی
 خوارزم راند و پس از جنگهای بسیار کار را بخوارزمشاه چنان
 تنگ گرفت که او فریادنامهٔ بزرگانِ تاتار فرستاده از ایشان
 یاری خواست شهاب‌الدین ۴ از رسیدن لشکرِ تاتار بکمک
 خوارزمشاه شنید چنان سراسیمه گردید که هرچه بار و بینه در
 اردو داشت همه را آتش زده با شتاب بسیار بجاکِ خود
 اندرون شد مگر لشکرِ تاتار و خوارزم دنبالِ او را نمودند
 آمدند تا او را در در اند خود که میانِ بلخ و هرات است گرد گرفتند
 و بدادنِ پولِ بسیاری آشتی نموده از آن تنگنایِ جانِ او
 رهایی یافت در آنمیان شورشِ بسیاری از پیچیدن آوازهُ مرگِ

داستان ترک‌تازان هند

او در همه کشورانِ فرودینی و خاوری خانه غور افتاد و بجز هرات و شهر مانیکه بدستِ برادرزادگانِ شهاب‌الدین یا زیر فرمانِ قطب‌الدین ایبک بود همه جا از بندوبست افتاد یکی از بندگانِ شهاب‌الدین ایبک نام از کارزار گریخت و بفریب فرماندهِ ملتان راکشته دارای آنجا شد و کهکمران از شنیدنِ همان آگهی بی‌فروغ که شاه کشته شده از کوهستانهای برینی فرود آمده ریختند به پنجاب و لاهور را گرفتند یلدوز با آنکه یکی از بندگانِ فرمانبرِ راست بازِ پاکدلِ شهاب‌الدین بود غزنین را بدست گرفت شهاب‌الدین با چند تن از همزمان که با او مانده بودند از اند خود به غزنین آمد و چون دید که در برویش نکشادند و هیچ هم نمیتواند کرد به ملتان شتافت ایبک او را پیشباز نموده در جنگ کشته و شهاب‌الدین ملتان را باز بجنگ آورده با لشکر آسمان بغزنین رفت و پوزشش یلدوز را پزیرفته او را بخشود

غوریان شهاب الدین

اگر چیره گتی چنگیزیان که تازه سر بلند کرده بودند بخوارزمشاهیان
اندیشیده شود میتوان این آگهی را راست انگاشت که
خوارزمشاه نزد شهاب الدین ایلچی بغرنین فرستاده خواهان
آن شد که رشته آشتی را استواری دهند و شهاب الدین
درخواه او را پذیرفته بانشریکه داشت روی بسزادادن که بکران
نهاد از آنسوی قطب الدین ایک نیز بالشکر دلی باو پیوسته
که بکران را که دست نابسجاری بخواسته و آبروی مردم پیش
از اندازه دراز کرده بودند چنانکه میخواستند بکیفر کردارشان
رسانیدند و لاهور را باز گرفته بیشتر گروه که بکر را بکیش محمد
در آوردند پس کار و بار اندرونی کشور پنجاب را بند و بست
نموده قطب الدین را بدلی بازگردانید و آبسنگ تاختر بر
خوارزمشاه فرمانها برای گرد کردن سپاه فراوانی بفرماندهان
کشورهای برینی خود فرستاد و از لاهور سراپرده بیرون زد

داستان ترکنازان بند

چون از آبِ سند گزشت بفرمود تا پرده سرایِ او را نزدیک
جائی که آن را رتیک میگفتند بر لبِ آب زدند تا از بادها
دلکشی که از رویِ آب میوزد دمی تازه کند
گروهی از کهکمران که خوششانِ شان در جنگِ واپسین کشته شده بودند
برای کینه خواهی دیده بر بزرگراه دوخته داشتند تا آنکه از
کناره دیگر رود کمیویِ خرگاهِ شاهی را که رو بآب بود از کعبان
تهی یافتند هنگامِ نیمشب با بستگی شنا کرده از آب گزشتند
و بی آنکه دوچار کسی شوند بجایِ خوابگاهِ شهاب الدین درآمد
چندین زخمهایِ کاری براو زدند و رشته زندگی او کینچیده شد
۶۰۳ روز سوم ماه هشتم سال ششصد و دو تازی و پانزدهم
۶۰۳ ماه سوم سال یک هزار و دویت و شش فرنگی
مردۀ او را بهمراهی دستور و همه بزرگانِ دربار او با ساز
و لولایِ سوگ روانۀ غزنین نمودند

غوریان شهاب الدین

چون به غزنین رسیدند یلدوز پیشباز آمده تا چشمش بمروء شهاب^{الدین}
افتاد زره از تن کند ساز جنگ بکشد جامه بدرید و خاک بر سر کنان
آنها را زارید که همه را بگریه درآورد

یکی از داستان سرایان مینوید که بلندی پایه شهاب الدین در
جانبانی و کشورستانی اگر از آن محمود برتر نباشد فرودتر نخواهد بود
و یکی از نگارندگان فرنگ میگوید با آنکه شهاب الدین و سر بختش
تا دورترین شهرهای هندوستان را زیر فرمان آوردند و اگر در
گوشه و کنار کشورکی بجای ماند آن نیزگونه زیر دست و باجزار بود و
محمود بهین پنجاب را بهیضود هنوز شهاب الدین بهزاریک بلندی
پایه محمود نمیرسد زیرا که او بهین بگریه هنگامه سرگرم بود و بس
و محمود بکار دانش بیشتر از کارزار و بستی داشت چنانکه
تاکنون در بیشتر روی زمین نام محمود بر زبانهاست و شهاب الدین
را بیرون چهار دیوار غور کمتر کسی میشناسد و درست اینست

داستانِ ترک‌تازانِ هند

که اگر شهاب‌الدین برآستی هزارا فرسنگ هم از محمود پیش
می‌افتاد باز بگرد او که این راه را برای او کشته رسته فراخی
از بهرش کوفت نمرسید و برتریِ سختینه و بیش‌پیشی و
افزایشِ کشایش و اثره محمود است

شهاب‌الدین اگرچه در روزگارِ برادرِ بیادشاهی انباز بود مگر سه
سال و چیزی بی انباز سرش زیرِ افسرِ خسروی ماند

محمود غوری

از آنجا که شهاب‌الدین را فرزندی نبود همیشه خواهشمندِ بندگان
ترکی بود آنها را به بهایِ گران می‌فروخت و هر کدام را که شایسته
بزرگی میدید مانند بچه خود می‌پرورید تا او را زمینده اورنگِ سرور
می‌گردانید چنانکه چون بامه شهریارش به تیغِ کهکمران دریده
کشورهای چیده او بدستِ بندگان او بود و از آنها ست تن کشور
بزرگتر از دیگران بود قطب‌الدین ایبک در هندوستان ^{قباچه} ناصرالدین

در سند و ملتان و یلدوز در غزنین فرمان میرانند بر اینهمه باز بنگی
 بزرگان کشور از بندگان سرور تا آزادگان مهتر بیادشاهی برادر
 زاده او محمود پور غیاث الدین کردن نهادند و او چون در تختگاه فیروز
 سرخو را با فسر پادشاهی غور آراسته ساخت از بدفرجامی بنگی
 اندیشه و دادگری را پیشه خود نمود راه یگانگی با خرد و بزرگ
 چنان پیش گرفت که کس را بهانه بدگویی از رفتار او بدست نیامد
 هر کس هر چه و درست داشت فرمان آن را بنام او نگاشت
 بچکس را از جای خود جنبش نداد و اگر داد جای او را فراتر نهاد
 تا همه بستایش او را بزبان یکدیگر گفتند و فرمایشش را بجا
 و دل شگفتند فیروزه کوه را پای تخت فرمود و بفرمانهای غور
 و هرات و سیستان و بخش خاوری خراسان بسنده نمود
 پس از آنکه شهریارنی بامیان را که شاخه زیروستی از همان
 درخت بود بآبیاری مهر برادرانه سرسبز داشت و کسیر از او

داستان ترک‌تاران بنده

گول و فرب بر سر آن نگماشت فرمانِ شاهی و نشانِ نیکوخواهی به
 قطب‌الدین ایوب فرستاد و بندگانِ دیگر را نیز که دارای کشورها
 و شهرها بودند نامه آزادی و خودسری که پایانِ آرزوی ایشان

بود بداد

میتوان گفت که در همه روزگار پادشاهی کار بد نکرد اگر علیشاه
 را که از بیمِ برادرِ خود محمد خوارزمشاه با و پناه برده نهداده بود و
 هنگامیکه همراهیانِ آن شاهزاده آزادیِ او را به لایه درخواست
 نمودند بخوابش خوارزمشاه بند او را سخت تر ننموده بود زیرا که
 آن کار مایه آن شد که کاین علیشاه خشمناک گردیده بکشتند
 بخوابگاه او و پیکرش را بر زمینهای گران خفتند و دیده جهان
 بانباشش را از دیدارِ رخسارِ زندگی بستند و آن اسیدهای
 نیک و آن آرزوهای نیکوکرداری که همه مردم را از میانجی او
 بخانه غور بود یکباره نابود شدند گویا تار و پودِ جسم پیوستگی

کشورهای دودمان غور همین بارشته هستی محمود پیوند خویشی و دست
 آئینی داشت که تا از آن جدا شد روی بکوریگی گزاشت
 دردم خانه جنگی خونریزی آغاز و به پاره پاره شدن پیکر خسروی آن
 خانه انجام یافت محمود پخل به نیکنامی فرمان راند پس
 از آن پسرا و بهاءالدین و آتس فرزند علماءالدین چند روزی پی
 یکدیگر بنام شاهی رسیدند و بی آنکه کاری از پیش بیزند به نیستی
 گراشیدند و کشور مانیکه زیر فرمان محمود بود یکی پس دیگری بدست
 خوارزمشاهیان افتاده چراغ دوده غور فرومرد

در بنیاد خانه پادشان بنده

چنانکه گفته شد شهاب الدین پسر نداشت و پس از او از پشت
 او بیش از یک دختر نامد ازینروی در روزگار زندگی خود خوانان
 بندگان ترکی بود و هر کدام را که پسند میفرمود بهر بهانی که میگفتند
 میخرد و هر کدام را که وامیزد بمفت نمیکرفت سوداگران که این

داستان ترک‌تازان هند

خویِ او را شناختند جستجویِ رسا بکار میبردند و تا یک بند
 نازنینِ بزرگ منشِ درست‌نشانِ سراغ می‌نمودند کوششی که
 درکار بود بجا آورده او را بدست می‌آوردند و بی‌آنکه بدیگری نشان دهند
 یکسر نزد او می‌بردند و او آنها را گرفته چنانکه بچه‌شانزادگان را پرورش
 مینمایند بار می‌آورد گویند روزی چند تن از همین گونه بندگان را
 گردِ خود خوانده نوازشهایی پدرانۀ سیف‌مویکی از دستوران زبان
 بستایش برکشود و برای خوشایندِ شهاب‌الدین نیایش نمود که
 اگر کردگارِ زمین و آسمان پیری بخودِ شهبازِ جهان می‌بخشود
 ما بندگان را بیدارِ بختِ جوانِ او روشنی دیگر دست دادی و
 فرجایِ اسیدِ چاکرانِ تخت را پر تو آفتابِ کشور افتادی شاه فرمود
 باکی نیست و من از نداشتنِ فرزندِ نرینه پردانی ندارم زیرا که پس
 از من از میانِ همین گروه شهبازانِ نامور کردنِ سرور
 خواهند برافراشت و از پادشاهیِ کشورمانی که بدست آورده‌ام

در بسیاد خانه پادشاهان بنده

نام مرا تا روزگارِ درازی زنده خواهند داشت
 قطب الدین را که بنده ترک نژاد بود بکودکی به یکی از بزرگان فرو
 و او چون بزبور شایستگی نهاد و بایستگی سرشت آراسته بود همراه
 خواجه زادگان خود بدبستان رفت و از آموزگار آنها راه نوشت
 و خواند بیاموخت ریج بسیاری کشید و در اندک روزگاری از دانش
 زبان پارسی و تازی سرمایۀ ثرونی بیندوخت و دارایی دستگار
 شگرفی از هرگونه دانش و هنر شد و از خواجه زادگان خود در
 برکار پیش افتاد

اگر بنگار تنگدستی نرود میتوان گفت که همان رشک انگیز درون
 ایشان گردیده که چون پدرشان مرد او را به بهای سنگینی فروختند
 بازرگانی که او را خرید پیشکش شهاب الدینش کرد و بخشش فراوان
 یافت قطب الدین چنان خردمندانه پادشاه را چاکری نمود که پس از
 چند روز دل او را بسوی خود در ربود شاه دیده نوازش

داستان ترکنازان هند

براو بینداخت و از دیگرانش گرامی تر همی داشت تا درفش
 سپیدیش را برافراشت روزیکه شهاب الدین بهرامی برادرش
 غیاث الدین با سلطان شاه خوارزمی می جنگید قطب بفرام آورید
 خوراک نامزد بود در راهی که برای جهان کار میرفت بشکر سلطان
 برخورد و آنها او را گرفتار کرده نزد شاه خود بردند شاه فرمود
 تا او را در پنجره آهنین کرده آنرا بالای استر بتند در آئین
 جنگ درگرفت خوارزمشاهیان شکست خورده گریختند و
 قطب الدین بهمان در میان پنجره بر پشت استر بجای ماند لشکریان
 او را بهمان گونه پیش شهاب الدین بردند و او چون شنید
 که قطب الدین دلیرانه با سپاه دشمن جنگ نموده و از رهبر
 کی لشکر گرفتار شده او را در آغوش کشید و از خودش
 دیگر جدا نکرد تا پس از کشودن هندوستان که او را آنجا
 بجای خود گذاشته بغزنین رفت آنگاه قطب الدین در هندوستان

در بنیاد خانه پادشاهان بنده

بفرمان فرمائی و کشور کشانی پرداخت و چون انگشت کوچکش شکسته بود او را قطب الدین ایبک میگفتند پس با بزرگان و زیردستان چنان رفتار نمود که چون بشهریاری رسید کمتر کسی بود که شاد نگردید آنچه زیردستان بودند همه را به بخششهای گوناگون نواخت و رشتگی و دوستی با بزرگان را به پیوند خویشی استوار ساخت دختر تاج الدین یلدوز را گرفت و دختر خود را به ناصر الدین قباچه داد پس از آن^{ان} الشمس را که یکی از بندگان نامور او بود و پس از او بتخت هندوستان^{هندوستان} داماد خود ساخت و از آن سال که دلی را بچنگ آورد شانزده سال کشید تا سرش با فسر فرماختگی رسید

قطب الدین

چون شهاب الدین درگزشت و محمود غوری بتخت نشست فرمان پادشاهی هندوستان و نامه آزادی بنام قطب الدین نگاشته روان ساخت قطب الدین از دلی با بنگ پیشباز آن سرافراز می‌نما

داستان ترکنازان ہند

جنش نمود و در لاہور پس از یافتن فرمانِ خسروی روزِ سہ شنبہ
 ۱۲۰۶ھ شہزادہ یازدہم سالِ ششسہد و دوتازی ویکہزار
 ۱۲۰۶ھ و دولت و شش فرنگی پای بر تختِ لاہور گزاشت
 و پس از چند روز کہ مردمِ آنجا را بنواخت بہ دہلی رفت از آنروز
 کشورِ ہندوستان فراختہ و تیغِ شہریارِیش از نیامِ زیردستی
 غور و غزنین آختہ کردید ناصرالدین قباچہ از آغازِ بہرتری او گرد
 نہادہ کشورِ سند را در پناہِ محمودِ غوری سنجک دار بدست
 گرفت مگر یلدوز از نگہداشتِ آئینِ پیوند و رشتہ داری پروا
 نکرد و باین اندیشہ کہ ہندوستان ہمیشہ زیرِ فرمانِ غزنین
 بودہ اکنون ہم باید چنان باشد با لشکری بہ لاہور تاخت و
 فرماندہِ آنجا را بیچارہ نمودہ شہر را بگرفت قطب الدین با
 لشکرِ دہلی روی بہ پنجاب نہاد و اورا با یلدوز دو جنگِ بسیار
 سخت دستداد و پس از آنکہ از ہردو سوی کوششہا

بنندگان قطب الدین

دلیرانه و جنبشهای مردانه هویدا گشت شکست بلشکری یلدوز افتاد
و ناگزیر روی بگریز نهاد قطب الدین اورا همه جا دنبال کرد تا او چو
بکوہستان پناه برد بغزنین درآمد

پس از پای نهادن بر تخت غزنین شب و روز بباده نوشی
پرداخت مردم غزنین که چنان دیدند بنهبانی کس پیش یلدوز فرستاد
اورا برقرار قطب الدین آگهانیدند یلدوز آهنگ غزنین نمود قطب الدین
هنگامی از رسیدنش به غزنین آگهی یافت که جز گریختن از بیرابه
و شتافتن به لاهور چاره ندید پس از آن چون از رهزری یلدوز
دلش آسوده نبود از لاهور بیرون رفت بهانجا پرداخت بکارها
که مایه آسایش مردم بود تا در سال ششصد و هفتصد و پنجاه و یک
تازی و کبکزار و دوست و ده فرنگی که در چوگان بازی با سب
برگشت و کوہ زین بر پیکره سینه اش آمده استخوانهایش بهم در
و کالبد تہی نمود چهار سال پادشاهی کرد

داستان ترک‌تازان هند

آرام پور قطب‌الدین

بزرگان دربار دہلی پس از قطب‌الدین پور او آرام را بخت جہانگیر
 برداشتند چون او جوانِ خودسری بود و پدرش نیز تا آن روزگار
 بنیاد پادشاهی را بدان مایه استوار نکرده بود کہ شاہزادہٴ ابد
 سالِ خود پسندی بآرامی خسروی بتواند کرد بزرگانِ دیلم و افغان کہ
 در دربارِ دہلی بودند از کردہ پشیمان شدند و چارہٴ برای آلاشی
 کہ با سایشِ کشور مای دور و نزدیک رخنہ یافت ندیدند چنانکہ
 شمس‌الدین التمش را کہ بنده و دامادِ قطب‌الدین بود از بدایون
 بیادشاهی خواندند زیرا کہ ناصرالدین قباچہ از سند جنش نموده ^نمست
 و چندین شہر دیگر را بدست گرفت بزرگانِ خلج بنگال را از خود
 دانستند و راجگانِ گوشہ و کنار در پارہٴ سوانہ آشوب بر پا
 کردند و بیشتر کارنا از آئین افتاد شمس‌الدین التمش با سپاہ ^{بدایون}
^{۶۰۳}۱۲۱۴ ہجری آمدہ در سالِ شش صد و ہفت تازی و یکہزار و

بنہکان شمس الدین التمش

و دویست و یازده فزگی بر تخت نشست آرام از پیش او برخاست
و در نزدیکیهای دہلی مانده نامه با بسپہدان پدر نوشت و چون آنها
را گرد خود یافت بہ دہلی شتافت شمس الدین او را پیشباز
نمودہ بیرون دہلی آتش پیکار بالا گرفت سرانجام آرام را جا
آرام نمائندہ بسوی گرجت شمس الدین بر تخت دہلی آرام گرفت
روزگار پادشاهی آرام کمتر از یکسال کشید

شمس الدین التمش

بگفتہ بیشتر داستان سرایان با یوسف پیر ہمگشت بودہ تھا
راہ را کہ او نور دیده این نیز پیمودہ گویند از بسکہ خوشکل و
گلکلام و دلغریب و خوش اندام بود پدرش کہ یکی از ایل بگیان
نامار بودہ مہر سراوانی باو میورزیدہ از یزوی بادشاہ رشک بردند
و بیہانہ شکار او را از پدر جدا کردہ بفروختندش پس از آنکہ
چند دست گشت بخرنیش آورده بہ شہاب الدینش نمودند

داستان ترک‌تازان هند

شهاب‌الدین فرمود تا اورا به نیم‌پهانی که برای او خواستند بخرند
 و چون شنید که فروشنده گردن نهاده فرمود در غرنین کسی اورا نخرد
 بازرگان نوسید شده به بخارا بروش و پس از یکسال باز آوردش
 و آن بنگامی بود که قطب‌الدین ایکب از هند بفرمان شهاب‌الدین
 بغرنین آمده بود اورا دید و خریدار او گردید شهاب‌الدین باو گفت
 چون من گفته‌ام در غرنین کسی اورا نخرد اکنون که تو میخوای بهتر است
 که در هند بخری قطب‌الدین به فروشنده او پیام کرد که اورا
 در هند نترس و بیار و چون به هند رسید اورا به پنجاه هزار نیش
 سیم خرید و دانشمندان برای آموزگاریش گزید برچه نشانها
 بزرگی ازو بیشتر رسید پایه اورا فراتر سیگردانید تا سرانجام
 و خیر خود را باو داد و بفرماندهی بدایوش فرستاد و چنانکه در
 داستان آرام‌نگار شایف دارای دیهیم دلی گشته
 شهنشاه هندوستان گردید و راه‌های کشور خود را از خار

بندگان شمس الدین لشمس

و خاشاکِ شورش انگیزان پاک گردانید
 یلدوز از غزنین منخت جامه گران بهائی ترو او فرستاده آنرا ستر
 برتری و ناز خود شناخت مگر هنگامی که خوارزمشاه بغزنین
 تاخت و او برابر لشکر خوارزم پای نتوانست فشر و بسوی هند
 گریخت و از اندیشه گریختن هند رسته پیوند خویشی را از هم
 گسیخت در سال شش صد و دوازده تازی و یک هزار و ^{۶۱۲}_{۱۳۱۵}
 دویست و پانزده فرنگی خود را به تهانیر رسانید شمس الدین
 التمش در نزدیکی تراوری او را پیشباز نموده در جنگ گرفتارش
 کرد و او را به بدایون فرستاده آنجا در زندان بود تا بمرد
 ناصر الدین قباچه که بدو دختر داد و قطب الدین بود و در بندگی شهاب الدین
 چاکریها کرده آئین شکرکشی و کشورکشی را چنانکه بایست بدست
 آورده بود در آن سالها با لشکر خوارزم و خلج که بر غزنین دست
 یافته بودند در زد و خورد بود و چیزی نمانده بود که خوارزمیان ناصر الدین

داستان ترکنازانِ هند

تباه کنند و شمس الدین را نیز از تختِ دلی سرنگون ساخته
 بهمه کشورستانِ هند دست یابند مگر ناگهان لایزال دشتِ او بار
 بیناکی از میانِ تمارستانِ آهنگِ خوارزمیان سر بلند کرده بهمه
 کشورستانِ آن سرزمین را بزیرِ ولمانِ تباہی در کشید و تا
 چندی شاهانِ اینسوی آسوده ماندند چنگیزخان که در مغولستان
 سر کرده کوچکی بود هر سه گروهِ مغول را زیرِ فرمان آورد و از
 بهمه مغولستان سپاهی گرد کرد که پیش از آن و پس از آن ^{تا آنروز} بهم
 لشکری بدان شماره کمتر فراهم شده است و دسته‌های
 بیست هزار و پنجاه هزار تا دویست و سیصد هزار بهر سوی
 روان ساخت هر چه آبادانی یافتند ویران نمودند و مردمش
 را کشتند چنانکه نشانه فرودگاهِ لشکرش ویرانی بود و بس
 پیشِ آهنگِ تباه رسیدگانِ آشوبِ ایشان محمد خوارزمشاه بود
 که این تباہی را از کشتنِ ایچیانِ چنگیزخان برای خود بدست خود

بندگان شمس الدین التمش

خرید لشکرش از هرسوی که روی آورد پایمال سم اسبان
 تاتار گردید کشورش سراسر زیر و زبر و شهرهایش توده
 خاکستر شدند با جگزارانش بگی یاکشته شدند یا زیر زنجیر بند
 درآمدند و خودش از شنیدن سرگشتهای دردانگیز که به
 نزدیکانش از ستمکاری سپاه چنگیزخان رفته بود در شکنجه اندو
 جان سپرد و پسرش جلال الدین بدورترین شهرهای کشور
 خواریش رانده شد در میان این رویدادها ناصرالدین دمی تاتار
 کرد و لشکر به لاهور و بدگیر شهرهای آن مرزبوم کشید و با
 شمس الدین التمش او را دوبار جنگ سخت دست داد و در هر
 شکست یافته روی بسند نهاد که یکایک جلال الدین خوارزمشاه پس از
 جنگ آزمانیهای بسیار و یکدوبار هم فیروزی یافتن بر لشکر تاتار
 باز در سال شش صد و هزده تازی از زبردستی ۶۱۸
 آن گروه به پنجاب در رسید و لشکر تاتار دینی او و چنگیزخان

داستان ترک‌تازان هند

در دنبالِ شکرِ خود روان بود جلال‌الدین رسید بکنارِ آبِ سند که
 در آن روز نیلابش میگفتند آبِ آتشِ رقاری در پیش و لشکرِ
 غوثخواری در پسِ خود روان دید دادِ مردانگی داد و در برابرِ سپاهِ مغول
 ایستاد از باد داد تا پسین چندین بار شکست بمشکرِ تاتار داد از آنها
 میکشت و از خودش نیز کشته میشد مگر لشکرِ تاتار مانندِ مور و بلخ
 دسته دسته پی در پی میرسید و بر شمارِ شان افزوده میشد سرانجام
 جلال‌الدین درماند و در میانِ تیربارانِ لشکرِ مغول چتر بست گرفته
 اسب در آب انداخت و با مفت تن از کافش آنسوی شد
 و چتر را بر زمین زده زیرش بیاسود گویند در بهانگاه چنگیز خان
 بد آنجا رسید و بردلاوری و جوانمردی و بیسبکی جلال‌الدین آفرینها
 گفت و آرزو کرد که کاش او پسرِ خودش میبود جلال‌الدین
 از بهان شب تا روز دیگر کسید و بیست تن از یارانش را گرد
 خود یافت و در بیشه‌های کنارِ آبِ گردش مینمود و بر

بندگان شمس الدین التمش

زورِ خود می افزود نوشته اند بامدادِ همان روز شنید که در آن نزد
گروهی با اسب و هرگونه سازِ خوشگزرانی و شکار پیاده نوشی
سرگرم و هم آغوشِ دلبرانِ ساده نرمنند مردانِ خود را که پنجا
و پنجتن بودند فرمود تا از بیشه چوب دستیهایِ استوارِ خرکش
آماده ساختند آنگاه ریخت بر سر آنها و آنها تا خواستند
مایه گیر و دار را بدانند چیست کارشان بانجام رسید و
جلال الدین هر چه از آنها بچالاکی نگریختند کشت و اسب و سار
شان را بدست آورده پیادگانِ خود را سوار ساخت و بهمین گونه
در چند روز دارای چهار هزار سوار شد و چون شنید که لشکرِ سَل
سامانِ گزشتن از آب می چسبند روی بدلی نهاد از آنسوی
سرکردگانیکه بفرمان چنگیزخان از آب گزشتند چون بجلال الدین
نرسیدند اینسوی رود را تاراج نموده بازگشتند جلال الدین نامه
بالتمش نوشته از او پناه خواست التمش از بازخواست چنگیزخان

داستان ترک‌تازان هند

اندیشیده پاسخ داد که درین خامه رو جانی که سازگار منش بنرگان
ایشان باشد نیست و پیشکش می فرادانی نیز که دل او را خوش
دارد باو فرستاد جلال الدین دانست که درون کار چیست از آنجا
روی برتافت و بسوی کوبستان شتافت گروهی که بکر را رو بخود کرد
و سرکردگان خود را بهمراهی آنها برای تاراج بهر سوی فرستاد
تا پس از چندی دارای ده هزار سوار خواسته بسیار گردید آنجا
دختر رای که بکران را که بدست شهاب الدین بکیش اسلام
درآمده بود خواستگاری نمود و پسر او را فرمان قلیچ خانی داده
بهمراهی یکی از بزرگان اوزبک که جهان پهلوان بارگاه او بود
و هفت هزار سوار بر سر ناصرالدین قباچه فرستاد ناصرالدین
با بیست هزار سوار کنار آب جایی را که نزدیک اوجه بود لشکرگاه
ساخت جهان پهلوان اوزبک بشیخون چنان بر او تاخت
که او خود را با برچه داشت باخت

بندگان شمس الدین تمش

شکرش پریشان شدند و خودش بی آنکه کاری بکند به کشتی
نشسته جان بدربرد سردار جلال الدین بشکرگاه ناصرالدین درآمد و
اورا بدستگرفت و چگونگی را بجلال الدین نوشته او نیز بدانجا رفت
مگر از شنیدن روی نمودن لشکر دلی بدانسوی ماندن آنجا را
درست ندید روی به اوچه نهاد و در بارگاه ناصرالدین فرودآمده کسان
نزد او فرستاد و پاره خواهشها کرد که همه برآورده شد جلال الدین
چون از ناصرالدین چاکریها دید زبانی بکشور او نرسانید تا چون نوغان
گرمای رسید بکوستان سردسیر روی نمود و در راه چندین شهر
را تاراج کرد هنگامیکه شهر را گرد گرفته بود آگاهی یافت که شاهزاده
جغتای خان بفرمان چنگیزخان بگرفتند جلال الدین تاضد گردیده میآید
دست از آن شهر برداشت و بامید دوستی روی به ناصرالدین
آورد ناصرالدین چون از آمدن لشکر تاتار بدنبال جلال الدین آگاهی
یافته بود سراز پزیرائی او باززد جلال الدین از سرملتان و ناصرالدین

داستان ترک‌تازان هند

گزشت و به اوج آمد مردم آنجا نیز به‌گونه رفتار کردند که ناصرالدین کرد
جلال‌الدین اوج را آتش زده مردش را کشت و یغماکنان
به تهمته درآمد رای آنجا که نامش حبشی بود از پیش برخاست و با
گنجینه‌ها و اندوخته‌ها و زنان و فرزندان و خویشان بآب‌خمتی رفت
جلال‌الدین در تهمته ماند و بتجانه بزرگی که در آنجا بود بشکست
و فرمود تا نمازخانه بجایش بسازند از آنجا لشکر با نهلهواره (پاچه)
آن روزهای کجرات) روان ساخت و چون شنید که لشکر تاتار
از ایران بیرون شده دست از گرفتن کجرات و سند برداشته
و لشکرش را بازخواند و در سال شش صد و بیست و نهم
و کیهزار و دویست و بیست و سه فرنگی از راه کچ و مکران رو
بایران نهاده بکرمان سرآورد و باز در ایران لشکر نهاده
منوده شکست و بسپاه تاتار داد سرانجام ده سال پس از گزشتن
او از آب سند و درآمدش پنجاب ایران در کوهستانها

بندگان شمس الدین اتمش

دور دست آذر آبادگان به نیتی گرانید دو سال در گرد و بر کشور پنجاب
 و سند بدانگونه که نگاشته شد زیست نمود و اگر چشم از ایران
 پوشیده بود و بهمانسان در بند جنبش می نمود درین سختی نیست
 که درفش شهر یارنی خود را در همه کشورستان هند به میفرداشت
 جغتای خان که بدنبال جلال الدین آمده بود ملتان را گرد گرفت
 و ناصر الدین قباچه پول هنگفتی باو پیشکش فرستاد و او را از رو
 نمودن جلال الدین بسوی کچ و مکران آگهی داد تا او از در ملتان
 برخاست و برای گرفتن جلال الدین بسوی کچ و مکران شتافت
 و آن مرزبوم را یغما نموده زمستان را در کالنجر ماند در آن گاه تنگی
 سختی در اردوی او پدیدار شد نزدیک سی هزار بندیان
 بیچاره را که به بندگی گرفته بود برای چاره آن کار کشت پس از آن
 مرگی در میان لشکرش افتاد از جلال الدین هم نویسه شد تاگزید
 به توران برگشت نویسندگان فرنگ لشکر کشی و اسپین تمار را

داستان ترکنازان هند

سوی پنجاب بسرکردگی جغتای باور نمیکنند چنین میدانند که لشکر
از تمار آمد و رفت مگر آن از دو چیز برآستی می پیوندد یکی کشتن
چندین هزار هندیان بیگناه بی دست و پا برای فروشاندن آتش
تنگی خوراک در اردو در جائیکه اگر آنها را آزاد می ساختند
آنها خونهای ناروا را بگردن نمی گرفتند و خواهش شان نیز
برآورده میشد و مرگی بهم در لشکرشان نمی افتاد دیگر آنکه چون
مرگی در لشکرشان افتاد بگریستن مشافتند زیرا که آنگونه کشتن
بکارهای جنگیز و فرزندانش میماند و ترسیدن از مرگ و میر نیز و ترس
آن خاندان بود شاید آنها از مهربانیهای یزدانی بوده و برآستی
آن گروه را در راه دیگر مردمان و آبادانیهای هند داده زیرا که اگر
از کشته شدن آنها مرگی در میان لشکر جغتای خان نمی افتاد
چیزی نبود که او را از کشتن مردمان و سوزاندن و یغما کردن ببرد
کشورستان هند بدان آسانی بازدارد ناصرالدین قباچه بسوز

بندگان شمس الدین التمش

دست و پای خود را از پیشانیهای گزشته فراهم نکرده بود که
شمس الدین التمش در سال شش صد و بیست و دو ^{۶۲۲} _{۱۲۳۵}
تازی و یک هزار و دویست و بیست و پنج فرنگی بر سر او تاخت داد
را شکسته و سراسیمه ساخت چنانکه او بسوی بکر رفت و
شمس الدین دستور خود را بدنبال او فرستاد و خود شهر اوجه
را در میان گرفته پس از دو ماه بکشاد ناصر الدین چون از افغان^{دن}
اوجه بدست دشمن آگاه شد و دنبال خود را نیز از دشمن تهی نید
پسر خود بهرام را بدرخواست آشتی نزد شمس الدین روانه
داشت و خود با خواسته و اندوخته و زنان و فرزندان بزرگ
پناه گرفتن به آب خستی که در آن نزدیکی بود بکشتی نشست بهمنوز
گفتگوی آشتی در میان بود که شمس الدین را آگاهی دادند که کشتی
جان ناصر الدین قباچه از وزیدن بادهای دشمنان بگرداب نالوده
فروشد پس کشور سندیبار به شهریاری دلی اندوخته

داستان ترکنازان هند

التمش در همین سال با همان لشکر برای فرونشاندن آشوب
 بختیارِ خلج که در بهار و بنگال دم از خود سری میزد آهنگب
 آنسوی نمود و کشور بهار را از او گرفته پسر مهتر خود را فرمان‌نما
 داده بر آن برگماشت و محمود بختیار را بدانگونه که زیر فرمان
 دلی باشد به بنگال گذاشت و به دلی برگشت مگر پسر او پس
 از آن لشکر از بهار به لکهنوتی (پای تخت آنروزهای بنگال) کشید
 بختیار را از پیش برداشت و بنگال را بیفزود التمش
 از سال شش صد و بیست و سه تازی و یک هزار و ^{۴۲۳}_{۱۲۲۶}
 دو یست و ^{۴۳}_{۱۳۳۲} شش و شش فرنگی تا شش صد و سی
 تازی و یک هزار و دو یست و سی و دو فرنگی پرداخت به
 کشودن و افزودن کشورهایی که در گوشه و کنار جنبشهای خود سر
 می نمودند تخت رنما مبور را که بارها بدست سپاه دلی افتاد
 و باز از رگبزر سختی و استواری جای که بر کوه بلند بود

بندگان شمس الدین التمش

سرازفرمان برتافته بود بدست آورد پس از آن شهر بزرگ مندو
 را که در خامه رو مالوه و از روی ریخت استوار بود بکشود گوالیار
 را که از دست رفته بود بازگرفت و از گرفتن یوحین که تختگاه کهن
 اوجین بود و ویران نمودن بتخانه بزرگ ناموری که در آن برپای بود
 همه کشور مالوه که در آنروزها شاید سواکش میسیدند شمس الدین
 را شد گویند بی که در آن بتخانه بود ساخته بکرمایت یا خود
 پیکر او بود که هندو و شمار سال خود را از روزگار او میگیرند
 و یک هزار و دوست سال بود که ساخته شده بود آنگاه همه کشورها
 آباد کشورستان هند بجز یک و تانی که در شمار بیچ بود به بندگی
 دلی سرفرو و آوردند مگر همه در کوچکی نمودن کسان نبوده پاره
 یکباره زیر دست و فرمانبرد شدند و از برخی هنوز بونی از سر
 می آمد و از آنروز تا پایان شهریاری پادشاهان مغول تحت دلی
 با آنکه گاهگاهی زیر و بالا میشد همه هندوستان فرمان میراند

داستان ترکنازان هند

شمس الدین پس از این کشایشها روی به ملتان نهاد
و در راه بیمار شده اورا باز بدلی آوردند و از همان بیمار
در روز بیستم ماه هشتم سال ششصد و سی و سه
تازی و ماه چهارم سال یک هزار و دویست و سی و شش فگی
رفت بر بست بیست و شش سال جهانسان بود

رکن الدین فیروز شاه پور التمش

چون شمس الدین تحت دلی راگراشت پورش رکن الدین که
در روزگار زندگی پدر بفرمانفرمای بدایون و گوالیار و لاهور کامیاب
شده بود در دلی بود بجای پدر بر تخت پای نهاد چون جنگها
با هند و ناهمه در روزگار التمش پایان رسیده بود و یگانه
هم آهنگی نیز در میان بزرگان کشور بود آشوبی برپا نشد و جانی
بهم نخورد بزرگان دربار سخت به بندگی او کردند نهادند و خوشیها
بکامروانی او آشکارا کردند مگر چون دیدند که رکن الدین افتاد

بکارهای بازیچه و برباد کردن گنجینه بزنان خواننده و بخش کردن
اندوخته های قطب الدین و شمس الدین میان مردان فوازنده و
لگام کشور را واگذاشت بدست مادر خود که کنیزی بود از تراور
ترک و وی همه زنان و کنیزان سرای اتمش را از آتش افروخته
ریشک دیرینه گرفتار نمود و بازارهای گوناگون از پای درآورد همه
با هم همزمان شدند و او را گرفته زندان کردند و خواهر او رضیه
را بر تخت نشاندند و او در زندان مرد یا بزرگ خدائی یا آنکه
چیز خورش کرده باشند هفت ماه پادشاهی کرد

رضیه بیگم

این کتابیون نخستین زنی است که میان پیروان کپش (اسلام)
بر تخت نشست و بخودی خود کشور را ند گویند بهمه نشانهاییکه
زیمده پادشاهان بزرگ دادگر تواند بود آراسته و بجز
اینکه زن بود بهر هنر پیراسته بود آئین فرماندهی را از روی

داستان ترک‌تازان هند

شرت نیکو میدانست ازینروی در روزگار پدر نیز هسنگامیکه
 او لشکر بسونی میکشید با بودن شاهزادگان جوان وی بکار
 و پارسشور میپرداخت پدر نیز چون شاهزادگان را بکار باده نوشی
 و بازی کوشی سرگرم و این شاهزاده خانم را بدادگری و خرومندگی
 و تیزهوشی آمده یافت ویرا جانشین خود ساخت تا سرانجام
 در سال شش صد و سی و چهار تازی و کهنزار و ۶۳۴
۱۲۳۶
 دویست و سی و شش فرنگی از پرده برون آمد و با جامه
 دلاوران دیرو کلاه جهانداران بر سر پای تخت بر نهاده و
 چاکران تخت و بزرگان کشور را بار داد پس از آن همه ویرانها
 را که در روزگار فیروز شاه بکشور راه یافته بود دوباره آباد نمود .
 میتوان روش ویرا کنش همه پادشاهان پیشین که
 مرد بودند بهتری داد اگر دبستی یکی از بندگان زنگی خود پیدا نکرد بود
 چنانکه ما در آغاز مهربانی کرد و در اندک روزگاری او را آفتاب

بندگان رضیه بیگم

بالائی داد که بپایه والائی رسید ازینوی بزرگان آستانش ازوی
 دلتنگ شده نهانی انجمن با کردند و برای از تحت فرود آورش لشکر
 برانگیختند خستین کسکه سر بشورش برافراشت فرمانده بتهنده
 بود که التونیه نام داشت و یکی از سرکردگان ترک بود
 رضیه خانم با لشکری آماده روی به برگردن ریشه او نهاد
 و راه لشکر ترک که همراه وی بودند و دلاور ویرا کشتند و خود
 را گرفتار کرده نزد التونیه فرستادند و بدلی بازگشته بهرام شاه
 پور دیگر شمس الدین را بیادشاهی برگزیدند رضیه خانم آنجا
 نیز دل فرمانفرمای بتهنده را ربوده به پیمان اینکه تحت
 را برای وی از دست دیگران و ارماند بهنجوایی او درآمد پس
 آن زن و شوهر هر دو کوشیدند و لشکر با فراسم نموده برای
 تحت دو جنگ بزرگ با دو لشکر گران بهرام شاه کردند مگر
 کامیاب نشدند ازین گذشته در جنگ دوم بدست دشمنان

داستان ترک تازان هند

افتاده کشته شدند رضیه خانم سه سالی و نیم فرامده کشور بود

معزالدین بهرام شاه پور التمش

روز سه شنبه بیست و هشتم ماه نهم سال شش
 صد و سی و هفت تازی و یک هزار و دویست و سی و نه

فرنگی پس از گرفتاری رضیه بگیم به تخت دلی برآمد
 هیچ اندیشه در دل نداشت بجز کشتن و نابود ساختن بزرگان
 که برای سود خود او را به تخت جهان داری برداشته بودند مگر پیش
 از آنکه کار خود را بانجام رساند لشکر مغول چنگیز خانی کبشورش
 داشتند و رخنه بلهور نمودند لشکر مانیکه برای دور کردن آنها
 گرد شده بلهور رفتند هنگام تازه برپا کردند نظام الملک
 معذب الدین که دستور شاه و این هنگام سپه سالار هان
 لشکر بود و پیش از آن از رسانده شاه دوزخ خم خورده
 مگر جان بدر برده بود بشاه نوشت که این لشکر از رکب ز بدلی

بندگان بهرام شاه

سرکردگان سر جنگ با دشمن ندارند اگر فرمان رود پاره از
 آنها را که سرب آبرونی دارند از میان بردارم شاه از روی مگر
 چرند را باور نموده به پاسخ نگاشت که آنها همه کشتنی میباشند
 یکروز جایی خود همه جمع خواهند رسید اکنون را با ایشان بساز
 آگاه سزادادن شان فراسد دستور همان نوشته را بسرکردگان
 نمود و همه را از شاه برگرداند و با ایشان بسوی دہلی شتافت
 و بدستگیری شہر نشینان کہ دل شان از شاه تنگ شدہ
 بود بہرام شاه را گرفتار نموده کشتنش دو سال و دو ماہ
 بکشتن بزرگان فرمان راند

علاء الدین مسعود شاه پور رکن الدین

پس از کشته شدن بہرام شاه اغزال دین کہ اورا بلین بزرگ
 می نامیدند پای بر تخت دہلی نہاد مگر بزرگان شہر بدر بار
 او نہ رفتند شاہزادگانیرا کہ در کاخ سپید زندان بودند از بند

راه خود پیش گرفتند و او بدلی برگشت چون بزرگان کشور از پنج
او بستوه آمدند با یکدیگر سازش کرده یکی به ناصرالدین فرستاد
اورا بپادشاهی خوانند و روزِ بیت و ششمِ نختین ماهِ سال
شش صد و چهل و چهار تازی و کبزار و دولیت و چهل و ^{۶۴۴}_{۱۰۲۶}
و شش فرنگی علاءالدین را گرفته زندان کردند و همانجا روز
زندگیش شام شد نزدیک پنجال خسروی کرد

ناصرالدین محمود

پسرزاده شمس الدین التمش است نام پدرش نیز ناصرالدین
بود در روزگار که ناصرالدین پور التمش فرمانفرمای بهار و بمحال بود
کارنامی کرد که پدرش را بدو امیدوارها دست داده مهر فراداد
انرا در دلش پدید آمد و چون شنید که در خانه او پسر
زائیده شد و خودش از جهان رفت دلش بسیار بهشت
و از بسکه باو دلبستگی داشت نام اورا بفرزندش گذاشت

داستان ترکنازان هند

پس این ناصرالدین که دوم باشد اگرچه بی پدر بود مگر در زیر
سایه پرورش نیای مهربان نوازشها دید تا آنکه او نیز از گیتی
رفت و ناصرالدین بچنگ نمادری نامهربان در افتاد وی اورا
مانند بندی نگاهداشت و او در آن روزها از بار گران سخت گیر
روزگار از او بسیار دید و همه را بر خود از سپردن خویش بدست
پیش آمد روزگار آسان کرد چنانکه در بهمانجا رنجها کشید و در خوشنویسی
سرآمد همگان هنرور خود شد تا در روزگار علاءالدین که اورا
فرماندهی بهراچ دادند و او در آن کشور بدانگونه رفتار نمود که
زبردست و زیردست را از خود شاد داشت تا آنگاه که مردم
از علاءالدین برگشتند پای او را بر سر و چشم خود جای دادند
چون ناصرالدین بخت شاهی برآمد با آنکه کارها روسی به نیکوئی نهاد
باز هم روزگار پادشاهیش پر از آشوب درونی و بدونی
بود مگر چنان پر زور نبود که کار کشور را یکباره از آئین بسیندازد

بندگان ناصرالدین محمود

غیاث‌الدین بلین را که بنده ترکی و داماد آتش بود دستور خویش نمود و او را بفرمان الغ خانی سرافراز ساخته همه کارهای خصوصی را سپرد کارسازیهایی بشیاراته آن دستور خود مند فرمود چون گردی که سرو روی کشور را تیره و تار داشت از رگبزر سپاه چنگیزخان برخاسته بود که همه کشوران باختری آب سند را فرو گرفته بودند بلین برای آنکه دیواری پیش روی آنها کشد همه کشورهای سواکنه برینی را در زیر یک خامه رو در آورده شیخان را که خویش نزدیک و مانند خودش بنده بود بفرمانفرمایی آن برگماشت و شاه را اندرز نمود که خود بسوی پنجاب جنبش فرمود چون بکناره آب سوره رسیدند شاه در آنجا ماند و دستور روی بکوه جود و کناره نای آب سند نهاد آن سامان را یغما کرد و گروه کبک را که سر از فرمان پیچیده و در سال پیش لشکر مغول را بسوی هند رهبری نموده بودند سزای سخت داده بیشترشان

داستان ترکمانان هند

را از تیغ گزرانید و زمینداران را ناگزیر ساخت بنگه داشتن لشکر
 آماده زیراکه برای همین زمین بانهها داده شده بود که از بدو آن تنخواه
 لشکری بدهند که نگهبان سامان کشور باشد و آنها آمدنی زمین
 را پاک میخوردند و شکر نمیگرفتند پس از آن شاه و دوست
 بر دو کوشیدند که از هندوان هر که در شوریدگیهای گزشته کجروی
 گزیده بود او را بر او راست در آرند و از سال شش سد و چهل
 و شش تا شش سد و چهل و بیست و نوزده و از یک هزار و
 دویست و چهل و هفت تا یک هزار و دویست و پنجاه و نگی
 هر راجه گردن از فرمان بر تافته بود یا میخواست بر تابد سر او
 شکر کشیده او را زیر دست نمودند سخت کشورهای هر دو کناه
 رود جمن را که در بوندیل کند است از روبروی دلی تا کالنج
 پس از آن از نزدیکی دلی تا چمبال و از همسایگی رنسا سورتا دور
 جایی چتور همه را بست گرفتند پس از آن در استوار نزار

که آن نیز در بندیل کند است با شهر چندیدی بچنگ آورد
و همه شهرستان مالوه را که پراز شورش بود باز فراچنگ گرفتند
تا اینها بکارهای درونی میپرداختند شیرخان که فرمانفرمای پنجاب بود
گزرشته از اینکه کشور خود را از آسیب لشکر مغول نگاهداشت
بر آنها یورشها بود و تا غزنین را از چنگ آنها درآورده بدو
افسزود در آرمیان فرمانده اوجه نیز سر لشورش بلند کرد و شیرخان
از غزنین بکشان شتافته او را بچاره ساخت و از آنجا بدرگاه شاه
روی نهاد

ناصرالدین روز بیست و دوم ماه دهم سال ششصد و پنجاه و پنج
و پنجاه و تازی و یک هزار و دویست و پنجاه و دو فسنگی از راه لاهور
بسوی اوجه و ملتان روی نمود چون بکنار آب میاه رسید چند
تن از فرمانفرمایان پرگنه با لشکرهای آراسته باردوی او پیوستند
یکی از آنها عمادالدین نامی که دست سخت خود غناش الدین و کارش

داستان ترک‌تازان هند

از پرتو او بسیار بالا گرفته بود خودی بشاه رسانید اگرچه آن مایه که
 برای کشتن دستور گرفته بود بر نیامد باز هم در آنچه از دیر باز
 اندیشیده بود چندان نومید نشد زیرا که ناصرالدین بدم او فرستاده
 شده غیاث‌الدین را فرمود که چندی برود در مانسی که نان^{بار}
 خود اوست و دیگران را همراه گرفته بدلی آمد عمادالدین آنجا
 چشم غیاث‌الدین را دور دیده بزرگان را از جایهائی که داشتند
 جابجا نمود هر چه دست نشاندۀ غیاث‌الدین بود از کار انداخت
 و دوستان خود را که بیشترشان شایستگی هم نداشتند رو
 سکار آورد چنان جادویی در کارهای پادشاهی بکار برد که با آنکه نشانهای
 شورش و رگوشه و کنار آشکار و دل‌شاه نیز پریشان
 و از پذیرفتن اندرزهایش هم پشیمان شده بود باز بدون
 سویی راهی که او می‌نمود پای نمی‌نهاد
 تا آنکه ده تن از فرماندهان لشکرش کین‌بان شده به شاه

نوشتند که اگر عمار را از دستوری بر میداری ما همه از جان و دل
 پیرو فرمان توایم و برای پای بوسی بدرگاه نیز روی خواهیم نهاد
 و گرنه بچاکری ما چشم نداشته باش که آن رشته امید نیکی که
 ما را باستواری رفتار شانه تو بود پاره پاره شده و با بودن
 این دستور نابکار پیوند نتواند یافت اگرچه نام دیگری را برای گزید
 بجای او در نامه نبرده بودند مگر بر همه کس آشکار بود که آن کیفیت
 چنانکه بسیاری آن را سخت و پرخود غیاث الدین دانستند شایسته
 چون با آن سرداران فراوان سپاه تاب ایستادگی شد
 در خواستشان را پذیرفت و به آمدن غیاث الدین بر سر
 کار خودش فرمان رفت و او بدبلی آمده دهنه کار را یکبار
 بدست گرفت

عمار چند تن از بزرگان را پس از آنکه نامزد بدایون شد بان خود
 یکدل ساخته سرکشی آغاز کرد و گرچه چندان نکشید که گرفتار

داستان ترک‌تازان هند

- کشته گشته شد مگر از ناهنجاریهای او تخم آشوبی در دل راجه
 ستنبور و فرمانفرمای کشور هند کاشته شد که تا دو سال
 برانداخته نگشت

در سال شش سه و پنجاه و شش تازی و کهنزار
 ۶۵۴
 ۱۲۵۸
 و دولیت و پنجاه و بهشت فرنگی باز لشکر مغول بسوی پنجاب
 تاخت آورد ناصرالدین بآهنگ دور کردن آنها از دلی سرپرده
 سرخ برون زد و پس از سه چهار ماه که بفرمان او سپاه
 از همه جا انسراهم شدند آهنگ آنان نمود و چون در راه شنید
 که سپاه مغول بی جنگ و ستیز بجای خود برگشته اند پیشتر رفت
 فرمانفرمای پنجاب را باز به شیرخان سپرده برای آگاهانیدن
 ارسلان خان و قلیچ خان که سر از فرمان باز زده برای همراهی
 بآهنگ با مغول بار دو نیامده بودند روی بکره مانکپور نهاد و ایشان
 به پیمان زنهار از در بندگی درآمده به بخشش و نوازش شاه

بندکان ناصرالدین محمود

برخوردند غیاث الدین در سال شش صد و پنجاه و هفت ^{۴۵۷}_{۱۲۵۹} تازی و یک هزار و دولیت و پنجاه و نه فرنگی بفرمان شاه کمر بست بفرودنشاندن آشوب راجگان راجپوت و سیوات و کشمیر کوه پای و مالوه که باز آغاز خودسری نموده بنافرمانی گرائیده بودند اگرچه آن کار بسیار دشواری بود مگر غیاث الدین بجنبشهای بشیاز آنها را که در پس تنگنای استوار بودند بفرجای کشته پیش کشیده پای مردانگی در پهنه ستیز و آویز بیفشرد و بیش از ده هزار تن از آنها کشته پس از آنکه جامایشانرا بدست کین خود سپرد دولیت و پنجاه تن از بزرگانیشان را زنجیر کرده با خود بدرگاه دلی برد و شاه فرمود تا همه را در راسته و بازار شهر دلی گردن زدند

در ماه سوم سال شش صد و پنجاه و هشت تازی و یک هزار و ^{۴۵۸}_{۱۲۶۰} دولیت و شست فرنگی ایلمچی بلاکوخان پسرزاده چنگیزخان

داستان ترک‌تازان هند

که خودش نیز شهنشاه بسیار بزرگی بود به دلی نزد ناصرالدین آمد
و از روی آنچه همه نوشته اند باسانی باور میتوان کرد که در
بسیاری آب و تاب و افزونی سامان خسروانی و آراستگی
کاخهای پادشاهی داستان بارگاه دلی همچنان روزی را تا آن دم
بخودنیده بود گویند پنجاه هزار سوار از ایرانی و تازی و ترک
و خلع و افغان همه با اسب و ساخت پاکیزه و پوشاک های
زردوز و دولیت هزار پیاده های تیغ بند با جامه های زر بفت و
دو هزار زنجیر پیل و سه هزار بارکش آتش بازی برای پزیرائی
ایلمچی بیرون شهر دلی رده بسته و یان کشید بودند چیزهای
دیگر را از همین روی میتوان دانست که تاج پایان بوده پس از آن
چیزیکه شاید نگارشش باشد رخ نمود تا روز یازدهم ماه خنجم
سال شش صد و ششت و چهار تازی و ماه دوم
سال یک هزار و دولیت و ششت و شش فنگی

که پس از بیست سال پادشاهی چشم از جهان فروپوشید
در خوی و کواص او

ناصرالدین پادشاهی بود بسیار نیکبخت در هر جنگ که در پادشاهی
او دست داد بر دشمنان فیروزمندی رخ نمود هرگز دلی کسی را
آزوده نساخت و چون در کودکی از دست نامادری آزار بسیار
دیده گویا با بی‌نوائی خو کرده بود که هیچگاه دست بگنجینه پادشاهی
دراز نکرد و از دست رنج نویسنده‌گی گزران کرده روزگار بسر میبرد
روزی یکی از نامه‌نایکه بگاشته خامه او بود بدست یکی از بزرگان
دربار افتاد و او برای خوشایند شاه آنرا به بیهای گرانی خرید
شاه چون آنرا شنید پس از آن هرنامه که نوشت بنهایی
برای فروختن به بازار فرستاد در همه زندگی بیش از
یک زن نبود که کارخانه و بخت و پز را هم از وی میگرفت
روزی زنش گفت من از چیز بختن تنگ آمده‌ام و انگشتهایم

داستان ترکانان هند

من از دیک شونی پمیز کرده اگر کنیزی برای پنت ، پز بخری بخنای
 شکر فی بجای من خواهد بود شاه از شنیدن این سخن بهم که
 و گفت این کشور که از خدای بزرگ سپردن شده است
 برای آسایش و خوشگذرانی نیست اگر در این دست اندازی بجا
 کنم پاسخ خدا را روزی ستیز چه بهم من ، تو برو باید مانند
 مردمان دیگر کار کنیم و بخویم من باید بویسم و تو باید بدو
 گزشت در کار و بار خود بانی

در خانه اندرونی او بجهت نموده ییزی که زندگانی یک مرد را بس
 باشد بافت نمیشد این آنکه با یکانش از استگاه شانمانه گدین
 بود سرای زنانش از سامان آرایش ساده میماند
 روزی یکی از نزدیکان تنگامی نزد او آمد که او چیز هینشت و بپشت
 خود گزارش نمود که این و آن و بار نوشتیه شده است شاه در
 خانه کرد بک و شد ، اند ، نش ، افزونی آنرا گذاشت و چون

آخرد برون رفت آن نشان را بزود یکی از چاکرانِ گستاخ
 که همه را دید زبان پرشش کشاده گزارش نمود که مایهٔ نخت
 نشان گزارشتن و پس ازان آنرا ستودن چه تواند بود شا با زمی
 بسیار فرمود که آنچه نوشته بودم درست بود اگر باو میگفتم
 او از نادانی خود شرمیده میشد و زنگی بر آینهٔ دلش می نشست
 که برگز زودده نمیشد پس من نشانی کردم که زود دلش بسی
 آسان بود

این ستیز مردم و رنج جهان بهست از بهر تو چون کج روان
 با تو آنها را بدو بدخون کند تا تو را ناچار رو آنسو کند

غیاث الدین بلبن

شمس الدین التمش چهل بنده ندارد داشت که همه فرمان
 و کشور کش و دارای کوس و درفش بودند و آنها را ترکان
 خواجه تاش و ترکان چهل کانی نیز میگفتند پس از مرگ

داستان ترک‌تازان هند

التمش همه انجمن ساختند و کشورهای خوب هند و میان
خود بخش نمودند

چون خوی لشکر چنگیز خان چنان بود که بهر جا دست یافتند نخست
کشتار پس از آن بازمانده تیغ را گرفتار کرده در کوچه و بازار
شهرهای خود می فروختند و از آن روی که با ایل‌های کم‌زور خود
ترکستان و تاتارستان نیز همین راه پیمودند بیشتر ترک‌ان
خواجگ تاش در دربار دلی بایک‌گر آشنا یا خویش نزدیک
درآمدند و پاره یکدیگر را هم بخوبی شناختند و برخی از دلا
و گه فقر و خیر پیوند خویشی را اگر از پیش نداشتند به هم رسانیدند
غیاث‌الدین یکی از آنها بود که در کودکی به بغداد دست یکی از
پولداران بسره افتاد و آن مرد چون شنیده بود که شمس‌الدین
خریدار بندگان ترک نژاد بزرگ‌زاده است او را که چنین بود
با چندین بندگان بلندخاندان دیگر به دلی نزد التمش برد و

بهای گرانی برای آنها یافت پس از آن غیاث‌الدین در دربار
 التمش جای گرفت و کارش رو به بلندی نهاد مگر در روزگار
 دیگر پادشاهان این خانه بلندیها و پستی‌های بسیار بیازمود هم
 بنوامید و هم روی بینواییها دید زیرا که از هیچ کار
 روگردان نبود اگر دشمنی سر بلند میکرد در دور کردن او جانباخت
 مینمود و اگر دوستی باندیشه گزیده کسی میافتاد برای زور دادن
 بآن کار با او انبازی میفرمود تا در پادشاهی ناصرالدین محمود که
 بنای بلندی دستوری بزرگ سرافراز شد و آن چاکری چشند
 را چنان خوب انجام داد که کسانیکه لاف شایستگی آن میزدند
 داشتند که آن پایه جامه‌ایست که درزی بازار نخست همین باند
 او چست دوخته است برازنده اوست و زیبنده دیگران نیست
 از دستوری او تا بنام پادشاهی چهار انگشت زمین مانده بود و از
 آن زبردستی و چیره‌گی که ویژه خسروان خودسر است بسی

داستان ترک‌تازان بنده

آنسوی افتاده بود گویا بهین یکی نزد دلها شناسان درخورد پادشاه
 بودن او شد که تا ناصرالدین سرزمین گزاشت او در کاخ سفید
 و بهیم خسروی را بسر برداشت و در جنبانی نبود که خوشدلی
 خود را بکامیابی او هویدا نمود

چون نمایش تخت دلی با فسر همایون بلبن آرایش یافت تخت
 از کارگزاران کشور آنها را که از روی نژاد کینه و از رگبزدان
 و داد فرومایه بودند از کار بیداشت و کسانی را که بزیور بکند
 خاندان و آزموده کاری آراسته بودند شایسته چاکری شتابت
 دست بند و ما را از رسیدن بکارهای ملند باندیشه آگاه مباد
 بسلیمان برتری جویند کوتاه ساخت پای هر کارگزار یکبار
 در کارهای سپرده باو از جای بغیر چنان کندی بر سرش گرفت
 که دیگر بختیست و کسی هم دستگیر نیست نتوانست کرد اگر گاهی
 کسی بختی میگرد که مایه تباهی بود همه آن کشم را که زاد بوم

او بود ویران یا همه آن ایل را که نگروه او بود بجان میساخت چنانکه
چون در اندوختی گروه میوات از انداز بهیرون شده بود و از روزگار
فرانهای هندوستان انتمش کارشان این بود که سرشب تانشت
در وانه دلی را میچاپیدند و کار را بهرنی ایشان بجائی رسیده بود
که پیش از فرونشستن آفتاب در وانه های دلی را از بهیم نگروه
میبتند و از آنروی که پناه گاه ایشان جنگلهای انبوه بود که گزگانه
سخت داشت کار گزاران کشور در چاره کار آنها فرومانده بودند
بلبن در پایان سال تحت نشینی خود آهنگ آنگروه نمود نخست
بریدن بیشه ها فرمان داد و در بهرنی که از درخت ناپاک
میشد سامان کشتاری فراهم نمود و جای کاشیک خانه بنیاد
نهاد و نگهبانان در آنها می نشاند تا رسید به نگاه آن گروه بهنگ
دست به کشتار و تاراج برکشاد کوسند یکصد هزار تن از آن
گروه را بهرن کشته شد و بیچارگان از آسیب تاخت و تار

داستان ترکنازانِ هند

ایشان رمائی یافتند راهِ هندوستان نیز که میانِ جونپور و بهار
و بنگاله بود از دستبردِ راهزنانِ بند شده بود آنرا نیز از کشتنِ
گروهِ دزدانِ کشته نمود پس از آنکه همه راه را که از رگنیر
سرکشانِ رهن آلوده گردید بی آسایشی بودند بجا روبرو درخشی
شمشیرِ کینه تیزی پاکیزه و روشن ساخت آنگاه بسوی لاهور
روان شد و دیوارِ شهر و دیگر جایهایی که پیشِ ایشان از لشکرِ
مغول ویران شده بود همه را از نو آباد نمود پس از آن افتاد
به ورانداختنِ بندگانِ خواجه تاش و نابود ساختنِ سرکشانِ او باش
هر کدام از آنان را که دانست پس از خودش سری بلند خواهد نمود
از پای در انداخت و هر کدام از اینان را که بر زمینِ آسایش
مردم بودند بشمشیرِ خشم بی سر ساخت تا جایی که از شیرخان نیز
که پس از خودش بزرگترینِ بندگانِ خواجه تاش و خویشِ نزدیکش
هم بود نگزشت و او را بر سرِ کشت

بندگان غیاث الدین بلبن

چون لشکر مغول از بیم شیرخانِ خواجہ تاش که از روزگارِ ناصرالدین
فرمانفرمایِ لاهور و دیگر کشورهایِ سوانہ برینی بود پای نمی توانستند پیش
نهاد در سال شش صد و ششت و هشت تازی ^{۶۶۸}_{۱۲۶۹}
و یکمزار و دولیت و ششت و نہ فزگی که شیرخان از گیتی فیت
باز بمانِ هندوستان آغازِ تاخت و تاز نمودند و بلبن بناگزیر فرزند
مہتر خود محمدخان را کہ جای نشینش نیز بود فرمانفرمایِ سند و لاهور
و دیبال پور و بہہ کشورهایِ آنسوی کہ بدستِ شیرخان بود ساخت
و بدادنِ ہرگونہ ساز و سامانِ پادشاہیش بنواخت و مرومانِ دانشمند
کارشناس، ہمراہ او کرد و فرزندِ کہتر خود بغراخان را کہ فرمانش
ناصرالدین بود بہ سامانہ و سنام برگماشت و فرمود کہ ہنگامِ تاختِ
لشکرِ مغول ہر یک از جایِ خود بجینش درآید کہ لشکرِ دہلی نیز بیارے
ایشان خواہد رسید ہمہ نویسندگان در ستایشِ شاہزادہ نخستین
کہ در ہرگونہ دانش و ہنر مکیّایِ روزگارِ خود بودہ کیز بانند امیر خسرو

داستان ترک‌تازانِ هند

نیز روی بدرگاه او نهاده و تا پنجال در ملتان بهنشین و رو بگاز
 گزرا نیده از پرتو نیکو نیهای او پرورشها یافت آستان او آرمش
 جای همه مردمان بخرد و هنرمند بود هرکجا دانشمندی سراغ می نمود
 رنگها میرفت و میانجی تا برمی انگشت تا او را بسوی خود میکشید و
 کسان خود را نزد سدی به شیراز فرستاده او را بنویدهای گوناگون
 پیش خود خواند و سدی که شاید پیش از آن در جانه درویشی
 به هند آمده و برگشته بود بپوشش پیری و ناتوانی نیز گرفت و چکامهای
 خود را همراه پاسخنامه او فرستاده امیر خسرو را سفارش نمود که
 گرایش دارد

لین شاهزاده از دلی به لاهور شد و لگام کارهای سوانه را بیت
 گرفته بکار کشور سپرداخت و سالی کیبار با پیشکشهای گران بگا
 پدر آمده پس از چند روز باز میگشت

پون بلبس کارهای اندرونی را انجام داد و چنان دانست که اکنون

هنگام آسایش است شورش بنگال رخ نمود و چنان بشواری
 گرانید که خودش را هم بناگزیر قوی کار کشید تغزل که کی
 از بندگان خودش و فرمانفرمای بنگاله بود جاجنگر را که آنسوی
 رود کیناست و درین روز تیره میانسندش گرفت و خواسته
 و گنجینه بسیاری از سامان پادشاهی آنجا بدست آورد و هیچ
 بخشی از آن بدرگاه والا نفرستاد چون بلبن را پیر و فرزندانش
 را در کشمکش تاخت و تاز لشکر مغول سیدانست اندیشه پادشاهی
 کرد و این خفتین جنبش سرکشی او بود در آرمیان بلبن چنان
 سخت بیمار شد که تا یکماه از بستر جدا نگشت و آگهی بیفرود
 مرکب او بهمه هندوستان در پیچید تغزل خان آن دروغ را راست
 پنداشت و اندیشه پیوسته از گوشه نهادش برداشت و پس
 از آنکه نام پادشاهی بر خود گذاشت چتر سرخ بر سر گرفت
 و جشن تخت نشینی برپا نمود اگرچه پس از چند روز فرمان خسرو

داستان ترک‌تاران هند

بمژده بهبودی پادشاه در رسید مگر تغزل از کرده پشیمان نشد
 و بسخت روی پای بغیشرد این رفتار تغزل بلبن را از جا دربرد
 چنانکه در دم فرمانده اوده را پیش خود خواند و فزونی لکهنوتی را باو
 و اگر اشت لشکری آراسته بسرکردگی چند تن از سپهبدان
 نامور همراه او کرد و برای کشتن تغزل روانه جنگاش نمود
 تغزل که در دادودش بی مانند بود سرداران را بدادون نرساید
 رو بخود کرد چنانکه همه باو پیوسته جایگاه بلند یافتند از اینرو
 چون بجنگ پرداختند تغزل خان آن لشکر را بهم شکست و
 سپهبدش را بگریزند بلبن از شنیدن آن رویداد هوش
 از سرش رفت بفرمود تا آن سردار را که از کارزار تغزل
 گریخت بر سر دروازه دلی بگلو بیاوختند و لشکری گران تر
 از آن به پیکار تغزل فرستاد تغزل آن لشکر را نیز شکست داده
 اردوی سپه سالار بلبن را بدست گرفت بلبن که این آگهی یافت

بندگان غیاث الدین بلبن

چنان پای شکیش از جای در رفت که با آنکه جوشِ نوحانِ بارش بود
 درنگ را تنگ روزنامه کردارِ خود شناخت و وروم فرمان
 داد تا کشتی بسیار بر رود گنگ آماده سازند و خود بسوی سنام
 و سمانه بیرون شد و بغراخان را با لشکر آن به همراه خود آورده
 از گنگ بگزشت و روی به سندرکانک نهاد چون تغزل از
 آهنگِ بلبن شنید دست و پای خود را فراموش نموده از خواست
 و لشکر بچو داشت برداشت و روی به بیشه های جابگر گزشت
 بلبن به لکهنوتی درآمد و فرماندهی بر آنجا گماشته خود بدنبال تغزل
 شتافت و پس از چند روز که نشانی از وی نیافت یکی از سرداران
 را که باریک برلاس می نامیدندش با هفت هزار سوار و تسلیحات
 برلاس محمد شیر انداز و برادر او مقدر را با چهل سوار برگزینی
 همه جا چند فرسنگ پیشاپیش لشکر خود روانه داشتند مقدر
 یکروز شنید که تغزل در نیم فرسخی آنجای فرود آمده است و فورا

داستان ترک‌تازان هند

را سرِ کوچ کردن دارد که به جاجنگر برود پس بر پشت برآمده دید که
 بارگاه تغزل برپاست اسبان و پیلان در چرا و مردان در پایان
 بی پروائی آرام گرفته اند با همان چهل سوار روی باردوی تغزل نهاد
 از میان چادرها گزشت و بچکس سر راه براد نگرفت تا نزدیک
 سراپرده تغزل رسید پس فرمود تا همه شمشیرها از نیام کشند
 و هر که برابریشان درآید کشتند و غرش کنان ریختند بسراپرده
 تغزل

تغزل از دیدن آن رویداد چنان دانست که لشکرشاهی اردو
 او را فرو گرفته از راه آب‌ریز که پشت سراپرده بود بر اسب لغت
 نشسته خواست که از آب مہاندی بگزرند و خود را بجاینگر برسانند
 در آن میان اردو درهم بزم شده بود سواران پی اسب میگشتند
 که بگریزند بزرگان دربار تغزل در سراپرده آمدند چندین تن کشته
 در آنجا افتاده دیدند و چون نشانی از تغزل نیافتند ناکزیر باند

بندگان غیاث الدین بلبن

گریز افتدند مقدر زرنگی کرده دنبال تغزل را دل نکرد تالپ
 آب در هما نگاه که تغزل میخواست با اسب باب بزند او را با یک
 تیر از پای درآورد پس از اسب فرود آمده سرش را برید و تش
 را در آب افکند و چون دید که سواران تغزل بجبجوی او در میکادو
 بودند سر را زیر خاک کرد و خود بر لب آب بجامه شوئی نشست
 تا آنکه سواران تغزل یکباره ناپدید و گرد لشکر بر لاس پدیدار گشت
 آنگاه سر را از زیر خاک برآورده به بر لاس نمود و چگونگی را باز گفت
 بر لاس براو آفرین گفت و سر را با آنچه گزشته بود نزد بلبن
 فرستاد بلبن نخست برآشفست و بر بی پروائی آنها دشنام داد
 گفت مگر پس از آن هر سه شایر اسرافزیهایی گوناگون بنوخت
 از آنجا به لکهنوتی آمد و فرمود تا در کوچه و بازارهای شهر دارا بپا
 نمودند و هر که از نزدیکان و کان و زنان و فرزندان لشکر
 تغزل که بدست آمده بودند همه را بدار کشیدند و بر یک تن

داستان ترک‌تازان هند

از زن و مرد و بزرگ و کوچک آن خاندان بخشیدند پس فرمانفرما
 بنگال را به پسر خود بغراخان واگذاشته بجز پیلان و گنجینه‌های شاه
 همه سپاهانجام تغزل را باو داد و بازمانده گرفتاران لشکر تغزل
 را به دلی فرستاده هنگام پدروود از بنگال پنج اندرزه به پسر خود
 بغراخان داده روی به دلی نهاد

تخت آنکه فرمانفرمای بنگال را به شهنشاه دلی چه خویش باشد و چه
 بیگانه سرکشی نمودن نشاید و اگر پادشاه دلی آتنگ او نماید او را
 باید لشهرهای دور دست رفته بماند تا بنگال از سپاه خسروی تهی
 گردد دوم آنکه در گرفتن باج از زیردستان میان روی را کاربند
 و سپاه را آتمایه تنخواه دهد که هزینه سالانه‌شان را بس باشد
 و چه تنگی و پریشانی گزران نمایند سوم آنکه در انجام کارهای
 کشور بی‌کنکاشی دانایان بخرد دست نیازد چهارم آنکه در کارهای
 لشکر بدیده کاوش نکند و یک چشم همزدن دل خود را

بندکان غیاث الدین بلبن

از اندیشہ ساز و سامانِ آنها دور ندارد و از منشیِ ہر کہ اورا ازین
کار باز دارد پرمیز نماید و اورا دشمنِ جان و آبرویِ خود شناسد
چشمِ آنکہ خود را سپرد کسی نماید کہ از جهان رویِ بر تافتہ بردرِ نیندا
نہادہ باشد

چون بلبن بہ دہلی رسید فرمود تا گرفتاران را در کوچہ و بازار ہایِ شہر
ہزار کنند مگر بسفارشِ پیشمازِ بزرگ ہمہ شان را بخشید فرزندِ
مہترِ او شاہزادہ محمد خان کہ از بازگشتِ پدر شنید از ملتان ^{پشکشا}
شایستہ روی بہ دہلی نہاد پدر را از دیدارِ او شادمانی بی اندازہ دستا
و تاسہ چہار ماہ از بودنِ باہم خوشدل بودند کہ یکایک آگہیِ تاخت
و تازِ لشکرِ مغول پیِ در پیِ فراسید و کارِ شان ناگزیر بجدائی انجامید
پس بلبن فرزندِ دلہند را دوازہ اندرِ پدرانہ دادہ با او پدر و
کرد و بہ متانش فرستاد نخستین آنکہ چون پای بر اورنگِ خسرو
نہی کارِ پادشاہی را کہ براستی جانشینیِ خداست آسان و کوچک

داستان ترک‌تازان هند

نشامی و آبروی این پایه بنده را که خدایش همتا نیافریده به گرد
 کردارهای ناشایسته و خاشاک رفتارهای ناپسندیده آلوده نسازی
 و از راه دادن مردمان فرومایه و نادان بنزدیک پایه تخت جهاندار
 نسروغ این گوهر گرانمایه را یکباره نکاهی دوم آنکه هنگام خشم
 خودداری را کارفرمانی و خشم نرانی گم در جای خودش و کنجینه را که
 از رگبزر رنجهای چندین هزار هزار مردمان بیچاره فراهم میگردد در
 برآوردن خواهشهای دلی خود برنهندازی و بکوشی تا همه در را
 آرایش و آسایش مردمان بکار برده شود دست بیدارگر را از
 ستم‌دیدگان کوتاه داری و بر روی هم رفته همه آن کنی که خوشنودی
 خدا درش باشد سوم آنکه همیشه از رفتار و کردار کارگزاران
 آگهی بدست آری و تا برآید بزبانهای خوش و بخششهای دلکش ایشان
 را از کاریکه ناروا باشد باز داری چه برآید آنکه کار پیشوانی را بمردم
 راست باز پاک سرشت گزاری و دادگاه را به پرتو نیک نهادان

دادگر روشن داری تا بندگان خدا که گله‌های شیرده‌کشورند و باید
 در سایه‌ی شبانی تو در مرغزار آسایش بچرند در راه کیش و نجات
 زندگانی گرفتار گرگان و پلنگان ستمکار نگرند چشم آنکه چه در هوا
 و چه در انجمن سنگینی پله‌ی جهانبانی را بگفتگوی شوخی و خنده انگیز که چاشنی
 بخش‌نش سبک‌سرن باوسنج یاوه‌در است ناچیز نگر دانی

تشم آنکه دانشمندان بجزو و آموختگان کار آفوده و فسرز انجان کار
 شناس را که بزور سپاسداری آراسته باشند بهرگونه که بتوانی پنهان
 دبی و در پرورش ایشان کپوشی که آرایش تخت و آسایش کشور
 وابسته بهستی انگروه است و از نادانان بیدانش و گرچه
 توانگر باشند دوری و بیگانگی گزینی که ویرانی بنیاد خسروی
 از دست اندازی آنهاست بکار و بار پادشاهی

هفتم آنکه چنانکه گفته‌اند که هر که را خدای بزرگ مردانگی نداده
 هیچ نداده مردانگی تو باید پادشاه مردانگیهای جهان باشد

داستان ترکستان هندی

و گرنه چنان است که ترا مردانگی نداده اند پس بکوش که در هر چه پا
 نهی اندیشه ات آتشیان بسند باشد که بالاتر از آن بنگاه خرد در نیاید
 هشتم آنکه هر که را سربند سازی یگناه اندک از پای نیندازد
 که پادشاه را چاکران دوست خوی نیک اندیش باید و اگر چنین فتا
 کنی برآینه از تو نویسد شده دلباشان بدشمنی و بدخواهی تو گرویده
 خواهد شد و اگر روزی بسزادادین یکی از بزرگان ناگزیر شو
 اورا چندان مرتجان که جای آشتی نماند زیرا که اگر دشمن
 آزار آنسان خسته گردد که به سبب و نپذیرد چنان شکافها در در و دیوار
 کشور رانی خواهد افتاد که ماله هیچ گلکار دانا در زبندی آزار
 توانائی خود نشناسد

نهم آنکه بیچگاه گوش بسخن سخن چینان ندی ازین گزشته
 هر که را دارایی آتش خوی شناسی بکشور ما اورا از پیش خود دور
 کنی زیرا که بر براسی که بایه ویرانی کشور و تباهی لشکر بوده در

دلِ بزرگانِ دربارِ راه نیافته بجز آنگاه که سخنِ سخن‌پینی در دلِ
 پادشاه کارگر افتاده و بسم آنگه بی‌کنگاشِ بخردان پا بهیچ کار
 نگزاری و خود را از بارِ هر کار که از دستِ دیگران برآید سبکدوش
 داری و از آغاز نمودنِ کاری که دانی انجام نمی‌پذیرد پرهیز نمانی
 یازدهم آنگه استواری بنیادِ کاخِ فرمانفرمائی را بسینا بودنِ برقرار
 بزرگان و آگهی داشتن از نیک و بدِ مردم دانی و در همه کارهای
 کشوررانی به ویژه کیفرگری میان روی را کار فرمائی چه اگر سزای
 گناهکار را بیش از اندازه گناه در کنارش نهی اسید زیردستان
 از نیکی تو بریده گردد و اگر او را فروگذاشته اند سزا دادش کن
 جویِ بی‌بی که از تو در دلِ سرشان است پریده خواهد شد
 دوازدهم آنگه چون تندرستی و هستی پادشاه مایه آسایشِ زیردستان
 است در درست داشتنِ خود نگهبانی کنی تا دلِ بندگانِ خدا شکسته
 آشفتگی نگردد و برادرِ خود را نیکو و گرامی داری جاگیرش را باو

داستان ترکستان هند

و اگزازی و سخن کسیرا درباره او باور نمکنی اورا بازوی زورمند
و پشت ارجمند خود شناسی و اگر چنان شود که براو خشم رانی
چندان مران که در چاره آن درمانی
شاهزاده محمد به ملتان درآمد و سپاه مغول را که بدان سوانه دست
یافته بودند براند در آرمینان تحت ایران به پیکر ارغون خان پسرزاده
بلکوخان زیور گرفته بود و تیمورخان که یکی از سپهبدان نامور خانه
چنگیزخان بود بفرمانفرمایی افغانستان و بلخ و بدخشان سرافرازی یافت
او چون سر خود را از انجام کارهای درونی کشور آسوده دید باندیشه خروجی
مغولانی که در جنگهای با شاهزاده محمدخان کشته شده بودند با بیت هزار
سوار مغول آهنگ فرودین نمود و از میان لاهور و دیبال پور سر برآورد
و آنجا را تاخت و تاراج نموده روی به ملتان نهاد شاهزاده در سه
فرسنگی شهر بر لب آب لاهور که از کنار ملتان میگذرد اورا
پیشباز نمود آتش پیکار افروخته و انبوه بزرگی از لشکر هردو سو

سوخته شد سرانجام شکست به لشکر مغول افتاده روی بگزیز نهادند
 شاهزاده آنها را همه جا دنبال کرد تا آنکه هنگام نماز نیمروز رسید
 با پانصد سوار که همراه داشت پیاده شده به نماز ایستاد یکی از سرکره‌ها
 مغول که او را می‌پایید با دوهزار سوار رو باو برگشته همه شان را
 گرد گرفت شاهزاده و مردانش با چالاکي بسیار بر اسب های
 خود سوار شده آماده کارزار شدند و پس از ناورده سختی شاهزاده
 بیشتر یارانش کشته و بازمانده دستگیر شدند
 امیر خسرو یکی از گرفتاران بود که تا دو سال در بلخ بزدان ماند
 پس از آن از رگبزر چاهبای سوز و گداز که در کشته شدن شاهزاده
 محمد ساخته پیش فرزندش کینخرو بختان فرستاد رهائی یافت
 چون این آگاهی جانگداز به بلبن رسید پشتش که از بار زندگی هشتاد
 ساله کمان شده بود خمیده تر و پیانده ترش که از پر شدن روزگار

داستان ترک‌تازان هند

جوانی و افتادن بدست پلایان پیری سوی برداشته بود ترکیده تر گردید
 اگرچه چنان فرامی نمود که بخواسته خدا و کرده او خوشنود است
 و از رگبزر مرگ فرزند چون بخواست ایزدی روی داده اندوهناک
 نیست گم در دل شبها آواز زاری درد انگیز او بگوشش کسانی که
 نزدیک بودند رسید بلبین کیخسرو پور محمدخان را که جوانی بود نوحاسته
 جانشین پدرش ساخته به متانش فرستاد چندی نگزشت که بیمار
 شد و بغراخان را برای دلداری خود از لکهنوتی به دلی خواند تا بغراخان
 بدلی رسید بیماریش زود آورده بستری شد بغراخان سوگم برادر
 گرفته گرد دلبجوی پدر برآمد بلبین نیز به نیروی دم دلکش فرزند و بسند
 جانی تازه یافت و بغراخان را اندر زمای بسیار گفت از آنها
 یکی اینکه تو سیدانی که من بجز تو فرزندی ندارم پسرتو کیقباد و
 پسرت برادرت کیخسرو هر دو جوانند و خواهشهای جوانی را در گیتی
 جهانبانی راه آمد و شد سودمندانه بنده است و ازین کنون تا دم

بندگان غیاث الدین بلبن

واپسین من چند آنکه گنجایش جدائی داشته باشد نمانده پس
 بهتر همین است که تو از من دور نشوی زیرا که دم رفتن من گریانجا
 باشی به تخت دہلی برائی و بنگالہ زیر فرمان تو خواهد بود و گرنہ باید
 پیرو فرمان ہر کہ پادشاہ دہلی گردد باشی

بغراخان نخست تن بفرمان شاہ در داد مگر پس از چند روز کہ بلبن
 را در پایان ہمسودی یافت از مرگ او نومید شد و بی آگہی
 پدر بہ بہانہ شکار روی بہ لکھنوتی گذاشت بلبن چون رفتار او را
 شنید از مرگ محمدخان برش دشوارتر گزشت و بیماریش بد آنکو
 پر زور برگشت کہ دانست جان بدر نخواہد برد پس بزرگان دہلی را
 پیش خود خواندہ فرمود کہ اگرچہ من بغراخان را جانشین خود ختم
 مگر چون او سخن من نشنود از او خوشنود نیستم و چون محمدخان در
 زندگی خود ہمیشہ از تہ دل فرمانبر من بود پس او کیخسرو جانشین من
 است او را از ملتان بخوانید و بر تخت دہلی بنشانید

داستان ترک‌تازان هند

دستوران و بزرگان در آن هنگام فرمان شاه را گردن نهادند مگر چون شاه پس از سه روز بمرد فخرالدین کوتوال از آن روی که دشمن محمد خان بود گفت که کیخسرو بسیار تندخوست و اگر شاه شود کسی را زنده نخواهد گذاشت شایسته پادشاهی کیقباد پسر ناصرالدین بغران است دستوران و بزرگان که از کواکس او آگاه و خوانان آشوب بودند و هنگامه خانه جنگی را گرم می‌پسندیدند کیقباد را بپادشاهی برداشتند و چون کیخسرو بفراغی کشورمانیکه پدرش داشت خوش بود آوازی هم بلند نشد

در کواکسهای بلبن

آنچه نویسندگان درباره نخی و کواکس بلبن نوشته اند چون پیش کارنامه‌اش گزاشته میشود بگوید باور نمیتوان کرد و درینکه او دادگر یا بیدادگر بود جای اندیشه است زیرا که از یک سوی نوشته اند که یکی از بزرگان که فرماندهی بدایون را باو داده بود درستی

بندگان غیاث الدین بلبن

نوگری را زیر تازیانه کشت زلش بدربار بلبن همگامیکه در
 بدایون رفت دادخواهی نمود بلبن فرمود تا او را رو بروی آن زن
 چندان تازیانه زدند که مجرد و کالبدش را بر سر دروازه
 شهر آویختند و همچنین فرمانده اود که یکی از بندگان سر
 افرازش بود کیرا زیر چوب کشت و زن او فریاد به بلبن
 برد او را پالند تازیانه زده بان زن داد و گفت که از امروز بنده
 تست خواهی او را بکش خواهی بخش و ازین روی چون به
 تغزل دست یافت زنان و کودکان را نیز بشمشیر خشم از پای آورد
 اینگونه کارها که بدانت بیشتر داستان سرایان دستاویز پایان
 دادگری اوست پذیرفته میتوان شد اگر کشتن بندگان نامور
 و بزرگان کشور و شاهزادگان سرور بهانه های گوناگون برای
 آراشی جانشینان در آئین جهانبانی درست باشد و کشتار
 نمودن بزرگ و کوچک دزدان و آشوب انگیزان که شمارشان

داستان ترک‌تازان هند

از صد هزار بگزرد بمبای آسایش مردم در کیش کشور رانی روا بود
 آری آنچه در آن سخنی نمیرود اینست که پادشاه بزرگوار بلندمنشی
 بوده در همه روزگار پادشاهی خود با کسی که خوش پاک نبود سخن
 نگشت و بجز مردم والاثراد را بدر بار خود راه نداد
 گویند پولداریکه از سالها پنجه‌دار پاره کار خنجات شاهی بود به یکی
 از نزدیکان درگاه گفت که اگر شاه با من یکدو سخن بگوید خواسته
 بسیاری پیشکش خواهم نمود و چون این سخن به پیشگاه شاه
 گزارش یافت با آنکه پیشکشش از شمار گنج روان بودند
 پذیرفت و فرمود همزبانی با بانداریان بزرگی شاه را در نگاه
 مردم می‌کاهد و آن شکوهیکه از تمام پادشاه برنگین دل‌های
 زیردستان بکار بسته شده سیکرد

چنین میدانست که بزرگی پادشاهان در نگاه دوستان و بیم
 ایشان در دل دشمنان بسته بانوهای آب و تاب در بار

بندگان غیاث‌الدین بلبن

و فراوان شکوهی سواری آفتاب‌دار ایشان است زیرا که بارگاه خود را
 آسپهان زیبی داد که دست دیگر پادشاهی بآن نرسید و سواری خود
 را آن سان شکوهی نهاد که رشک انگیز نهاد خسروان دیگر شد
 از بسکه دلش شیفته پایگاه مهتری و فریفته دستگاه سروری بود
 هر چه خودش بر شکوه دورباش سواری و کز و فر دربار شهریار
 نتوانست افزود روزگار بی‌پاس و لاسانی او کمکش نمود شاید پایه
 تختش برای بازیافت پایان بلندبختی همین نیازمند رده از پادشاهان
 بزرگ بود و بس که چنگیزخان را برانگیزاند و او از لب دریای
 ارال تا آلتئوی رود اروند کشور را بسوزاند و کشورداران را بگریزند
 تا آنکه پانزده پادشاه بزرگ بدرگاهش پناه آورند و در روزهای با
 برابر اورنگ آسمان رنگش ایستاده میشدند زیرا که در همه خاورین
 از هنرمندان گزین و دانشوران یک‌چنین سرشناسی نموده بود که باستان
 او رومی نهاده و ببارگاه او جای نیافته بود

داستان ترکستان هند

را دستور خویش خواند

پس آن شاه و دستور از آنچه مایه بر باد دادن آبروی پادشاهی
و دستوری بود خردۀ فروگزاشت نکردند در ویرانی سرای خسروی
و تباہی جانهای گرامی با آنکه هم اندیش هم نبودند چنان گوشه کار یکدیگر
را نگرفتند که بتوز سال سوم تحت نشینی به نیمه نرسیده بود که بر
شان کشته شدند و بسیاد خانه غور از یخ برکنده شد

کیقباد چنان آماده کار بود که گفتی او توده باروتی بود و افسر خسروی
انکبر جهانسوزی

هستوز درست بر سرش جای نگرفته بود که شه و بیرون دلی از زنا
سیمبر و دختران غنیا کر و پسران خوش آواز و مردان چنگ
تواز پر شد و آبدار خانها سیکه با آراسته گشتند

نظام الدین غنشین کارش این بود که در بیرون دو ستون از
نسان خود را بچاکری تحت خسروی برجماشت بد آنگونه که آنها

بندگان محمدالدین کیقباد

میان شاه و دیگر بزرگان بارگاه سیانجی بودند و در اندرون نرین خود^۱ که دختر فخرالدین کوتوال بود بپرده مرا فرستاده وی در چند روز رازدار و مادر خوانده شاه شد و از درون و بیرون چنان کرد که از فرمانهای پادشاه که او شان بهمه بزرگان کشور میرسانیدند همه از شاه نوسید شده دشمنی جاوید او را بدل گرفتند چندان نگزشت که بهمه وابستگان تحت آشکارا شد که نظام^{ین} آن پیشه را باندیشه بدست آوردن تخت و دیهیم پیش گرفت و چون دیدند که دستشان از هیچ سوی بدامن شاه نمیرسد بیشتر آنها چاره کار خود را در همین یافتند که دست بندگان و پیروی به نظام الدین دادند

پس از آن نظام الدین اقتدار پی کشتن کسانی که هنوز از رگبزر امیدیکه بشاه داشتند یا از روی باندی جایگاه خودشان تابو نه پیوسته بودند این کار را نیز بدانگونه که دلش میخواست انجام داد

داستان ترکمان بند

آنجا خواست که بکار شاه سپوزد و او را از میان برداشته
 دلدار بهشت رخسار پادشاهی را در آغوشش کشد باز از بودن
 کیخسرو اندیشید و ترسید که سبدا او سر پادشاهی برافسوزد
 و مردم گرد او را گرفته کارشش بدشواری برنورد
 اگرچه ناصرالدین بخران نیز میتوانست لشکری بجنبش آورد مگر از
 ریکز او دشمن آسوده بود زیرا که میدانست او بیکال را خوشش
 کرده خواهشمند تحت دلی نیست و کشتن کیقباد را هم از
 آب خوردن آسانتر مینداشت زیرا که چنانکه خودش خواسته بود
 او را همیشه گرفتار مرگ سستی و پای بند زنجیر بدوشی میداد
 پس بکشید تا دل کیقباد را از سخنان رشک انگیز برکیخسرو بخشم
 و آورد

از آسوی کیخسرو بسیار بخی پنهان بکارانی که در او داشت بر آنچه
 در دربار میگرفت آگهی می یافت و چون شنید که دستور بر آوردن
 شد آن

بندگان مغزالدین کیقباد

آرزوی خود را بسته به کشته شدن او دانسته و اینرا نیز میدانست که او دران کار کامیاب خواهد شد راه دوستی و یگانگی را با تیمورخان فرمانفرمای افغانستان گشاده ساخت و از ملتان برای دیدن او به غزنین رفت تا اگر بشود بیاری او در پنجاب برابر تابکاریهسای نظام الدین پایداری کند تیمورخان چنانکه شایسته بزرگی کینخسرو بود او را پزیرائی نمود از نیروی کینخسرو دستنگ شده به ملتان برگشت و نامه به کیقباد نوشته کسان خود را نیز نزد او فرستاد و چنین بگذاشت که مرا بجز از کوچکی کردن بتو چاره و بجز پیروی فرمان تو گزیری نیست و از دل تو نیز آگهم و میدانم که با من بر سر مهربی و بهیچ روی اندیشه گزند من نداری مگر اینکه دشمنان بدخواه در میانند و نمیگزازند که نشانی از مهربانیهای که با من داری نمودار شود اگر همان جای پدر مرا بمن دهی که در سایه تو آسوده باشم از جوانمردی دور نخواهد بود کیقباد بی پاسخ نوشت

داستان ترک تازانِ هند

که پیشِ من از تو کسی گرامی تر نیست و من از تو نزدیک تر
 خویشی ندارم ترا باید بزودی بی هیچ اندیشه و بیم به دلی
 نزدِ من آئی تا ترا از اینجا با دور باشِ پادشاهی به ملتان فرستم
 و بلندیِ پایِ تو بر جهانیان روشن گردد کیخسرو آهنگ
 دلی نمود

نظام الدین با کعباد گفتگویِ پیشینه را تازه کرد و نامِ چندین
 از بزرگان را که آنها را نیز میخواست بکشتن دهد بر زبان آورد
 و گفت کیخسرو با آنها پیمان بسته است که ترا بکشند و اورا بجا
 تو بخت بردارند و در هنگامِ مستی از سخنانِ خشم انگیزان
 اندازه گفت که شاه بکشتن او فرمان داد نظام الدین در دم
 نزدیکانِ خود را به پیشوازِ کیخسرو فرستاد و اوشان در ریتک
 باو برخوردند ناگهان بر سر او ریختند و اورا با همه ک
 ر همراهش از جهانِ زندگی بیرون کردند

بغراخان نیز در دلی پنهان نویسن هوشیار داشت و سرمونی نمی جنبید
 که آنها اورا در دم بدان آگاه نمی ساختند در آن روزهای گذشته که
 کیتباد از آب ارغوانی بچود و از خواب جوانی گم کرده خسرود بود و اگر کسی
 سری از باشی مستی برآورده دلی بکار کشورداری میداد بیش از آن
 نبود که بدگویی بزرگان بیگناه را از نظام الدین شنیده بکشتن نشان
 فرمان میراند بغراخان نامه باو نوشت و در همه اورا از نیک
 و بد خودش آگاهانید مگر هیچ روی کارگر نیفتاد سرانجام چاره جز آن
 ندید که با لشکر بکال آهنگ دلی نمود

کیتباد نیز با لشکر دلی به پیشباز پدر شافت هر دو لشکر بر دو کناره
 آب کاکره فرود آمدند بغراخان دید که اگر جنگ بشود فرجاش بسیار
 نکوهیده خواهد بود یک نامه دیگر که پر از سخنان مهربانیز بود بگذاشت
 و در آن پایان دلدادگی و آرزوی خود را بیدار فرزند و انمود ساخته
 خویهای دیدن یکدیگر را پیش از جنگ بر آن افزوده باو فرستاد

داستان ترکنازان ہند

کیقباد از خواندن نامہ بیتاب شد و دردم خواست کہ از آب گزشتہ بیابوس پدر شتابد دستورش نظام الدین اینجا نیز کار خود را کرد و او را از آہنگ سر و شکافی خود بازداشت و گفت سرت است کہ او پدر است و تو پسر مگر ایکہ تو پادشاہ بزرگی و او چاکر نیمہ دست و پاس آبروی پایہ خسروی را شایستہ تر اینست کہ او بدرگاہ تو آید پس بہین گونہ پاسخ بگاشتند کہ بغراخان باید کیقباد را پادشاہ ہند دانستہ بندہ وار روی باستان بلند گزارد بغراخان برای آنکہ بندگان خدا کشتہ نشوند تن بدان خاری درداد و روی بہ اردوی فرزند نہاد کیقباد فرمود تا بارگاہ بیاراستند و خود بہ گفتہ دستور بر تخت نشست ہنگام درآمدن بارگاہ چاوشان او را بہانہ شناسانند کہ فرماندان دیگر را چنانکہ چندجای او را بکولش داشتند فرہاد برآوردند کہ بغراخان بدرگاہ جہان پناہ پناہ آورده بغراخان از دہن آن ناسنجاری گبریہ درآمد و چون نزدیک تخت رسید و کیقباد دید

پدر را پر از اشک دید تا ب نیاورده از تخت فرود آمد و خود را بر پای پدر
 انداخت بغراخان زیر بغلش را گرفته بلندش کرد و تا دیر دست در آغوش
 یکدیگر داشته از بسیاری خوشی میگیریدند چنانکه همه مردمان و ربار بگریه
 درآمدند دستور نیز خودی بگریه انداخت پس پسر دست پدر را گرفته
 بر بالای تخت بنشاند و خواست که دست بسینه پهای تخت بایستد
 پدر گنزاشت و او را به پهلوی خود جای داده با هم بنشستند و پیمان
 مهر و پیوند پدر و فرزند را بر سر پیمانه های می سبزه کهن
 و دوستانه های باده ناب اندوه شکن از نو بستند
 آنگاه بغراخان برخاست فرموده بشکرگاه خود رفت و کیقباد و خانهای
 میوه و شیرینی در پی او روان نمود و روز دیگر باردوی پدر رفت
 تا بیست روز همین گونه دید و باز دید و خورد و نوش در کار بود و
 هر روز از بغراخان سوخا ته های خوب بنگال بنام پسر و از کیقباد
 از خانهای پاکیزه دلی برای پدر بگونه یاد بود فرستاده میشد سرانجام

داستان ترک‌تازان هند

بغراخان چون دید که از بند و بستِ نظام‌الدین با کیتباد چند آنکه او را از
 آنچه دانسته است بی‌گهاند تنهائی دست نمیدهد پس را گفت من
 باید بنگال بروم تو از دستوران خود انجمنی ساز تا من آنچه گفتم
 است بگویم و بروم کیتباد چنان کرد و بغراخان برابر همه رؤسای
 او کرده آوازیکه همه بشنوند گفت ایفرزند اگر چه آنچه از کارهای تو
 شنیدم همه مایه رنج و جایی درین بود مگر شنیدنِ دو چیز بیشتر
 خرم شکیب مرا برباد داد و مرا چنانکه دیدی بسوی تو کشید
 سخت آنکه از سیخواری پیای هوش و خرد تو بکاستگی گراشیده
 و از بسیاری نزدیکی زنان آن چهره لاله‌فام و آن رخ‌شکر
 گون که داشتی همزنگ زردچوبه گردیده دوم آنکه ارزش پای جهاندار
 را نمیشناسی و بهایی پروردگانِ دایه کشور را که چاکرانِ آستان
 و کمر بستگانِ بارگاهند نمیدانی و ازین دو کار که تو پیشه خود کرده
 هم جان تو از دست میرود و هم در بنیاد خانه که نیاکان تو

برنج بیشمار سامان نهاده اند شکست می افتد و نزد من ازین برتر
 چیزی نیست پس میخواهم که در آینده رفتار گزشتۀ خود را واکزرا
 و جزآن کنی که تاکنون کرده و بدانی که آنچه بر تو از شمار نمازیزدان
 است و کار دیگری برآن پیشی نتواند گرفت همین نگهبانی تندرستی
 خود و آبادانی خانه نیاکان تست که بی کشیدن رنجی بدست تو افتاد
 و اگر بخوابی بگفته من کار کنی درمان نخستین اینست که دست از با
 نوشی برداری و از تردیدی زنان کناره جوئی و گرنه بزودی تنت
 از نیرو بیفتد و دیگر بار از اینها مزه بر نتوانی داشت و چاره دومین چنین
 است که بدانی خداوند جهان همه آفریدگان را برای یکتا تنها
 نیافریده و همه کوی زمین را روزی یکدمان نفرموده همانگونه که شاه
 و دستور از بدو کشور روزگار بخوشی و آسایش سبکزانند دیگران
 نیز باید باندازه کوشش و شایستگی خودشان بهره بردارند پائش
 آنکه پادشاه برای رنجبایی که پدرانش در بدست آوردن دیهیم

واستان ترکنازان هند

کشیده اند یا از رکبزر سختیهائیکه خودش برای بدست آوردن تخت
 بر خود هموار ساخته باید فرانش بر همه روان بشد و بکنان بیزرکی
 ۱۰ سر فرود آرد نه اینکه شمشیر کشتار در میان خویشان کامگار و
 بزرگان نامدار نهید مانند تو که برادرزاده گرامی مرا و بندهگان نمک پرده
 پدر مرا که بازوی زورمند و دست افزار بازیافت ناموریهای بلند تو بود
 بگفته پاره نمک شناسان بدکیش از میان برداشتی و از خاندانهای
 کهن آسپهان سرجنبانی را که اگر کار افتد بخودی خود بتواند ترا از سنگنا
 فرو نیگی وارمند بجانگذاشتی دستور را نیز بیش ازین سزاوار نیست
 که پادشاه را در شاہراہ دادگستری و زیر دست پروری ره آموزی
 کند و نگذارد کسی از بهره که آن اوست بنومیدی برخورد نه آنکه دست
 او را در کار دبار پادشاهی چنان گشاده دارند که برچه دلش میخواهد
 بکند و بده کشور را که دانه دانه از خرمینهای دست رنج و مزدوری
 مردمان بستمار گرد میشود و باید در رای فرا بسم آوری سامان آزاد

بندکان محمدالدین کیقباد

و نیک بختی و آسایش خودشان پاشیده کرد و از هر سوی بنجود کشیده
چنانکه آرزوی اوست بکار برد و اگر در باره پادشاه کج اندیشی را پیشه
کند کسی را یارای آن نباشد که بدخواهی او را بپادشاه روشن
گرداند و اگر یارای آن داشته باشد دستش نرسد اکنون دستور تو
مرد تیزهوشی است مگر اینکه هنوز چند تن دیگر از مردمان سوشیاری
خردمند در دربار تو بجا مانده اند و همه شان هم بدین انجمن درند بهتر
آنست که آنها را در کارهای خسروی باین دستور انبار کنی و کشور را
را بچند بخش کرده هر بخشی را یکی از آنها و ائزاری و خود نگران
آنها باشی و بیکدیگر امثال را بیشتر از دیگران رازدار خود ساز
تا از دمدنه رشک آتش دشمنی تو در دل شان افروخته نگردد
چون سخنش باینجا رسید لپس را در بر گرفته او را چهره و کرد و سرش
را نزدیک گوش او برده آهسته گفت که برای بهین آهه ام که
ترا بیا که با منم که اگر تو در کشتن نظام الدین درنگ نمائی او در نابود

داستان ترک‌تازان هند

ساختن تو شتاب خواهد کرد زیرا که آنچه پیش از کشتن تو برای سید
 بازروی خود او را در کار بود همه را با انجام رسانیده است آنگاه باردو
 خود رفته سوی بنگال شتافت و بیاران خود گفت که من از امروز
 دست از قیقاد و از تخت دلی شستم
 قیقاد اگر چه پیمان بست که باند زمانی پدر کار کند مگر هنوز به دلی
 نرسیده بود که باده خوشجوی پیمان شکن و ساده مهروی سیمین تن
 دست یکی کرده راهش را بزدند و پس از چند روز که به دلی
 رسید به بیماری تنزفه گرفتار شد و روز بروز بیماریش روی
 بافزایش نهاد آنگاه پند واپسین پدر را که در گوشش گفت بیاد
 آورده باندیش کشتن نظام الدین افتاد و چون از بخردی نتوانست
 آن کار را از روی دوراندیشی انجام دهد با او از در پرخاش دآمد
 و گفت ترا باید به ملتان رفته کارهای آنجا را بآئین آری نظام الدین
 دانست که شاه از دور فرستادن او چه در سر دارد و رفتن کوتاهی نمود

بندگان محمدالدین کیقباد

درباریان که کینه دیرینه از او در دل داشتند چون دل پادشاه را
 براد خشمناک دیدند بی بیم بدگونی او را آغاز نموده فرمان تباہی او را
 از پادشاه گرفته بنبرش بگشتند و جلال الدین فیروز خلج را که فرمانرو
 سامانه بود بفرمان شاه به دہلی خوانده پیشکارش نمودند
 در آئینان بیماری شاه چنان زور آور شد که در کاخ کیلوکھری رنجور
 و بیستاب مانده از جای خود نمیتوانست بجنبید و بجز چند تن از پزشکان
 کسی با او نمائد از نیروی بزرگان دربار باندیش پادشاهی افتاده دگر
 شدند ترکان از کیسوی به پرده سرا درآمده کیومرث پور کیقباد را که
 کودک سه ساله بود بر تخت نشاندند و سرداران خلج گرد جلال الدین
 فیروز فراہم گشته بپادشاه نمودن او کمر بستند سردار ترکان که
 نامش ایتھرکچن بود بدین جلال الدین فیروز روان شد و میخواست
 کہ کار او را بفریب بسازد چون جلال الدین از اندیش او آگاه
 شدہ بود چنان کرد کہ چون ایتھر بر در جلوان رسیدہ خواست کہ

داستانِ ترک‌نژادین هند

از اسب پیاده شود او را پاره پاره کردند و در دم پسرانِ جلال‌الدین
سوار شده در اردوی کیومرس با پانصد سوار بر ترکان بتاختند
و کیومرس را با فرزندانِ فخرالدین کتوال گرفته نزد پدر فرستادند
از فیروزی فیروز و کشته شدنِ ایتمر و شکستِ ترکان و گرفتاری
کیومرس بدستِ آنان شورش در میانِ مردمانیکه از سردارانِ خلج پدید
بودند یقیناً و همه گردگشته خواستند بر سرایِ جلال‌الدین فیروز ریخته
آشوبی برپا کنند فخرالدین کتوال که پسرانش در دستِ فیروز گرفتار
بودند آنها را پراکنده ساخت در همان روز بسیاری از بزرگان
به جلال‌الدین پیوستند و او چند تن از ترک زادگانی را که پدرانشان
بیگناه بفرمانِ کیقباد کشته شده بودند بکاخِ کیلوکهری فرستاد و
آنها رفتند و با چوب دستیهایِ خود بر سرِ کیقباد کوفتند چنانکه
مغزش در دماغش ریخت و مرده او را از درِ کِچِ بابِ جمن انداختند
آنگاه از لاف‌زنانِ پادشاهیِ دلی بجز بغراخان که دور بود دو تن

بندگان معزالدین کیقباد

نزدیک بودند یکی کیومرَس بهمان کودکی سه ساله جلال الدین چنانکه گفته
خواهد شد اورا از میان برداشت و بهین خونِ بیگناهی بود که در همه
بگردن گرفت دیگری ملک جمجو برادرزاده غیاث الدین بلبن کشور کتره را باد
تیول داده بدان سامانش فرستاد و خود را سلطان جلال الدین فیروز
نام نهاده در کاخی که کیقباد در کیلوکهری بنیاد نهاده بود فرود آمد
از کشته شدن کیقباد که در سال شش صد و هشتاد و هفت
تازی و یک هزار و دویست و هشتاد و هشت فرنگی رویداد پادشاه ^{۶۸۷}
بندگان سپی شد و بنیاد خانه غوریکباره سرنگون گشت _{۱۲۸۸}

داستان ترکمنان هند

در بنیاد خانه خلج

خلج گمروهی است که پاره از داستان سرایان پدیا سگروه آنها را خالچ خان میدانند که داماد چنگیزخان بود و از رگنیر هراسی که از خان تاتار یافت با مردم خود به کوستان برینی افغانستان رفته آنها را نشین ساخت و رفته رفته فرسوده زبانها شده خالچ خلج و خلج خلج گردیده و برخی بنادرستی گفتار آنها برخورده آنرا نمی پزیند و میگویند که در داستان پادشاهانیکه پیش از چنگیزخان بجایه هستی درآمده اند دیده میشود که در میان بزرگان دربارشان از گروه خلج نیز بوده اند پس میشود که خالچ خان از گروه خلج بوده باشد نه اینکه گمروه خلج از نژاد او باشند و آنچه همدوش راستی است نیست که خلج نام تیره است از ترکان چادرشین که از روزگار باستان در سوانهای ترکستان و خراسان و افغانستان سردیر و گرمیر میکردند و چنین مینماید که پادشاهان پیشین آنها را از جایی

خود بجای دیگر کوچانیده اند زیرا که اکنون در بسیاری از شهرهای ایران و افغانستان مردمانی هستند که باین نام خوانده میشوند چنانکه در اسفهان بشمار بیست خانوار در یک کوچه هستند که کارشان چارواکاریست و بکار بارکشی میان تهران و اسفهان می پردازند و جای را که ایشان می مانند کوچه خلج نامی مانند و خود من چندبار از ایشان یابو و استر برای بنه از تهران به اسفهان و از اسفهان به تهران گرفتم ام دیگر آنکه حسین خان خلج که پیشکاه سپهدار فرمانده اسفهان بود و از آن روی که پاره آئینه های سخت نهاده بود جوانان نوبرآمده بخوابش نهانی سربانان اسفهان او را کشتند از خلج های ساوه بود و این چیزی است که در روزگار کودکی نامه نگار دست داد و هنوز از یاد نرفته است و این نیز که نویسندگان هزبان آنها را خلجی باری نوشته اند درست نیست زیرا که چنانکه گفته شد خلج نام تیره ایست از ایل ترک چنانکه قاجار افشار شاملو قراقرز و شاهی سون و مانند آنها

داستان ترک‌تازان هند

و آنچه تاکنون دیده شده مردم هر گروه را با نام تیره خود بی (ی) نوشته اند

همچون خان باباخان قاجار نادرشاه افشار سهراب خان شاطو شاهنوازخان

قراکوزلو سکندر خان شاه‌ی سون شیرخان افغان نوروزخان خلیج

میتوان گفت اسب یابنده ترکی و شمشیر ترکمانی مگر میتوان گفت

آزادخان ترکمانی و اگر پاره از سخن پردازان نگاشته اند (قرلباشیه

قندار یا افشاریه ابیورد) از آن روی بوده که با زبان تازی خو گرفته اند

چه آنرا نیز به سنگامی توانسته اند که گروهی را بنامی که ویژه است

یاد نموده اند نه نام یکیک آنها را با نام تیره و اگر (قرلباشیه‌های قدما

و افشارهای ابیورد) می‌نوشتند در پارسی درست تر بود مگر چون در

زبان آسیخته آنگونه نوشته اند چندان جای خرده گرفتن نیست

باری جلال الدین فیروز خلیج چنانکه برخی نویسندگان یاد نموده اند اگر

یکی از بنده زادگان ایک یا التمش یا بلبن بوده باشد پادشاهی

بندگان به کیقباد یا پسر سه ساله اش کیومرث انجام نمی‌یافت

پایانش اینکه پادشاه گردش از خانه بنده بخانه دیگری رخ نموده که دو تیره بوده اند

این پادشاه پیش از آن فرمانده سمانه بود و پس از تباهی نظام الدین از آن سرزمین خوانده شد و چنانکه نگارش یافت کیقباد را نابود گردانید چندی فرزندش کیومرس را بنام پادشاهی بدست گرفت و پس از یکدوماه که همه بزرگان را رو بنخود گردانید او را نیز کشته در بغداد ساگی نام پادشاهی بنمود نهاد خوی او در اندیشه کشوربانی و در پیشه کيفر رانی دوشمان منش بلین بود او شهری را برای گناه یکتن زیر وزیر می ساخت و این گناه کاری را بسزا نرسانید اگر نرمی این و درستی او را یکجا کرده پس آنرا بدو بخش همان نموده برادر را بدادندی شاید آن جهان داری در روزگار برادر به بنجار پسندیده برخورداری و فرجام کار را نیکو شدی مگر چون خواست ایزدی جز آن بود چنان نشد

جلال الدین تا آن پایان ساده دل بود که سواره بدرون سوار

داستان ترکنازان هند

پادشاهی درنیامد برای بلین اموس با خورده همان جائیکه در بارگاه
او داشت برای خود گزید و پای بر تخت او نهاد و با همه بمهر و خوشی
پیش آمد با دوستان کهن خود همانگونه راه رفت که پیش از پادشاه
می پیمود هفت نیکبخت که آنها را با هر که اندک دانشی داشت دو سه بار
بر سر خوان خود نمیخواند ملک ججو برادرزاده بلین که به کتره فرستاده بودش هند
بازماندگان خانه بلین را پیش خود گرد کرده سراز فرمان او بر تافت
و با لشکر آسمان به دلی شتافت اریکلیخان فرزند دوم جلال الدین
با سپاه دلی او را پیشباز نمود آن لشکر را شکست و ججو را با همه تنگ
گرفتار کرده بدرگاه پدر آورد جلال الدین فرمود تا همه را از بند رها نمود
پیش خود بارداد و در باده نوشی ایشان را با خود انباز نمود و پس
از چند روز مہمانیهای سنگین ججو را با کاش نزد فرمانده ملتان
فرستاده سفارش نمود که ایشان را نیکو دارد و او در آنجا بخوشی
و آسایش روزگار گزرا نید تا بمرد

روزی دید که میان نزدیکانش فحش افتاده چون مایه آنرا پرسید شنید
 که چند تن از بزرگان کشور درباره کشتن او انجمنها کرده اند در دم هشتاد
 را بیارگاه خواند و از انبوه سادگی رو بآنها کرده فرمود که شنیده ام
 شما اندیشه کشتن من کرده اید اگر راست است بمن بگوئید از برای
 چه تا اگر بتوانم چاره آن را بکنم و چنان رفتار نمایم که شما از اندیشه
 کشتن من بپسندید گفتند ما سر کشتن تو نداریم سخن ما در اینست
 که تو از سرزمین گنه بخشی بسیار آنسو تر افتاده و بدکاران را بسزا نمیرسانی
 گفت من درین پایان پیری دژخی نمیتوانم کرد اگر شما را پادشاه و
 خوشخوار ستکاره باید این شمشیر اینک بگیرید و سرم را از تنم
 جدا کنید این گفتم و شمشیریکه پهلوی دستش بود از نیام کشید
 پیش آنها افکند ایشان باز گفتند که شاید پادشاه گیتی پناه به غیر
 گرفتار ما بر نخورد ما نمیخواهیم که پادشاه خونریزی بخمروی مانند تو مهربان
 و بنده پرور برگزینیم ما میگوئیم که خشم و بخشایش شاه هر یک

داستان ترک‌تازان هند

بجای نمود باید بکار برده شود نه اینکه بجای خشم نیز مهربانی کند چنانکه
تو کرده و مایه این همه ویرانی گشته

گفت همنوز از پادشاهی من چهار سال نگزشته است که همه بنیادها
نیمه‌کاره پادشاهان پیش را از کار برآوردم و شهری از نو ساختم
چگونه چشم پوشی من از گناه مردم مایه ویرانی گردیده باشد گفتند آن
ویرانی که ما میگوئیم با آنچه بد ریافت هایلون گزشت دوست است آنچه ما میگوئیم
این است که فرماندهان کشور فرستادن زیر درآمد را بند کرده اند
راو آمد و شد کاروانها از شهرها بشهرها از انبوهی رانندگان بسته شده است
در همه خامه روی کشور کوه‌های بسم نموده که از آسیب دزدان آمو
مانده باشد سرکشان از گوشه و کنار گردانگیر شورشهای گوناگون شدند
فرجای آسایش زبردستان را تیره و تار ساخته اند اگر کیسار دیگر در
بهین پاشند بگرد گزشته از اینکه از شباهی دهکمان گنجینه شاهی
که سرمای آباد ساختن شهرهای تازه است تهی می ماند پادشاهی

را نیز پرود باید گفت و خود را دستگیر دشمنان باید دید چه راجگان هست
که مانند اژدرها در مخاکبهای بیچارگی چنبره بسته آمده کار اند تا مارانند
سان بی دست و پا نگردد بیکدم همه مان را بیو بارند و نشانی از ما در
جهان نگذارند

جلال الدین بناگزیر در سال شش صد و نود و یک تازی ^{۶۹۱} _{۱۲۹۲}
و یک هزار و دویست نود و دو فرنگی با لشکری آراسته باهنک
گوشمال سرکشان مالوه که بیشتر از همه جا مایه آشوب شده بودند
روی بد انسانان نهاد این کار را چنانکه شایسته آفرین باشد از پیش
برداشته بود اگر در گرفتن چند در استوار شورش انگیزان برای پربیز
از خونریزی کوتاهی نکرده بود. شاید از آمدن لشکر مغول بر سر پنجاب
آگاهی یافت که پس از فراهم نمودن سامان باره کشائی از گردو در
زمنبور برخاسته بدلی رفت چه در همان سال باهنک تاراندن
یورشگران مغول از پنجاب روی بدان سوانه نهاد و درین جنگ

داستان ترک‌تازان هند

نیز از آغاز داد مردانکی داد چنانکه در شکرِ مغول که یکسد هزار سوار بود شکست افتاد و چندین تن از سرکردگانِش گرفتارِ شکرِ فیروز شدند مگر بسنگامی که باید یکی از آنها را نگذارند زنده در رود با آنکه میتوانست چنان نکرد خواهشِ آنها را بپذیرفتن درخواستِ آشتی برآورده ساخت و آن شکرِ شکست خورده بی‌پاشده را بخشش داد و سردارِ شان را که خویشِ نزدیکِ بلاکو خان بود فرزندِ خود خوانده بکشورِ خویششان باز فرستاد در همین کیرودار الغو خان نیرِ چنگیز خان با چهار هزار سوار به جلال‌الدین پیوست و او الغون را نوازشهای شاهانه فرموده دخترِ خود را باو داد و آغایه بایشان مهربانی فرمود که زمینِ فراخی را از بیرونِ دهلی گرفت سرانجام و کاخها برای خود ساختند و هنوز آن سرزمین را مغل پوره مینامند.

پس از آنکه جلال‌الدین فرزندِ خود ارکلیخان را بفرمانفرانی ملتان و لاهور و سند نامزد فرموده بشهرِ نو درآمد چندی در آنجا بیاورد

خلج : جلال الدین فیروز

و دوباره در سال شش صد و نود و دو تازی و کهنزار و ^{بیست} ۶۹۲
 ۱۲۹۳ و نود و سه فرنگی بشکر بمالوه کشید و این بار نیز مانند نخستین کار را
 بانجام رسانیده به دہلی برگشت مگر برادرزاده دلیر او علاء الدین
 که بدرشت خونی و بزرگ منشی در آن روزگار ہمتا نداشت و از اندیشہ
 فیروز ہمیشہ بیزاری می جست ازو دستوری یافت کہ برود و شورش
 انگیزان بوندیل کند و خاوسہ سوی مالوه را بسزا برساند پس علاء الدین
 رفت و از آنگرودہ نامی بجا نگذاشت و ہمہ دژها و بارہارا کہ درست
 شامان دایار مانده بود بہ جنکہای خونریز را نمود و آتایہ خواستہ و گنجینہ
 بدست او افتاد کہ بافرودن لشکر فراوانی توان یافت و چون فیروز بہ
 جنبشہای فیروزمندانہ او آگاہ شد خوشدلی و ہویدا ساخت و
 فرماندہی اودہ را برکشورنامی کہ پیش از آن بدست او بود
 بیفزود و آنچه جهان بانوی شہ و بارہ علاء الدین بدگونئی کرد با آنکہ
 نزد او بسیار گرامی بود گوش بسخنان وی نداد و او را فرمود

داستان ترکنازان هند

که بر سپاه خود بیفزاید و شاهزادگان خانه بلبین را پیش خود بخواند
 چون علاءالدین دید که از آنگونه لشکرکشی او دل او درش بدست آمد
 خواهان آن شد که گامی چند پیشتر نهد و بجائی که تا آنگاه پای لشکر
 پیروان کیش و خشور محمد نرسیده است لشکر کشد پس بایست
 هزار سوار گزیده از کره باهنگ کشور دکن سرایده کشور شانی بیرون
 زد و از دل جنگهای بنگفتی گزشت که از هیچ سوی راه ساخته و کوفته
 نداشت و سرزمین چندین راجه را به پیمود و همه جا چنین آشکار نمود
 که از پادشاه روگردان شده بدنبال پیشه و کار فوکاری نزد راجه
 راجمندی میرود تا رسید به الچپور از آنجا بسوی باختر کج کرد
 و بر باره دیوگر که تختگاه راجه رام دیو بود و اکنون دولت آباد
 سینامند تاخت آورد رام دیو که راجه بسیار بزرگی بود و بر
 همه کشورهای مرآتستان فرمان میراند و پادشاهان هند در بند
 پایی او همزمان بوده او را پادشاه بزرگ دکن میدانستند

خروج جلال الدین فیروز

از آهنگ لشکرِ مسلمان آگهی یافت که از بسکه با آسایش خود
بود شهر را از لشکرِ تگایان یکباره تهی گذاشته زن و فرزند را نیز
بخاکبوسی یکی از تاجانهای دوردست فرستاده بود چه از روزگارِ پیشین
آئینِ پیکار میان کوه و اجوت بهین گونه درکار بود که اکنون میان همه پادشاهان
روی زمین است که پیش از جنگ آگهی میدهند و این پیشه بهین
ویژه لشکرِ اسلام بود که اگر کار سیافتد یکایک بر سر دشمن میتاختند
و بهین یکی مایه این بود که بیشتر شاهانی را که برای گرفتن کشورشان
میرفتند ناآماده و در پایانِ خفگی می یافتند چنانکه علاءالدین رامیو را
یافت برینهم رامیو چالکی نموده دردم از مردم شهر سه چهار هزار سوار
آماده ساخت و علاءالدین را پیشباز نمود و پس از اندکی سیز
و آوین روی بگریز نهاده در دژ استواری که بر یکی از پشته های نزدیک
شهر بود و در همان روز بدستی چند هزار گونی پر از دانه های خوراکی
در آن انبار کردند پناه گرفت و لشکرش یا کشته یا پراکنده شدند

داستان ترک‌تازان هند

و شهر بدست دشمن افتاد

علاء‌الدین خواسته و کنجینه‌های شاهی را با چهل زنجیر پیل و چند هزار
 سراسب برای خود گرفت و شهر را بدست تاجراج لشکریان
 بخشید تا هر چه بدست‌شان افتاد بخواهند و بازرگانان را بر آتش
 آشکار نمودن پولهایی پنهان خود در شکنجه نهادند و چون در شهر
 چیزی بجا نگذاشتند به گرد گرفتن در پرداختند و چنین وانمود ساختند
 که این لشکر پیش‌جنگ سپاه پادشاه است اینک لشکر پادشاه
 خواهد رسید و همه پناه‌گاه‌های راجه را با خاک یکسان خواهد نمود
 راجه از شنیدن این آگهی بر خود بمرزید و بدانگونه که دل علاء‌الدین
 میخواست چنان آشتی بست علاء‌الدین از گردو در برخاست و روبه
 بازگشت نهاد پس رامدیو که همراه پدر نبود تا در بند بماند از دستبرد
 علاء‌الدین آگهی یافته از هر سوی لشکری فراهم نمود که شمارشان
 بسی بیشتر از سپاه علاء‌الدین بود و با افزونی سپاه پشت گرم شد

خلج‌ها جلال‌الدین فیروز

در ساخت و ساز آشتی باید رهندستان نشد و باشتاب بسیار
 خود را رسانیده در دو فرسنگی شهر سر راه به علاءالدین گرفت و
 گفت اگر بخوام از ما بشما آزاری نرسد و بجایگاه خود تندرست برگردید
 آنچه از تختگاه ما بدست آورده اید و از مردمان ما بزور و ستم رانیده
 باز دهید و گرنه پیکار ما را آماده باشید علاءالدین از شنیدن این
 گفتار بیستاب شده دود ناخوش از مغزش برآمد و با آنکه شمار
 لشکرش از نیمه مردمان دشمن هم کمتر بود سر باده جنگجویی را برگزید
 و یک هزار سوار گرد در فرستاده خود آماده چالش گشت .
 پس از آنکه از هر دو سوی کوشش های مردانه بویا شد نزدیک بود که
 پای لشکر علاءالدین از جای در رود که از کیسوی آن دسته سواریکه به
 پائیدن جنبش های پاسبانان در برگماشته بودند از خوش بختی نمودار شد
 خود را زدند بدنبال لشکر سپهر را مدیو و لشکر او آنها را سپاه پادشاه
 پنداشته لرزه باند ام پایداری همشان افتاد و در دم پریشان شدند

داستان ترک‌تازان هند

این فیروزی خواہشہای علاءالدین را از اندازہ بیرون برد
 راجہ از آنروی کہ چشم براہ لشکرنامی دوردست بود کہ بیاری او بیایند
 تن درنمیداد و شاید اگر چنین میشد کار علاءالدین بدانگونہ کہ دشمنیخواہ
 اگر بانجام ہم میرسید بسیار دیر میکشید مگر روزگار بازی دیگر از پڑ
 بیرون آورد یکایک بہ پیشگاہ راجہ گزارش رفت کہ آن جوال نام کہ
 از دست پاچی پر از گندم و نخود دانستہ بہ دژ جا داده بودند پر از نمکند و
 برای خوراک چیزی نماندہ راجہ دردم چند تن از کسان خود را کہ برہنہ
 بودند پیش علاءالدین فرستادہ از جنبش ناہنجار پسر خود پوزش
 خواست و چنان وانمود ساخت کہ او خود در آن رفتار با پسر ہدایت
 نمود و بیرآوردن ہمہ خواہشہای علاءالدین گردن نہادہ آشتی را
 بیہای بسیار گرانی خرید و آن را بسی ارزان شمرد گویند ہفت من
 مروارید و دو من سنگهای گران بہا از ہر رنگ شش صد من زرنہ
 یکہزار من سیم خام و چہار ہزار جامہ ابریشی و بسی چیز نام

دیگر که همه مانند آنها شگفت‌انگیز اندیشه خرده‌بینان است پیشکش
 علاء‌الدین نمونہ‌الچپور را نیز با و اگرزاشتند که اگر خواهد بدست گیرد و گرنه برآ
 سپارد که آمدنی آن هر ساله به کتره نرود او فرستاده خواهد شد علاء‌الدین
 با دلی شاد و نهادهی خرم و دست و چشمی پر از هرگونه خواسته‌ها
 شامانه از راه خاندیس روی به مالوه نهاد هنگام تاختن بر دیوگر
 دو بیست فرسنگ راه پیمود همه را در میان زنجیرهای کوه وندیا که
 دیوار بزرگی است میان بند و دکن و بریدن همچنان راه‌های دشوار
 گزار که پر بود از کوهستانیان ناوک افکن خونخوار با نبودن سیورستان
 کار آسانی نبود همین ویژه هوشیاریهایی علاء‌الدین بود و بس و
 چون گاه بازگشت کوشید بجستن راه دیگری که آن نیز در آنچه نگارش
 یافت کمتر از راه نخستین نبود چنین می‌نماید که علاء‌الدین یا میخواست است
 راه تازه نزدیکتری پیدا کند یا می‌ترسید است که مبادا آنچه بدست
 آمده بتاراج رود یا آنکه بهانه دیگری برای رفتن از چنگ ستیزان

داستان ترگتازان هند

راه نخستین در دست نداشته زیرا که هنگام رفتن گفته بود که برای یافتن
لوکمی ترو راجه دکن میروم و درین سخنی نیست که هر کدام ازینها باشد
رهنمون سخنی نیروی مردانگی و لشکرکشی اوست.

جلال الدین از همان روز که شنید برادرزاده اش با هشت هزار سوار
بی آنکه ازو دستوری یابد بسوی فرودین جنبش نموده است دلش بیتاب
شد و از نرسیدن نامه او روز بروز پریشان تر میگشت زیرا که او
را بسیار دوست میداشت و نمیدانست چه بر سرش آمده و
از اندیشه او نیز آگاهی نداشت چه درباریان در گفتن چیزهاییکه مایه بدگمانی
شاه باو بود هیچ کوتاهی نمیکردند اینگاه که شنید علاء الدین دولت آباد
را گرفته و از راجه دکن آن مایه زر و گوهر و سامان خسروانی از پیل
و اسب و دیگر چیزهای گران بها بدست آورده که پادشاهان دلی را هیچگاه
بدست نگردیده خوشدلی بسیار آشکارا نمود و همین مایه افزایش دشمنی
مردمان دربار به علاء الدین شد پس شاه را بیا که بایند که فیروز

خلج با جلال الدین فیروز

علاءالدین و فرزندهای توانائی او سرانجام او را به راه نای بد و خواهد داشت
اگر جلو پیشرفت کارهای او بسته نشود روزی بیاید که کار بر ما دشوار گردد
و چهره چاره از آئینه اندیشه بچ گره کشائی نمودار نگردد اکنون را بهتر
ازین هیچ نیست که سرمایۀ توانائی او را چنانکه بدگمان نشود بدان اندازه
بجایند که شکر تازه بتواند گرفت و نیروی داشتن نیمه آنچه اکنون
دارد برایش بجای نماند جلال الدین چنان دریادل یا خود دل از دست
داده بود که همه این سخنان بخردانه سودمند را ازین گوش شنید
و از آن گوش بیرون کرد و خود را بدست خواہشهای علاءالدین
و گذاشت .

گویند علاءالدین بخوبی میدانست که دشمنان او در دربار این جنبش
خود سرانۀ او را نزد شاه دست آویز بدکویهای بسیار کرده اند و دشمن
از بیم و آسایشش یکباره بریده شده بود از آنرو آهنگ کشتن شاه نمود
نمیستوان گفت علاءالدین با مان جهرانی شاه را در باره خود نمیدانست

داستان ترک‌زبان هند

یا خویِ او را که بر دشمنانِ بدولِ سرکشِ خود نیز می‌بخشید نیازموده بود باید
 چنین دانست که یا در راستی از هراسِ چیرگیِ دشمنانیکه در دربار داشت
 سراسیمه یا خود کالیوه شده بود یا آنکه آرزویِ گرفتنِ تختِ چشمِ او را
 از دیدنِ مهربانی و پرورش‌هایی پدرانِ او و پیرِ خود جلال‌الدین چنان
 پرکرد که سنگدلانه بر کشتنِ او کمر بست و آن کار را نشانه‌ی نمک‌نشانی
 و بی‌آزمی و ناسپاسی نه‌پنداشت برادرِ خود الماس‌بیک را که
 که در جهانِ آشوبی و فریبندگیِ دومِ خودش بود پیشِ شاه فرستاد
 و او آمده بشاه چنان و انمود ساخت که راهِ نیامدنِ علاء‌الدین بخاکبوسی
 پایِ بهایون اینست که او از بیمِ چشمِ شاه بدول شده است و در
 کشتنِ خود به خوردنِ زهر یا آواره‌ی بیابانِ گمنامی گردیدنِ دودل است
 چنانکه چند بار می‌خواست زهر بخورد و من بگذاشتم اگر شهریار با چند تن ^{بزرگ}
 کزه فرماید بهم مایه‌ی دل‌آسایی او خواهد بود و هم شاید او هرچه از تاخت و
 تازِ دکن بدست آورده بگذراند سرانجام آثمیه افسون بآن پیر مرد بیچاره

خلج با جلال الدین فیروز

و مید که گفت بسیار خوب شما بروید و نگزارید او زهر بخورد یا سردر بیابان
 آوارگی گزارد تا اینک من از پی برسم پس از آرزوی که بیدار علاء الدین ^{داشت}
 برفتن شتاب نموده لشکر را از خشکی روانه داشت و خود با چند تن از بزرگان
 دربار بر رود گنگ به کشتی نشستی به کناره نیستی خود گزارشت ^{الان}
 برادر را آگهانیده بود که کار چنانکه دل میخواست برآمد و او گرده کشتن
 جلال الدین را ریخته هر دو راه آمدن او را میدیدند که کشتی از دور
 پدیدار و دانسته شد که مردم بسیاری از بزرگان در کشتی همراه ^{شاه}
 میباشند علاء الدین الماس را بیا سوخت تا او بر کشتی رفته گزارش
 نمود که اگر پادشاه بی این گروه یا با دو سه تن که بی افزار جنگ
 باشند پیاده شود علاء الدین را برای آمدن بیای بوس هیچ برسی
 درجا نماند شاه آنرا نیز پذیرفت برکنار فرود آمد علاء الدین از دور ^{پناه}
 خود را بر پای شاه انداخت شاه یک نوک سیلی چنانکه پیران ^{مهربان}
 بفرزندانش گرامی زنند بر رخسار علاء الدین زده او را باندیشه نداشت

داستان ترکنازان هند

او سرزنش کرد که آیا رواج بود از کسیکه ترا از آغاز کودکی تا پایان جوانی
 بجان پروریده از فرزندان خود دوست داشته باشد بهراس و رمیدگی
 پیدا کرده از دوری گزینی و او را بدو جدائی خود رنجور داری علاءالدین
 در پاسخ آن نوازش بر آن نشانه که با کسان خود برای کشتن شأ
 در میان نهاده بود چشکی بزد و یکی از آن مردم سخت پیش آمده شمشیری
 بشاه زد و تا شاه گفت علاءالدین چه کردی که گردش را گرفته
 بر زمینش افکندند و سرش را از تن جدا نموده بر سر نیزه کردند
 و در همه اردو و شهر بگردانیدند و این رویداد پسین روز هفدهم ماه
 پنجم سال شش سده و نود و پنج تازی و نوزدهم ماه هفتم
 سال کیزار و دولیت و نود و پنج فرنگی رخ نمود هفت سال
 بکامرانی و خوش رفتاری با زیردستان کشور راند و در سخن پیوندی و
 چاه سرائی دارای دستگاه فراخی بود

علاءالدین خلج

چون سرگزشت کشته شدن جلال الدین فیروز گوشنورد مردمان دہلی شد
 مہین باؤی او بہیم آنگہ مبادا تارکیخان را از ملتان بخواہند و بیایہ کار
 از دست رفتہ باشد فرزند کہتر خود شاہزادہ قدرخان را کہ کودک بود
 رکن الدین ابراہیم شاہ نام نہاد و بتخت دہلی برداشت علاءالدین چون
 بیشتر بزرگان دہلی را با خود دشمن میدانست و دودل بود کہ آیا بسوی
 لکھنؤی تاختہ آن کشور را بدست گیرد و از سود آن لشکری فراہم نمودہ دست
 بجائی دیگر زند یا آنکہ همان جا با خود سران بہاند تا ببینند چہ پیش میآید دین
 اندیشہ با سرداران خود کنگاچ میس نمود کہ تنید بزرگان دہلی از جہان با
 برگشتہ اند زیرا کہ ایشان از پادشاہی قدرخان خوش نبودند علاءالدین
 آنرا نیک شگون بیرون زد و کار خود شمرده بانگ بدایون سراپردہ بیرون
 زد ہمہ نزدیکان بزم خود را بنوازشہای گوناگون بواخت و در ہر فرسنگ
 مردم بیگانہ و بومی را بجامہ و خواستہ خوشدل ساخت تا آنکہ در چند
 روز آوازہ زرنجبشی او بشہرهای دور و نزدیک در رسید و پژواک

داستان ترکنازان هند

گرویدن دلهای مردمان بزرگی و سروری او بگوش چاکران آستانش
 بازگردید چنانکه چون به بدایون رسید همه بزرگان و سرکردگان و سپاسیکه
 بفرمان ابراهیم شاه از دلی به پیکار او نامزد شده بودند باو پیوستند
 و از بخششهای برون از اندازه او از تنگدستی رستند باز چون شنید
 که جهان باو فرزند بزرگ خود ارکلیخان را از ملتان به دلی خوانده و او
 از رگمزر کمزوری خود و پرزوری دشمن فرمان ویرا نپذیرفته روی به دلی
 نهاد ابراهیم شاه با سپاهی او را بیرون دلی پیشباز نمود پس از آنکه
 زد و خوردی تاب ستیز در خود ندیده به دلی برگشت و در همان شب
 تا شنید که سرداران پدرش روی چاکری باردوی علاءالدین نهاد
 از خواسته و گنجینه هر چه توانست برداشت و با همه زنان پرده سرا
 روی به ملتان گزاشت علاءالدین به دلی درآمده تحت و دایم خسرو
 را و نه خوش پنداشت و کسان خویش را بکار خانات پادشاهی
 برخواست و همه را به تنخواه های دوچند و ده چند و فرناجهای ارجمند

سربلند ساخت پس برادر خود الماس بیگ را که بفرخوانده الخ خانی سرفرا^ش نموده بود با تنی چند از سپاه کشان و چهل هزار سوار برای از ریشه برآوردن درخت فیروزشاهی و بریدن شاخ و برگ آن به ملتان فرستاد ایشان^{ان} را گرد گرفتند پس از دو ماه شهر نشینان و لشکریان ملتان از شاهزادگان خانه فیروز روگردان شده نزد العنان رفتند و سپهران فیروز چاره کار خود فروماندند سرانجام بسوگندهای بسیار و پیمانهای استوار فرب^خ خورده همراه یکی از پیشوایان کیش بدین العنان آمدند او پایگاه همه شان را گرامی داشته بجایگاهی که نزدیک خودش بود میهان نمود و سرگزشت را به علاء الدین نوشته پیک های باد رفتار از پیش روان ساخت و خود با^{هم} خانمان فیروز روی به دلی نهاد در میان راه کتوال دلی با فرمانی از علاء الدین رسید که از روی آن بزرگ و کوچک مردان دووان فیروز را با الغون خان که پسرزاده بلاکو خان و داماد جلال الدین بود کشتند رخت و سامان شان را تاراج کردند و زنان را به دلی برده زندان

داستان ترک‌تازان هند

نمودند آنکاه علاء الدین پرداخت در بدست آوردن ، لهسای مردم و دور کردن
 رنجشی که یافته بودند از رگبزرستی که بر برادر پدر خود و بازماندگان او رانده
 بود از بخششهای فراوان بزیروستان و از دادن فرماندهی شهرها
 ببزرگان آن هردوکار را انجام داد و چون یکدو بار بسرکردگی افغان و
 ظفرخان لشکر فرستاده یکسد هزار سپاه مغول را که به پنجاب رنجست
 تاراج و کشتار بسیاری نموده بودند بشکست و بازیان بسیار بآنسوی
 آب سند تاراندشان و دانست که از همین فیروزیها بیم او در دل فرمانده
 و فرمانبران جای گیر شد افتاد به تباه ساختن بزرگان کمک شناسی که
 که از سپران فیروز روی بر تافتند و بجز ده ست تن که ازو چیز نگرفته
 تا دم واپسین با فرزندان فیروز مانده بودند بتمامه بشا براه باز پرس درآورده
 هر چه داشتند از ایشان گرفت کوبید ازین رگبزر بیش از چهار کوه
 ایران بگنجینه شاهی در آمد

چون لشکر که شهاب الدین غوری بگونه سخلو در کجرات کزاشته بود در

پایانهای روزگار قطب الدین ایک رفته رفته از شمارشان کاسته شد راجه
 انهلواره توانائی پیدا کرده بود و خود را از بند فرمان دلی آزاد نموده ^{باراً} دلو
 بکشور گجرات فرمان میراند علاءالدین در آغاز مای سال شش صد { ۶۹۶
 ۱۲۹۵ } و دلو و هفت تازی و یک هزار و دویست و دلو و هفت فرنگی برادر خود الخ خان
 و نصرت خان دستور را با سپاهی بیایافت آن کشور فرستاد ایشان
 با راجه آنجا پیکار نموده پیروزی یافتند و راجه را بسوی دکن گریزانند.
 رام دلو راجه دکن او را سپاه داده بگلانه را که از خاک گجرات و در آن
 سنگام در خامه رو دکن بود باو واگذاشت سپه کشان علاءالدین
 گجرات را تاراج و تاجانها را ویران کردند و بت بزرگی را که نامش
 بده بود و هندو نام پس از ویرانی سومات آنرا ساخته بجایش کار
 گذاشته بودند با همه پیلان و گنجینه و اندوخته و زنان پرده سراس
 شاهی با خود به دلی بردند نصرت خان کنسبایت را نیز بتاخت و آنجا
 بنده بسیار خوشگل آفتاب رونی را که نامش کافور بود و پس از آن

داستان ترکانِ هند

کارش بجایا میرسد از خواجه او بزور گرفته با خود برد در راه خواستند از
 یغانی که بدست لشکریان افتاده چنگ بستارند و در نمایند آن سخت
 گیری و درازدستی را از اندازد بیرون بردند سپاه نو مسلمانان تا آنکه
 همراه بودند و همیشه بر سر همین چیزها پا از بهار بیرون می نهادند زیرا
 بار زفته دست در آوردند و هنگام شب بسر پرده افغان رختند
 افغان از راه دیگر که بخت خود را ببارگاه نصرت خان رسانید ترکان خواه
 زاده پادشاه را افغان پنداشته با برادرزاده نصرتخان که کشیکچی باشی
 افغان پوشند نصرت خان در دم فرمان داد تا همه سپاه فراهم شد
 جنگ میان ترکان و دیگر لشکریان درگیر شد سرانجام ترکان شکست
 خورده روی بگریز نهادند چون این آگاهی در دلی به علاءالدین رسید
 فرمود تا زنان و بچه گان شان را بگوشت که کمتر گواشی تاب شنیدن آن
 دارد کشتند و خودشان از هانجا نزد راجه رتمبور پناه برده در سایه
 او روزگار گزرا نیند تا پس از چندی که علاءالدین بر آن شهر دست یافت

و پاكشان را از تیغ گزانیده آلتان و نصرت خان آنچه از تاراج گجرات که وثیفه راجه بود به پیشگاه گزانیده علاءالدین کلا دیوی را که میان زنهای راجه از همه خوشگل تر بود مسلمان نموده بزنی در پرده سرا برد و تا چشمش به کافور افتاد دل از دست بداد و پای او را بجایگاه بلند نهاد کافور بزبور ^{یست} شاهرشت آراسته بود تا مهربانی شاه را آرایش روزگار خود دید در اندک روزی از همه نزدیکان بارگاه درگذشت و سرانجام سپهبدان علاءالدین گشت.

باز در پامانهای همین سال آگهی رسید که بشمار دویست هزار لشکر مغول بسرکردگی قتلغ خان پسر داود خان که فرمانفرمای ترکستان بود بسوی ملتان و سند و پنجاب پیش میآیند بی آنکه جانی را بجایند یا کسی را آزاری برسانند چنانکه گفتی آن هنگام همه کشور هند را از آن خود می ^{داشتند} پادشاه علاءالدین سپاهی را به پیشواز آنان فرستاد چون لشکر هند به پنجاب رسید آنها از آب سند گذشته بودند و سر راهشان را نتوانستند گرفت

داستان ترک‌تاران هند

همه جا از پیشان پس نشستند تا نزدیک دلی رسیدند و زن و مرد
مردمان شهرها و آبادچها و دکنده‌ها نیز که سرِ راه ایشان بودند چون ایشان
را سراسیمه و گریزان دیدند از بیم آنها جایهای خود را واگذاشته
دسته دسته به دلی درآمدند چنانکه گویند در کوچها و بازارها راه آرد و شد بند
بود و از آزدی که خوراکِی نیز بشهر کم می‌رسید شهرنشینان دلی دوچار
تنگی بسیار سختی شدند علاءالدین باآنکه پسند دستورانش نبود نگهبانی شهر
را به علاءالملک کتوال سپرده خودش با هر چه لشکر که داشت روی
به دشمن نهاد گویند با سید هزار سوار و دو هزار و هفتصد پیل جنگی
از دلی بیرون شد برخی نوشته اند از روزیکه پای لشکر پیروان کیش
(اسلام) به هند باز شد تا آنگاه برگز همچنان دولشکری در کجا روبرو نگشته
بودند علاءالدین هر دو بازوی لشکر خود را به الغ خان برادر خود و ظفرخان
که یکی از سپه سالاران نامور او بود بپاراست و خود با انبوهی از سواران
سپاه و دوازده هزار مرد کاری و بسی پیل‌های جنگی در دل جایگزید

لشکرِ مغول تابِ یورشہایِ دلیرانہ پی در پی ظفرخان را کہ با پیلان جنگی
و مردانِ کار آزمودہ بر ایشان میرد نیاوردہ بہر سوئی کہ تاخت آورد از پستی ہو
جای تہی کردنک تہتِ جنگجویِ دنبالِ سپاہِ کتک خوردہ تاتار را رانست
از پی ایشان ہی تاخت و سرانِ دلیر و مردانِ مانند شیرِ آنها را از زخمِ
شمشیر بر خاکِ نیستی انداخت الغ خان کہ بالستی با لشکرِ پشت بندِ اورا
گمک نماید از رگبزرِ رشکی کہ از ناموریہایِ گرشٹ او در دل داشت
چنان نکرد و یکی از سردارانِ تاتار کہ پشتِ اورا تہی دید لگام باز کشید
سراسرِ کینہ تیزی برگرداند و با سپاہِ خود گردِ اورا گرفتہ پارہ پارہ اش
کردند ظفرخان درین ناوردانجامین نیز آنچنان نبردهایِ رستمانہ با دشمن
نمود کہ کم از دلیریہایِ پیشین او نبود و پیش از آنکہ کشتہ شود ترکشہا
تہی کرد و بسیاری را بجاک افکند علامہ الدین نیز کہ در پلہ رشک
بر کارہایِ او سبکدوش تر از برادرش الغ خان نبود از کشتہ شدنِ
او بیشتر شادمان گردید تا از شکست یافتنِ لشکرِ مغول چنانکہ بہ دہلی بر

داستان ترک‌تازان هند

بنرم باده بیاراست و همه سردارانیکه بپای دلیری روبروی لشکر من
 رفته بودند بپای تخت بخواست و هر یک را فراخوار بنراو بخشش و جگر
 سرافراز نمود و یکی از سرسنگان را که هنگام جنگ پایداری نکرده
 بشهر برگشته بود فرمود تا بر خرنشاند و گرد شهر بگردانیدند علاءالدین
 که در سرشت سرکش و تندخوی بود ازین کثایش با بر خود بیشتر بمالید
 و پای خودبینی بر تارک سپهر برین بمالید و پیش از آنکه سکنه روار بچهارگویی
 نامدار شود خود را سکنه دوم خواند و چون برچه در آنروزها بر زبان سیراند
 با آنکه سراسر بفروغ یا در راستی همه دروغ بود کسانیکه گردش بودند
 از بیم درشت خوئی او در راست نمودن گفتار او سخنانی می یافتند
 که او خود را بیشتر از آن می شمرد که پیشتر از آن دانسته بود چنانکه بآید نشی
 و نیاوختگی بلند پروازیها نموده لاف پیغمبری زد و گفت محمد نیز نوشت و
 خواند تمیّد است بیامردی خرد بزرگوار و دستیاری چهار یار آئین تازه
 نهاد و بنور شمشیر او و یارانش مردم را بکیش تازه خود در آوردند

من نیز پای کیش تازه بنیاد بنهم و بهمدستی برادران و دیگر یاران توران
و ایران و هلم آوران و فرنگستان و زنگبار را بکشایم و همه مردم روی زمین
را بیوس خود درآورم و مانند محمد و اسکندر به پیروی و جهانگیری
نامور شوم.

برخی نوشته اند از پیدا نمودن کیش تازه میخواست که همه بومیان هندوستان
را یکی کند و دولتی و بیگانه کیشی را از میان هندو و مسلمان بردارد و
چنان کند که در پرستش یزدان انبازی تواند کرد اگر این راست باشد
سیستان او را مرد بسیار مغر بسیار دوراندیشی شمرد و اگر همین برای
آن بوده که در پیامبری و جهان گشائی نیز نام کسی بر نام او پیشی ننجود
در خیره سری و تیره مغزی او سخنی نمی رود.

سرانجام باند زهای علاءالملک کتوال آگهیده شده از اندیشه های مرده نگذارد
بیرون آمد زیرا که او پیر مرد تنومند کهنی بود و از بیسبکی و سخت گیری و
زودرنجی او پروائی ننموده دست از جان شسته آنچه در دل داشت

داستان ترک‌تازان هند

بر زبان راند تا آنکه بر او روشن شد که کاریرا که چنگیزیان با آنه کشور
کشیها که کردند از پیش نتوانستند برد از کوشش او و یارانش انجام
نخواهد یافت و پیش از آنکه بنجاک بیگانه لشکر کشد اگر بازمانده کشورتان
هند را که زیر فرمان راجگان است بچنگ آورده از فراوانی کشاورز
آباد و دلی مردانش را از دادگستری شاد دارد خسته تر خواهد بود

۶۹۹ پس در سال شش صد و نود و نه تازی و یک هزار و ده لیت
۱۳۹۹ و نود و نه فرنگی افغان را از سمانه و نصرت خان را از کوه پش پش تخت
بخواند و با لشکر گرانی بگرفتند رتبه‌ور که پایانه‌های روزگار کیفباد یکبار
از زیر فرمان دلی بیرون رفته در دست راجه توانائی از تراور راجه
پشین دلی آمده بود گیل فرمود

ایشان نخست در جهان را که در راه بود گرفته ساخو در آن گزشتند
و از آنجا به رتبه‌ور رفته آنجا را گرفتند روزی نصرت خان فراز
یکی از سنگرها که برای سرکوب در راست کرده بودند برآمده هر سو می‌گرفت

و از آسیب سنگی که از کشکجی بالایی باره بر او رسید درگزشت همیردلو
 راجه رتمبور بران آگهی یافته با دولیت هزار سواره و پیاده از دژ برون
 آمد و خود را بسپاه دلی نزد الخان پایداری نتوانست کرد و از پیش
 لشکر بند و برخاسته به جبین آمد و چگونگی را به علاءالدین بگذاشت
 علاءالدین در دم بآهنگ رتمبور سوار شد در میان راه روزی
 برای شکار از لشکرگاه دور افتاد و بیش از دوسه تن با او نماند
 برادرزاده او سلیمان شاه که فرمانش اکتان بود و در دربار خسروی
 جایگاه بلندی داشت چون از دور پادشاه را دید که تنها با چند تن
 بر پشت نشسته آنچ بر جلال الدین از برادرزاده او رفته بود بیادش آمد
 چنانچه داشت که اگر او نیز با برادر پدرش علاءالدین همان کار کند که
 علاءالدین با او در خود کرد مانند او بیادش می خواهر رسید

پس آنچ در دل گزرانید با یکد سوار تاتار نو سلطان که نوکرش بودند
 در میان نهاد و همه با او همدستان شده بآهنگ گشتن علاءالدین سوار^{او}

داستان ترک‌تازان هند

رانند و چون نزدیک او رسیدند پیش از آنکه درباره‌ی ایشان گمانی رود
 او را تیرباران نمودند علاءالدین دو زخم تیر برداشته خود را بمردن ^{خت} انداخت
 سلیمان شاه میخواست از اسب پیاده شده سرش را از تن جدا
 کند که کسانِ علاءالدین دویده پیش او برخاک افتادند و گفتند
 علاءالدین کارش ساخته شد اکنون باید زود بربا پرده شتافت و
 زیور تخت جهانداری شد سلیمان شاه آنرا باور داشته بسوی بارگاه
 تاخت و آوازه کشته شدن شاه را بلشکرگاه درانداخت و تحت
 جهانبانی برنشسته بزرگان را بار داد و پس از بجا آوردن اینها
 تخت نشینی میخواست بخواجہ سرا رود سرهنگ و گفت یا باید من کشته
 شوم یا کشته علاءالدین را بنگرم تا تو بتوانی درون پرده سرا شوی
 از آنسوی علاءالدین بهوش آمد و سردارانیکه افرمان او بشکار رفته بودند
 باو رسیدند زخمهای خود را بست و به بیم آنکه سبدا سلیمان شاه بزرگان
 را با خود کرده باشد میخواست به جهان پیش افغان رفته آنجا گردد چاره کار

برآید اندر زگرانش نگذاشتند و گفتند نخت باید بیارگاه شتافت و تا
 سلیمان شاه مردم را نفیخته او را از میان برداشت علاءالدین روی به
 لشکرگاه نهاد و هرچه پیشتر میرفت دسته دسته سران بارگاه و سواران
 سپاه باو پیوستند و چون به پشتی که نزدیک اردو بود برآمده چتر سفید
 خود را که نشان خسروی بود نمودار ساخت کسی نماند که بسوی او نراند ^{نشانی} سیاه
 که چنان دید سراسیمه و هراسان گردید و گریز را بیادشاهی برگزید سوار
 در پی او شتافتند او را در افغان پور یافتند و سرش را بریده بدگر
 شاه فرستادند علاءالدین پس از تازه کردن روزگار دیسم گزاری و
 کشتن قلعغان برادر شاه سلیمان و همه وابستگان شان و به شدن زخمها
 روانه رتبور شد و افغان از جهاین بچاکری او در رسید پس فرمود تا
 کار را بباره نشینان تنگ گرفتند و سنکر با گرداگرد دیوار شهر برافراشته
 راه آمد و شد را بدرونیان بر بستند و هرگاه که از کشک بخیرهای فراز
 باره گلوله های سنگی و دیزی های پر از انکشت افروخته بر لشکر بیرون

داستان ترک تازان هند

باریده میشد و گروهی بنجاک نیستی می افتادند علاءالدین سرکردگان خود را به
 خامه رو راجه میفرستاد و آنها رفته از راجپوتان و سرشان هزارچند آن
 را تباه ساخته رخت شان را یغما می نمودند سرانجام پس از
 ۱۳۰۰ سال و چند ماه در سال هفت سده تازی و یک هزار و سیصد
 فرنگی رنمبور کشته شد راجه با همه وابستگانش کشته شد علاءالدین به
 شهر درآمد و دستوران و سرکردگان راجه را که برای خوشایند او راه
 نمک نشانی با خداوندگار دیرین خود پیوده آبروی چاکری را بیاد بی شرمی
 در داده بودند بیاد افراهای گوناگون رسانید و هر چه از زر و گوهر و اسب و پیل
 و خواسته و گنجینه که از شمار بیرون و ویژه راجه بود همه را با شهر
 رنمبور و خامه رو آن به القخان بخشیده به دلی برگشت
 القخان تا چند ماه آن شهر را در دست گرفته باین آورد پس از آن
 بیمار شده میخواست به دلی رود در راه فروشد
 در روزگاریکه علاءالدین گرد و دژ رنمبور بود رودادهای شگفتی رخ نمود از آنها

یکی اینکه دو خواهرزاده او که فرمانده بدایون و اوده بودند سر بشورش بلند
 نمودند و علاءالدین به زمینداران آسمان نوشت تا همه کس که سر
 آن آشوب بودند از پای درآوردند و خواهرزادگان شاه را بارود فرستاد
 شاه فرمود تا روبروی خودش چشمهای پردوشان را کنند آنگاه به
 آزارهای گوناگون جانیشان را گرفتند

دیگر اینکه حاجی مولانای از خانه زادان فخرالدین کوتوال پیش چون دید که
 روزگار دوری پادشاه دیر کشید و علاءالملک کوتوال نیز همراه شاه
 است و مردم از کسیکه بجای او کار کوتوالی میکند خوش نیستند
 اندیشه خسروی کرده بنور روز روشن بدر خانه او رفت و او را
 بهانه اینکه فرمان شاه بنام او رسیده بیرون خواند و تا او از
 خانه بیرون آمد بدانگونه که همراهیان خود را از پیش آموخته بود او را
 پارچه پارچه کردند پس بمردم چنان وانمود ساخت که آن کار بفرمان
 شاه کرده شد میخواست با کوتوال نادین در نیز همین راه به پیایده

داستانِ ترک‌تازانِ هند

بر فریبش پی برد و بدام نیفتاد حاجی مولا چون به تارین دژ دست نیافت
 به نواخانه رفته زندانیان را رها نمود و آنها را بجائی برد که انبارهای ساق
 و سامان جنگ بود پس هم‌شان را به پشه و اقزار جنگ بیاراست
 و لشکر جانباز خود ساخت و جوانی را که مادرش از تخمه اتمش بود نبرد
 از خانه برآورده بر تخت نشاند و بزرگانِ دهلی را باستان بوسی او داد^{شت}
 چون این آگهی به علاءالدین رسید خودداری را کار بست و الغخان را بخوابانید^ن
 آن آشوب گسیل فرمود و او هنگامی به دهلی رسید که هم حاجی مولا و هم
 پادشاه تازه را کشته سر بایشان را باردوی علاءالدین فرستاده بودند بن
 بهم انخان شمشیر کشتار برهنه ساخت و هر که را که بدو اندک گمانی از شور^ی و
 میرفت با همه مردانِ خاندانِ فخرالدین که حاجی مولا وابسته بآن بود با آنکه
 بر آن شورش هیچ روی دستی نداشتند از پای درآورد و بسوی اردو
 بازگشت. در کشتن حاجی مولا نوشته اند حمیدالدین نامی که یکی از سوار^{ان}
 علاءالدین بود با پسرانِ دلیر خود از شهر بیرون رفته از هر سو سپا

گرد آورد و ناگهان بشهر درآمده بر سر حاجی مولا رفت و چون رو بر او شدند پیاده شد و به حاجی درآویخته او را از اسب پائین کشید و بر زمینش افتاد بالایش نشست و با آنکه کسان حاجی چندین زخم باو زدند تا جان او را نگرفت او را رها نمود پس سر او را با سر پادشاه تازه بر نیزه کرده در شهر بگردانید و گرد آشوب اندکی فرو نشست

علاءالدین چون چیزی نخوانده بود در آغاز کار از همنشینی دانشمندان کناره می‌جست و چون چند نامه در پارسی بخواند چشمش بخواندن آنچنان آشنا شد که هر نوشته دشوار خوانی را باسانی می‌خواند و همین مایه آن شد که خواست گفتگوی مردم دانشور گشت پیش از آن همیشه زیر یاسای محمدی میزد و می‌گفت دانش آموختگان کیش برای آنند که راه پرستش به بندگان بخوانند نه آنکه دست اندازی بکار و بار پادشاهی و بندوبست کشور نمایند در هر هنگام هر چه بدش میگذشت میکرد خواه پسندیده یوس خواه نکو سیده آن و پس از آنکه مغزش از پرتو دانش روشنائی یافت آن تاریکی تندبار

داستان ترک‌تازان هند

کمی کاسته شد و دلش جویای پند خردمندان گشت و با آنها انجمن باخته
 برای دور کردن آنچه مایه آشوب درونی و برونی بود چاره جوئی می نمود^ن
 چند راه باو نمودند که همه را پسندید و در پیمایش هر یک چنان کوشید
 که در اندک روزگاری همه را بپایان رسانید گفتند اگر پادشاه از
 فیض بزرگان و زبردستان آگاه باشد چاره زیان بداندیش را
 باسانی پیش از آن می کند که هویدا گردد نه پس از آن چه هرگاه زیان^ن
 هستی گرفت اگر راه چاره آن بدست هم بیاید دوچار دشواریهای سخت
 شدن ناگزیری است و بسا باشد که با برداشت سختی با باز کار از دست
 رفته باشد و راه رهائی از هیچ سو پدیدار نشود در انجام دادن اینکار به
 دستگیری پژوهکان کار رازجوئی را بجائی رسانید که گفتی نیروی شتاب^ن
 آئینه کردار جهانیان شد

دیگر آشکار ساختند که پیوند خویشی میان بزرگان مایه پایداری سرکشی
 ایشان است فرمان داد تا بزرگان در میان خود دختر دلد و ستد نکنند

مگر بفرمان پادشاه بهنجین به میش چشمستان آهوا گرفتند که می نوشی
 بویژه آشکار و پی در پی پرده چشم را میدرد راز دل را آشکار میسازد
 و مایه هرگونه آشوب است که برپا میگردد خودش دیگری بخورد و چنان سزاها
 سخت در کیفر باده نوشی بکار برد که تا روزگار درازی جامی از باوه بدما
 درون نرفت و نامی از می از زبانی برون نیامد فراوانی سیم و زر را
 نیز دستاویز بلند پروازی بهکنان شمرند

هر کس هر چه داشت بزور ازو بگیرفت تا آنکه هفت خانه را نیازمند یکدیگر
 ساخت مگر در انجام از آزوی که پیکره کارها باین درستی درآمد توانگری
 روی بافزایش نهاده بر کوچک و بزرگ پرتوافکن شد و بستن راه
 دشمن بیکانه را بدیوارهای استوار لشکرهای گران رسنمون شدند چون
 بی تنخواه کم گرفتن و داشتن لشکر گران دست بهم میداد و آن نیز بسته
 بارزانی همه چیزهای بایستی بود برای هر چیز نرخته در میان نهاده که در همه
 خادمه و او یک پیش از آن کم و بیش هیچ چیز انفر و خستند زیرا که از

داستان ترکنازان هند

آبادچه‌های سرکاری گندم و جو و دیگر دانه‌های خوراکی گرفته انبار کردند و بهتر
 میخواست از روی همان نرنامه میدادند

علاءالدین در میانهای سال هفتصد و دو تازی و یک هزار و سیصد و
 دو فرنگی برای گرفتن دژ و رنگل که زیر فرمان راجه تلنگ بود لشکری از
 راه بنگال روانه فرمود و خود با سپاهی آهنگ گرفتار چتور از دلی
 برآمد چتور دژ استواری بود بالای کوهی در خاک سیوار و یکی از پناه‌گاه
 گزیده راجپوتان مسودیا بود علاءالدین آن جای را گرد گرفت و در ماه
 شصتین سال هفتصد و سه پس از ششماه فروگیری آنجا را گرفت
 و به پسر بزرگ خود خضرخان داده او را جانشین خود ساخت راجه آنجا
 رتن سنگ را در بند کرد و او پس از یکسال گریخته با علاءالدین گه
 کرده سرانجام کشته شد چگونگی او نوشته خواهد شد علاءالدین میخواست
 سر بریده کشور کشانی را آنسو ترزند که ناگهان او را از آهنگ لشکر
 منول بهوی هند آگهی دادند و او با شتاب بسیار خود را به دلی رسانید

و نامه با پهرسوی که لشکر داشت بگذاشت که در دہلی فراہم شوند ہنوز
 سر لشکر بیرون پیدا نشده بود کہ ترغی خان مغول با یکسد و بیست ہزار
 سوار تاتار بر لب آب جمن فرود آمدہ دہلی را فرو گرفت علاءالدین چون
 دید کہ شمار لشکر دہلی در برابر دشمن بسیار کم است بچارہ کار در ماند
 و بنا گیر از دہلی بیرون شد و در جائی کہ آنرا سیری مینامیدند فرود آمد
 گرد لشکر را بکندہ و خار بست استوار نمودہ چشم براہ سپاہ خویش
 نشست از آنسوی سردار تاتار را و در آمد بہ دہلی را بند کردہ بود چنانکہ
 سردار انیکہ فرمان شاہ را یافتہ بودند جایجا ماندند و پیش نتوانستند رفت
 مغلان ہر روز بمیان دہلی در آمدہ انبارها را تہی مینمودند و ہر شب
 خود را بکنار ہای اردو زدہ زیان کاری میکردند و پس از آنکہ دو ماہ
 گرد دہلی نشستہ مردم شهر و لشکر را بچارہ ساختند و نزدیک بود
 کہ کار را بانجام رسانند یکایک از گرد دہلی برخاستند و در زیر پردہ
 تاریکی یک شب ناہدید شدند پس از آن آشکارا شد کہ بکشور خود باز

داستان ترک‌زبان هند

یک تنگه سیم برابر پنجاه چیتل و هر چیتی همنگ شست نخود یا
 پگفته برنی همنگ یکسد و پنج نخود مس بوده و چون تنگه زرچندان رواج
 نداشته و بیشتر باضریان شاهی فراهم میگشته اگر گاهی کسی آنرا میفرخت
 با تنگه سیم از بیست تا بیست و پنج داد و ستد میشده
 آنگاه با همان تنخواه که پیش از آن به دولیت تا دولیت و پنجاه هزار سپاه
 میداد چهار سد و هفتاد و پنج هزار سوار روی کار آورد و چون در سال
 هفتصد و چهار شنید که علی بیگ دخترزاده چنگیزخان با چهل هزار سوار ^{سوار}
 هند تاخته و از دامنه کوه سواک تا سوانهای امرت را زیر و زبر ساخته بسیج
 روی دلس از جا در زلفت لشکر خونخواری بسرکردگی کافور و تغلغ
 آخریگی بجگ او فرستاد و ایشان رفته لشکر مغول را بهم در شکستند
 بسیاری از آنها را کشته علی بیگ را با تریال خواجه که سپه دایر بزرگ
 او بود بزنجر بستند و با بیست هزار اسب که پروه یافته بودند بدرگاه ^{هند} ^{الک} ^{علاء}
 آوردند و او در بیرون شهر هردو سردار را زیر پای پیل انداخته اسبها را

بزرگان دربار خود بخش نمود و هشت هزار سرمخل را که همراه آورده بودند
 فرمود تا در باروهای شهر سیری که بر میفراشتند بجای خشت بکار برند
 پس قلع را نواز شها فرموده پس سالاری پنجاب و اکتان را بفرمان فرستاد
 گجرات سراسر از فرمود و هر یک را بجایگاه خود فرستاد و عین الملک ملتان
 را هم با سپاه فراوانی بگرفتن مالوه و اوجین و چندیری و جالور نامزد
 گردانید که کاکا راجه مالوه با چهل هزار سوار را چوت و یکصد هزار پیاده او را
 پیشباز نمود جنگ سختی میان هر دو سپاه در پیوست سرانجام عین الملک
 لشکر کاکا را بشکست و کشورش را بگرفت چندیری و اوجین را نیز
 بکشود و فیروزی نامه به دلی فرستاد گویند هفت شبانروز دلی را به
 خوشی این کشایش چراغان نموده آئین بستند و پیرام ساختند
 کاکا و دیو راجه جالور چون از افتادن مالوه بدست لشکر دلی آگاهی یافت
 بزهار عین الملک شتافت و شناسائی او بی پای بوس تحت خسروی
 سر بلند شده کمی از بندگان بارگاه شد

داستان ترک‌زبان بند

در چگونگی گرفتاری رتن‌سینگ راجه‌چتور و گریختن او نویسندگان همراه
 نکرده اند برخی نوشته‌اند که علاءالدین دوبار بر چتور یورش برد و مایه
 یورش او را نیز آوازه‌خبرونی پدمنی دانسته‌اند که زنِ راجه‌و
 خوشگلی و نکور خساری سرآمد نازنینان گاه خود بوده و نام راجه‌راهم
 بهیم نوشته میگویند که علاءالدین چتور را گردگرفت و به راجه پیام فرستاد
 که اگر پدمنی را بهی کشورت از دستبرد لشکر من میرد راجه آنرا نیز فرست
 بازگفته فرستاد که اگر گزاری یک نگاه ویرا به بیسم به همان بنده خواهیم
 کرد راجه آنرا به پیمان اینکه با دوسه تن به شهر درآید گردون نهاد
 علاءالدین بشهر رفته رومان ویرا از آئینه دید و دل از دست داد
 پس راجه را بدستی فرقیته همراه خود بادود برد و آنجا با اودفا ورزیده گفت
 رانی تو بسته بدادن پدمنی است چون پدمنی شنید به علاءالدین پیغام
 فرستاد که من نزد تو خواهم آمد اگر بقتد پاکلی برای من بفرستی که
 ان خود را همراه تو انم آورد علاءالدین چنان کرد پدمنی بقتد مرد کار

از راجپوتان جنگجوی در پالکی با نشانه بارود روانه ساخت آنها بجایی که راج
در بند بود فرو آمده راجه را رانیدند و او بر اسب تیز رفتاری نشسته به
شهر اندر شد و راجپوتان زیان بسیاری بشکر علاءالدین رسانیدند
علاءالدین بخشم آمده باز شهر را گرد گرفت و چون کاری از پیش نتوانست
به دلی رفت و سال دیگر با ساز و سپاه بسیار آمده گرد شهر نشست
و کار را بر درونیان تنگ ساخت راجه بیرون آمده چالش آغاز نمود
و بجزیک پسرش که بیرون بود با همه فرزندان و کسانش کشته شد علاءالدین
تکام هسکامی بشهر درآمد که پدمنی با همه زنان خوشکل بر توده های آتش
و خرمنهای همیزم افروخته خاکستر شده بودند

اگرچه بدانست برخی اینگونه رفتارها بکردار پاره مسلمانهای آن روزگار میماند
مگر اینکه من نمیتوانم باور کرد که مرد تا هر پایان که بی آزارم بهم باشد بدینگونه
چهار پایانه چشم بر زن دیگران بدوند بویژه در جائیکه آن سرگزشت راجپوتان
نیز نوشته باشند که ضرور دور بین برستی آن گواهی تواند داد و آن چنین است

داستان ترکنازان هند

که چون علاءالدین آهنگ چتور کرد راجه رتن سنگ زنان و پروگیان خود را
 یکی از کوهستانهای دشوار گزار فرستاد و پس از آنکه بدست علاءالدین
 گرفتار شد چنانکه گزشت در زندان او بود تا گوش زد او کردند که راجه
 دختر بسیار خوشگلی دارد پدمنی نام علاءالدین ویرا از راجه خواستگاری
 نمود و او پذیرفته بکوهستان فرستاد تا پدمنی را بیارند راجپوتان که خوش
 راجه بودند از شنیدن آن بهم برآمدند و خواستند راجپوتی را بفرستند
 تا در نوکری راجه مانده او را بزهر بکشد پدمنی آنرا نه پسندید و گفت اگر
 از من بشنوی من را بی بشارت بنایم که هم من نروم و هم پدرم را نمی یابد
 راجپوتان را سخنانی ویرا پیروی کرده مردان دلیر و پاکلی با شنیدند و با
 سواره و پیاده بسیاری فراخوار بهمراهی شاهزاده خانمی که چندین سال زمان
 پرستار با خود داشته باشد روانه ساختند و در راه و بیراه برآهنگ
 پدمنی به دلی نزد پدر میرود آوازه در انداختند یکپاس از شب گذشته
 بشهر درآمده یکسر بسوی زندان خانه راجه راندند و تا آنجا رسیدند با شمشیر

برهنه از پالکی نابرآمده از گهسانان هر که جلوشان در آمد گردن زدند و سواران را
را بر یک تازه دم بادر قاری نشانیده از میان بدر بردند و تا غوغا پیچید
و چگونگی آشکار شد و لشکر بدنبال آنها روان گشت راجه را و خود را پیمود
و بکوستان رسیده دوباره تنومندی یافت

علاءالدین چون شنید که راجه با توانائی بسیار پی در پی گرد و بر چطور را
می تازد بهتر آن دانست که فرزند خود خطر خان را از آسجا به دلی خواند و فرما
فرمائی آسجا را و گذاشت یکی از پشیمان راجه رتن سینگ که نامش
مالدیو و از خاندان دیگر راجپوت بود مالدیو رتن سینگ را از میان برداشته
تا پایان روزگار علاءالدین با جگزار دلی ماند و سالی یکبار با پیشکشهای شایسته
به دلی آمده با نوازشهای شامانه به تخت گاو خود بر می گشت و در جنگها نیز
با سپاهی که داشت بیاری لشکر علاءالدین میرفت و بادشمنان او
پیکار می نمود پس از آن کی از پسران رتن سینگ برو دست یافت
در سال هفتصد و پنج باز لشکر مغول بسرداری کی از بزرگان { ۵۷۰ }

داستان ترک‌تازان هند

نامور تاتار بنحو نخواستی علی بیگ و خواجه ترپال روی به ملتان نهادند و از آنجا
گزشته به سواک درآمدند و از تعلق شکست خورده سردارشان با شماره
بسیاری از لشکر دستگیر شد تعلق آنها را به دلی فرستاد و بفرمان
شاه همه شان را زیر پای پیل انداختند گویند از سه نامی ایشان مانچ
بندی بیرون دروازه بدایون برپا نمودند در سال دیگر باز بسواک هند
تاختند و بهمان هنگامه پارینه که بر سرداران گزسته شان آمده بود در آن
پس از آن تا روزگار محمد تعلق شاه سپاه مغول به هندوستان نیامد و
تعلق هر سال به فرودین افغانستان تاخت و تازی می نمود و باز سیاه
گفته همه نویسندگان اسلام در آنهمه یورشها که از سپاه مغول نوشته اند
فیروزی با مسلمانان بوده و لشکر تاتار نامسلمان بوده اند و این را با آنکه
نام علی بیگ و مانند آنها بر سر سرداران شان بوده می توان بود
کرد چندان دشوار نیست باری که زیر آن نمی توان رفت این است
که نیز همه نوشته اند که در هر جنگی چندین هزار زنانشان به دست

لشکر (اسلام) افتادند و همه را مانند کنیزان هند و در بازارها فروختند
 زیرا که لشکر ترک‌تاز تاتار که به یلغار و تاخت و تاز شهری سیرفت بویژه در کشور
 دور دست بیگانه برگزین و بچه با خود نمیبرد آری می‌توان گفت که چون مغولان
 بهر شهری که میرسیدند تیغ در میان مردمش می‌نهادند تا به سنجاسیکه با
 استادگی در آنها میدیدند پس بازمانده را آبانی دستگیر ساخته بشهرها
 خود برده می‌فروختند شاید در هند پیش از آنکه سپاه پیشازی ایشان
 بر سحورده ایشان کار خود میکرده‌اند

چون علاءالدین سرش از دمدنه ترک‌تازان تاتار آسوده شد افتاد باندیشه
 رامدیو راجه دیوگر که از دیرباز در فرستادن باژی که هر ساله می‌فرستاد کویا
 کرده بود در آغازهای سال هفتصد و شش تازی و یک هزار و سید {۶۰۰} و شش
 فرنگی کافور را که فرمان ملک کافور داده بودش بچندین نشانها
 سروری نواخته بایکصد هزار سوار روانه دکن نمود و چندی از بزرگان کاروه
 نامور را بکوچکی نمودن و فرمان او را شنودن بر گماشته همراه او کرد و

داستان ترک‌تازان هند

عین‌الملک فرمانده ماله را برای سربازی او سپارش نوشت و به
 ایلخان فرمانفرمای گجرات نوشت که با لشکر خود روی به دکن نهاده
 باو پیوندد و فرمان او را پیروی کند کلاویوی چون شنید که لشکری به
 گرفتن دکن نامزد گردیده در هسنگامیکه علاءالدین را نیازمند خود دید باهما
 کرشمه‌هاییکه دیشه وی بود راز دل خویش را پیش او باز نموده گفت از
 شما چه پنهان که خدای بزرگ در خانه شوهرختینم رای کرن که از پیش
 لشکر دلی برخاسته بوالدیو پناه برد و اکنون در بگلانه روزگار بسر میرد و دختر
 ماه روی ناز پرور دهن ارزانی داشت یکی در کودکی فروشد دیگری که باید اکنون
 جوان شده باشد همراه پدرش ماند اگر بسی سالاران فرمان رود که ویرا
 بهرگونه که توانند بدست آرند گویا که مرا خریدند و آزاد کرده‌اند زیرا که از گزند
 پیوستگی تن و بستگی روان که در میان است دلم را از اندوه دوری خستگی
 هست و جانم را از آزار آشیه رنجوری رستنی نیست اگر این نیز راه آنگ
 بیدر، شیون کیبار و زاری کیبار بودی مگر اینکه چون میدانم زنده است

به گاه اندیشه اش که در هر چشم بهزدنی است در دلم رخت می انگند گویی
 کارد بر حکرم میکشند علاءالدین به لاله و زاری بمخوابه تلمذه دلش بخت
 و خواهش ویرا بجای آورد فرمانی به کافور نوشت و فرمانی به سنجر برادرزاده
 خود که پیش از گرفتن دلی به فرنام الپ خانی سرافرازش کرده بود و در
 آن روزها فرمانفرمای گجرات و بمک کافور نامزد بود

کافور از مالوه فرمانهای شاه را پیشاپیش بدست مردمان بخورد و انا بهجه
 را بجان فرستاد و چون همه سر باز زدند آبنگ ایشان نمود
 الپ خان که از گجرات به دکن نامزد شده بود و بهش از نشیمن رای کن
 بود چون فرمان آوردن دیول دیوی دختر کلا دیوی را یافت دمی آرام نگرفت
 تا بسوانه بکانه رسید و کس نزد راجه فرستاده او را بداد و دختر فدا
 بسیار داد و هیچکدام سودمند نیفتاد کار به پیکار کشید چند بار بر دو لشکر
 برای چالش با یکدیگر از جایهای خود جنبش نمودند مگر هیچیک از آنها هم آغوش
 فیروزی نشد و آن گشتگوی شگفت یکسو نکشت

داستان ترک‌تازان هند

چون پیش از آن سنکلیو پسر راملیو دیول دیوی را از رای کرن خواستگار
 نموده و پاسخ سخت شنوده بود که مرآت زاده هرچند دارای جایگاه بلند باشد
 او را نترسد که با راجپوت و گرچه بی‌سوا بود دمِ برابری زند در آنگاه از شنیدن
 آن آگهی خواہش او که بنومیدی برخورده بود باز سرآرزو برافراشت
 و برادرِ کهنتر خود بهیم دیو را نترسد رای کرن روانه داشت و پیغام داد
 که اگر اکنون دختر خود را از من که هندو هستم دریغ داری بدست مسلمان
 خواهی افتاد رای کرن آن پیام را بترزویِ خرد سنجید و سنکلیو را به
 دامادی برگزید و دیول دیوی را همراه بهیم دیو به دیوگر فرستاد و یکدسته
 سوار همراه ایشان کرد البخا تا شنید که رای کرن چنان اندیشه
 دارد سران سپاه را گرد کرد و کبُورَه در دَآنگیزی برایشان خواند
 پس با جوش و خروش بسیار بر او تاخت و او را شکست و گریزان
 ساخت و چون به نشستگاه رای درآمد و دیول دیوی را نیافت دود از
 نهادش برآمد و باین اندیشه که وی همراه اوست او را که بسوی دیوگر گریخته

و نبال کرد و تا نزدیکیهای دیوگر ازو نشانی نیافت پس بر سر چشمه فرو
اندوه گین همی نشست از آنجا چند تن از سرداران رفتند برای دیدن
افزوده ایلوره که مانند تخت جمشید فارس در سنگتراشی مایه شگفت نگرین
است و بآنکه میان نمونههای کارهای هنرمندان باستان در آشکار نمودن
کارهای بزرگ و هنرهای سترگ که ساخته و پرداخته دست مردم است
بر شگفت کاریهای گبست که گنبد هرمان یکی از آنهاست بسی پیشی
میگیرد ایخ بنخنین بار است که ایلورم در داستان
یاد شده است

چون آنگروه گرد سپاهی از دور دیدند چنان دانستند که لشکریان راید
بر زم جوی پیش می آیند آماده کار شدند و آن خود همان بدرغه بهیم دیو و دیولید
بود از آنسوی نیز چون دیدند که لشکر آماده جلو راهشان درآمد آن را دشمن
شمرده بکوشش ایستاده شدند و پس از اندک ناوردی بند و ناگرختند
اسب دیول دیوی بر خیم تیری از رفتار بازماند و خودش بدست آنها

داستان ترکنازان هند

افتاد و تا شناخته شد دروم ویرا ترو الب خان بردند الب خان که نزد
 بود از اندوه بمیرد از دیدن وی گویا زندگانی تازه یافت دیگر آنجا زیست
 نکرد هماندم سوار شد و دیول دیوی را بان خود به دلی برده دلی پادشاه را از خود
 خوش و چشم کلا دیوی را بیدار جگر پاره روشن ساخت
 علاء الدین پس از چند روز که فرزند خود خضر خان را پای بند مهرب دیول دیک

دید ویرا بزنی او در داد

کافور چون بمزبورم دکن رسید راه دلداری و مهربانی را با بزرگ و کوچیک
 مردمان پیش گرفت و با همه بگوئی از در خوش رفتاری و نوازش درآمد که
 بی آنکه خونی ریخته شود خاک مرا بهستان را پاک بچگ آورده در میان بزرگان
 که همراه او بودند بخش نمود و نامه پراز سخنان بیم و امید به رام دیو نوشته
 بده فرستاد و خود در پی آن روی به دیوگر نهاد

چون آوازه دادگریها دلی از اریه بای کافور و لشکرش گبوش رام دیو رسیده بود
 از خواندن نامه او دلش بسپرد خویش گرانید و از بد فرجامی ستیز و پرخاش

هراسید زیرا که با آن یکی همه نوید سر بلندیها و اسید واریها دید و ازین بجز
 بیم گزند جان و ویرانی خاندان بونی نکشید پس فرزند مهتر خود سنگدلو
 را در دیوگر گذاشت و خود با دیگر بچگان و خویشان و پیشکش بسیاری
 از هرگونه چیزهای گرانبها باردوی کافور آمده خود را سپرد او نمود کافور
 نامه فیروزی به دہلی بگذاشت و رامدلو را با پیشکشها و پیلان او برداشت
 روی به دہلی گذاشت و پس از گزرا نیدن بر تکه بای او نیکی های او را در گما
 پادشاه باز نمود و آناه روی شاهش ستود که شاه زبان بآفرین رامدلو
 برکشاد و در گرامیداشتن او و آشکار نمودن هرگونه نوازشهای خسروانه در
 باره او زبان داد چنانکه پس از چندی فرمانفرمانی دکن را باو واگذاشت
 و چتر سفید که ویژه خودش بود با فرنام رای رایان باو ارزانی داشت و
 شهر نوساری را که زیر فرمان کجرات بود بدو بخشید و از ساز و
 سامان پادشاهی آن اندازه که در کار بود با یکصد هزار درست پول باو
 داده او را با فرزندان و خویشان روانه دکن نمود پاره یکصد هزار تنگه سیم

داستان ترکمازان هند

نوشته اند که هسنگِ رویه اکنون است و آن درست نیست رایدو
 به وکن رفته همه آن کشور را بدست گرفت و تا پایان زندگی سرازیرد
 فرمان علاءالدین بیچید برخی برآند که اینهمه سرافرازیها که علاءالدین رایدو
 را داد و آنزوی بود که شالوده پادشاهی او از اندوخته های دیوگر بنیاد گرفت
 و علاءالدین آنرا فراموش نکرده بود و پاره میگویند همین برای یک
 سفارش کافر بود

در آنروزها که کافر بر دیوگر بود علاءالدین خود با سپاهی آهنگ گرفتن
 سیوانه و جالور نمود که در خاک ماروار و برین رویه گجرات بودند
 چون چندین بار شکر دلی رفته و کشایشی بدست نیامده بود علاءالدین
 خود آنجا را فرو گرفت و راه و رخنه شهر را از هر سوی بند کرده کار را
 بر دیوتنگ ساخت تسلیم راجه آنجا بیچاره گشت و مانند پیکر خود را از
 زیر تاب ساخته ریمان زرینی برگردن آن آویخت و نزد علاءالدین فرستاد
 و سد زنجیر پهل توانا با خواسته فراوان و ارمغانهای شایان همراه آن

کرد و درخواست نمود که از گناه او چشم پوشد علاءالدین خندید و آنها را
 پذیرفت و گفت تا خود بدرگاه نیاید بخشیده نخواهد شد استدلیو ناچار ببارگاه
 شتافت علاءالدین از آنچه در شهر بود سرسوزنی بجا نگذاشت همه را
 برداشت چیزهای شایسته پادشاهی را به کارخانجات خسروی فرستاد
 و بازمانده را به تنخواه سپاه و شاگردپیشه داد و همه آن کشور را بزرگان
 بخش نموده راجه را همین بفرماندهی دژ که از همه چیز تهی بود برگماشت و
 به دہلی بازگشت

در همان روزها جالور نیز که پیش از آن از لشکرکشی عین الملک ملتانی
 بچنگ آمده و بدست سرشان افتاده بود بازگشوده شد

چون پیش از آن علاءالدین لشکری از راه بنگال برای گوشمال راجا
 در بنگل فرستاده بود و آنها بنومیدی برخوردند و چار تباہی نیز شده بودند
 و پاره شان پریشان و شکسته بال برگشتند کافور را با سپاهی در سا
 هفت سد و نہ تازی و کهنزار و سیمد و نہ فرنگی از راه دیوگر { ۶۴۹ }
 ۶۴۹

داستان ترک‌تازان هند

بدانجا نامزد فرمود

نوشته اند که آن لشکر بدخواست راجه اریسه از بنگال از راه ناپژوهیده ^{سپاه} فرستاده شد و راجه از رهگذر رشک بر فراخی کشور تنوی همسایه خود آن درخواست را نمود مگر اینکه کسی ننوشته است یا نوشته است و من ندیده ام که کوشش راجه اریسه که بر سر برتری و سروری بود از کجا برخاست و در چه پایان فروشت و نیز بر سر لشکر دلی که بدبختانه کاری از پیش نتوانستند برد چه آمد که کافور را برای دور کردن بدنامی با رفتار نامه که در راه با لشکر خود و در ورنگل با راجه آنجا چگونه راه رود به دکن باز فرستاد شاید در سخت نگر فتن با بزرگان لشکر و دادن اسب خوب بسپاهیان خود چون از دست شان برود کافور کوتاهی نکرده باشد چنانکه در رفتار نامه سپارش رفته بود مگر دانسته نمیشود که آنچه درباره رفتار با راجه نگارش یافته بود چرا بکار برده نشد زیرا که آن چنین بود که اگر راجه اندوخته و گنجینه و پیلان خود بدهد و بدادن باج هر ساله کردن نهد با او جنگ نباید کرد و کشورش را

نباید گرفت و کافور تا پای به برگشته اندور که سرزمین تلنگ است نهاد فرما
به کشتار و تاراج در داد آبادانیهای برینی را زیر و زیر ساخت و بهرجائی که تا
به برتهدیش پرداخت تا همه راجگان کوچکی که دارای زمین و فرمان بودند
سراسیمه شده روی به درنگی نهادند کافور آنها را گرد گرفت و پس از چند
بکشد و لذت و راجه آنها را ناگزیر ساخت بدادن سید پیل و هفت هزار
و زر و گوهر بسیار و فرستادن باج هر ساله و به دلی برگشت

دین آوزر را دیو چاکریهای شایسته که اردوی بزرگی را بهنگام تاخیر بر
کشور بیگانه در کار است به پیشگاه کافور آشکارا نمود و خودش نیز تا چند روزه
راه همراهی کرده هر روز زیر سایبان سرخ که ویژه پادشاهان و علاءالدین بر
بند ساختن جایگاه کافور باو ارزانی فرموده بود می آمد تا آنکه بدستوری کافور
سواره و پیاده خود را بچاکری گذاشته خود به دیوگر بازگشت

سال دیگر کافور را بگرفتن دورترین جاهای کشور دکن که تا آنگاه دست نخورده بود
فرستاد باید یاد آورد که کشور دکن در آنروزگار در سه بخش فراخ و در زیر

داستان ترک‌تازان هند

فرمان سه رای بزرگ بود و دیگر راجگان کوچک و زمینداران نیز بودند
 مگر اینکه همه با جکزاران آن سه تن بودند نخستین مہاراشترا که پای تختش دیوگر
 بود و آن پس از آنکه محمد تغلق شاه پای تخت را از دہلی بدہلیا برد چنانکہ خواهد آمد
 بہ دولت آباد نامیدہ شد دیوگر یا دولت آباد نہادہ بود در برین و باختر رویہ کشوری
 کہ اکنون در دست سرباز نظام دکن است و تخت نشینش رامدیو بود دوم تلنگانہ
 کہ تختگاهش در بھگل و آن پیوستہ بود بہ برین و خاور رویہ خاک بہان کشور کہ
 گفتہ شد و انسرگزارش لددیو از راجگان خانہ اندرا بود و ہردو خاندان از گرد
 راجپوت بودند جز اینکه خانہ نخستین با آن گروہ کہ اکنون مراۃ میخوانندش آمیختہ بود
 سوم کہ نامک کہ بیشتر مردم آنجا را کنری و زبانشان را نیز کنری میگویند پادشاہ نشین
 آن کشور دوارہ سندرہ و آن شہر در ناف کرناۃ و در سی فرسنگی برین و باختر رویہ
 میرنگا پٹم افتادہ بود شاید اکنون ہم از ویرانہایش چیزی بجا مانده باشد
 . و بیہم دارش راجہ بلال از زادگان خانہ بلالہ کہ او نیز از گروہ راجپوت بود مگر
 از تیرہ دیگر

کافر از راه دیوگر آهنگ کرنا تہ کرد و چون رامدیو مردہ بود لشکر آوزوند
در نزدیکیای گنگ گذاشت و از رود گوداوری گزشتہ پس از چالش
بسیار سختی شکست بہ لشکر کرنا تہ داد و وارہ ہند را بگرفت و راہ را
دستگیر ساختہ فرماندہی خانہ بلا تہ را بدو انجام داد و از آنجا بسرمین ہائی حاکم
و فرودنی دکن تاختہ تا رامیشور کہ برابر سیلان و پایان ترین جای آہستہ تاج
دکن ست بزیر نگین آورد و در ہمہ جا تاجانہا ویران ساخت و بیت ہا شکستہ
معبر کہ براب دریا ست پرستش گاہی ساخت پارہ معبر را مہار دانستہ اند
و آن درست نیست زیرا کہ چون کافر بد آنجا رسید ہمین نام را داشت و
کیش محمدی نیز در آنجا پیدا شدہ بود ازین ہویا میگردد کہ پیش از رسیدن
لشکر علاءالدین اسلام در آنجا از راہ دریا رسیدہ روانی یافتہ بود و از نام
معبر نیز روشن میگردد کہ چنین بودہ زیرا کہ آن سختی ست در زبان تازی
بچم گزرگاہ و برخی ہم آنرا معابر نوشتہ اند

کافر پس از آنکہ ہمہ کشور دکن را بجز پارہ سوانہای باختری آن کہ مہار

داستان ترک‌تازان هند

در آنست بچنگ آورد؛ پرده بسیار و یغمای بیشمار در سالِ هفت سد و یازده
 تازی و یک‌هزار و سی سد و یازده فرنگی به دلی باز آمد گویند سه
 سد و دوازده پیل و بیست هزار اسب و نود و شش من زبر سرخ و چن
 پشک‌های ساخته زرِ ناب و بسی مرواریدهای گرانها در کوشکِ هزار ستون
 سیری به پیشگاهِ خسروی گزرا نید و علاءالدین بسپاسداری آن فیروزی
 درهای گنج‌خانه بکشود و از بزرگانِ دربار تا پیشوایانِ کیش همه را به ده من و
 پنج من زرِ ناب بخواخت و بر بازمانده زرها فرمود تا نانش را نگاریده
 تنگ ساختند و بگنجینه بردند

نمی‌توان گفت درین سال یا پیشتر ازین علاءالدین نومسلیمان را که مغول بود
 از نوکری بیرون کرد و چون شنید که اندیشه کشتن او دارند فرمود تا همه شان را
 که شمارشان به پانزده هزار میرسید در هر کجا که بودند کشتند و تخم شان را و انداختند
 شاید کشته شدن شان در همین سال دست داده باشد مگر اینکه از نوکری انداختن
 شان دانسته نمی‌شود که کی بوده زیرا که برخی نوشته اند چون شاه آنها را از جا کرد

انداخت فرمود میخواستند پیش بزرگان دلی نوکری کنند میخواستند جای دیگر روند
 پس پاره از آنان بنوکری بزرگان سرفرو آوردند دیگران آنرا برای خود نپسندیدند
 و بامید اینکه پادشاه باز بر سر مهر خواهد آمد چشم براه و گوش بدر نشستند و
 چون روزگاری بر آن گزشت و اندوخته های خود را بکار مردند در مانده های دستی
 گشتند آن اندیشه نمودند باری چه درین سال و چه پیشتر از آن چیزیکه زیر آن
 نمیتوان زد اینست که خون ناردای آنها بگناه بازن و بچه پاچج کرده
 علاءالدین شد چه آن گروه اگر چه خوی شهر آشوبی در سرشت شان آمیخته بود
 مگر اینکه از هیچ جا آگهی بدست نیاید که در آن گاه گناهی از ایشان سرزد
 شده باشد و اگر خود آنها گناهکار بودند باری در پایی زن و بچه شان سختی
 نمیرود چنانکه کردن کشتی سبکدلو که پس از مرگ پدر بخت دیوگر برآمده بود از
 نفرستادن پیشکشهای سالیانه علاءالدین را بگمان انداخت و در کرنا
 نیز شورش پدید آمده بود پس یکبار دیگر که چهارمین بار بود کافر را بالشگر
 بدان سوی روانه فرمود کافر به دیوگر در آمده راجه را کشت و همه کشور مهابت را

داستان ترک‌تازان هند

کرناٹه را گلدکوب سپاه خود ساخته همه راجکانیرا که تا هنوز دادیارانه کشور خود به دست داشتند بزربردستی با جکزار گردانیده به دہلی برگشت پاره نوشته اند که از کرناٹک باز به دیوگر رفت و پیشکشها به دہلی فرستاده همانجا ماند و سر باز رفتن به دہلی نداشت و چون علاءالدین بیمار شد او را از دکن و البخان را از گجرات بخواند و او تا از بیماری علاءالدین آگهی یافت دانست که هنگام برآمدن آرزوهای دیرینه نزدیک رسیده به دہلی شتافت چون بدانجا رسید دست آویزهای رسائی برای پیشرفت کار او فراهم شده بودند همه را پیش کرد و همچنان خویش را به آسانی از چشم پادشاه پنهان داشت

شاهزادگان بزرگ خضرخان و شادینخان را بدستین این گناه که در کشتن پادشاه با برخی از بزرگان بارگاه هداستان شده اند به دژ گوالیار فرستادند زندان بنان سخت گیر بر آنها بگماشت مادر ایشان را که کشوربانو بود در دہلی کهنه زندان نمود بگناه اینکه چون از هم آهنگی فرزندان و برادران خود آ

داشت از آنرو هنگام بیماری شاه در پرستاری کوتاهی کرد الب خان را
 که تازه از گجرات آمده بود با برادرش بکشتن داد زیرا که او را خارِ راه اند
 خود میدانست علاءالدین که از پیش شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ رفتارِ کافر
 بود و هرگز آرزوی خودش را بخواهش او پیشی نداده بود برای دلجویی
 دل از فرزندانِ دلبند برکند و با همهٔ رشته‌دارانِ خود پیوندِ خویشی را برکنار
 گذاشت و در همه جا بگفتهٔ او کار کرد تا مردم از گوشه و کنار ببرزنش
 برخاستند بزرگانِ دربار از آن سنگدلیها و سنگریها که علاءالدین پس
 از همهٔ بیچارگان دربار زن و فرزندان و خسرانِ خودش آشکارا ساخت
 دل شکسته شدند و راه‌های چاره بر او بسته شد

هنوز مردم از آن غوغا نیفتاده بودند که آوازهٔ سرکشی لشکرِ گجرات گوش
 دلی را کرد در پی آن آگهی رسید که رانا همیرچور را بچنگ آورده لشکر
 ساخو را دست و پا بسته از بالای دژ بنیر افکنده همراه آن پیکر رسید
 و هویدا ساخت که هر پال دامادِ رامیلو در دکن آشوبِ بزرگی برپا نموده و لشکر

داستان ترک‌تازانِ هند

مسلمان را ویران گردانیده است این شورش‌های پی‌درپی چاره‌ناپذیر که
 شورانگیز رنج‌های روانی بودند بر درد‌های تنائی علاء‌الدین سیف‌زده تا آنکه در روز
 ششم ماه دهم سال هفت صد و شانزده تازے و نوزدهم ماه دوازدهم
 سال یک‌هزار و سیصد و شانزده فرنگی مرگ او را درآورد
 برنجی برآیند که از رسانده کافر بنهر فروشد علاء‌الدین بیست سال
 و چند ماه پادشاهی کرد

در خوی و کواص جهان‌داری علاء‌الدین

اگر کسی همه نمونه‌های آن روز هند را که علاء‌الدین بخت نشست
 بگذارد پیش نمونه‌های آرزو که او بر تخت افتاد برودی چنین خواهد داشت
 که جدائی میان آن هر دو روز بیست سال نه از دولیت سال هم باید
 افزون بوده باشد زیرا که نمونه‌های آرزو همه رهنمون ویرانی کشور و پریشانی
 لشکر بودند و نمونه‌های این همه سرمایه کشادن شهرهای دور و دراز
 و گرفتن لشکرهای نمک‌شناس جان‌باز آرزو فرمان دلی تا چهل فرسنگ

فرودین سموی آن روان نبود و آرامش بدان اندازه بود که بارها تا
 پشت دروازه را چاییدند و کسی نبود برسد چرا و این روز فرمانش
 از فرودین و خاور رویه بجائی روان گشت که پشت آن بجز دریا نبود
 و آسایش و آرامش چنان بود که در همه درازنا و پهنای کشورستان
 هند هم کاروانها با بارخانهای کالائی گرانهای بازرگانی بخوشی و دل
 آسائی رفت و آمد میکردند و هم تنهاروان و هنر فروشان جهان گرد و خانه
 بدوشان زمین نورد بهر و از هر جا که میخواستند می نشستند و برخاستند
 و در هیچ راهی بچشمی را یارای آن نبود که بر چیز او شان نگاهی کند
 تا بچشم زخم چه رسد و در چ فرودگاهی هیچ روستائی زهره آن ندانست
 که او را در غریب و فروش به نیم پول گول زند بسایو چا بارخانهای پیاده
 بنام (یام) از دهلی تا بهر جا که لشکرش می نشست در هند از و پای
 گرفت و رویدادهای شهرهای دور که بیش از سه ماه راه بود به کمتر
 از دو هفته بدو میرسید در روزگار او بیش از هشتاد جنگ با دشمنان

داستان ترک‌تازان هند

دست داد در همه آنها پیروزی بهره لشکر او شد پیش از آن مستی از بزرگان
 دارای خواسته بی اندازه بودند و دیگران همه بی چیز و فرومایه و تنگدست
 و در روزگار او مینوایان و درویشان همه فراخور کار و بار خود با توانگران
 یکسان گشتند گویند هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت که بکارهای خانگی
 او می پرداختند و پیشه هفت هزارشان گلکاری بود و بس چنانکه
 هر کاخ بلند بنیادی را که فرمایش میداد به کمتر از دو هفته می ساختند
 تا بسنگامیکه خودش رسیدگی میکرد کارها همه روی بافزایش و بزرگ
 نهادند و در سال انجامین که در بیشتر کارها بویژه در آموزگاری فرزندان
 خود سستی را بیش از آنکه پسندیده بود بکار برد و آنها سرگرم خوشگذرانی
 شده بکار کشورداری نتوانستند رسید چنان شد که گزارش یافت

عمر پور علاءالدین خلج

پس از مرگ علاءالدین کافور بزرگان دلی را بدر بار خواند و از روی تشنه
 که از علاءالدین بایشان نمود پس بهفت ساله او عمر را بر تخت پادشاهی

نشاندہ شہاب الدینش خواند و خود لگام کارنا بدست گرفت و با آنکہ خواجہ
 بود مادرِ عمر را بخوابد خود ساخت جہان بانو را زندان نمود و کس بہ گویا
 فرستادہ ہر دو مہینہ فرزندانِ شاہ خضر خان و شادین خان را کور کرد و عمر را
 ہر روز بر بام ہزارستون آوردہ بزرگان را بہایہ تخت او بار میداد آنگاہ او را
 پردہ سر نزد مادرش فرستادہ خود در خرگاہی کہ بالای بام ہزارستون برآید
 او افرشتہ بودند می نشست و با خواجگانِ سرای دربارہ کشتنِ فرزندِ سوم
 علاء الدین کہ نامش مبارک بود کنگاج می نمود شبی گروہی از نگاہبانان
 را برائی کہ مبارک در بند بود فرستاد کہ او را بکشند مبارک چون چہمیش
 بآنها افتاد باندیشہ آنها پی برد و گردن بند گویہر نشانی کہ برگردن داشت کشودہ
 بالابہ بسیار نزد ایشان گزارشت و ایشان را بپاس بزرگی خاندان و سپاہ
 پرور شہبای پدرِ خود یاد آوری نمود نگاہبانان را دل بزرگی او بسخت
 گردن بند را برداشتہ نزد سہنگان خود بردند و سہ گزشت را بازگفتند
 آن ہر دو سہنگ کہ کشیکِ آن شب با آنها بود بر کافور خشنماک گردیدہ در

داستان ترک‌تازان هند

همان شب که سی و پنج روز از مرگ علاءالدین گزشتہ بود بجزگاه درآمده
 کافر را با کسانش کشتند و مبارک را از زندان برآورده بکاریکه کافور داشت
 برگماشتند مبارک خان تادوماه بنام برادر خود کشور راند پس از آن بایزگان
 سازش نموده او را کور کرد و به گوالیارش فرستاده خود بخت برآمد تاراج
 و سه روز نام پادشاهی بر عمر بود

مبارک شاه خلج

هشتین روز نختین ماه سال هفتصد و هفده تازی و بیست و دوم
 سوین ماه سال یک هزار و سیصد و هفده فرنگی مبارک شاه کلاه
 خسروی بر سر نهاد چون روزگاری پنج زندان آزموده بود در آغاز کار
 نرم دل و مهربان بود و پس از چندی که از باده پرزور آرشه‌های سرور
 سرست شد سیه‌ستی آغاز نهاد سخت دل و نامهربان شد اگرچه تا
 بخت نشست آن دو سرهنگ را که کشته کافر و راننده خودش
 بودند گشت و از نگهبانان در کسیر در شهر نگذاشت همه شان را پراکنده

نموده به روستای دوردست بر نوکری فرستاد مگر اینکه آن کار انگشته پیش
 بینی و دوراندیشی بود چندان سزاوار سرزنش نیست آنچه شایسته آفرینست
 اینست که هفده هزار مردم بیچاره که در زندان بودند همه را رها نمود هر یک از
 بزرگان را با قزاقین فرنام و تنخواه و جاگیر خوشدل و سرفراز نمود تنخواه ششماه
 بهمنه سپاه بخش داد بازمانده خانۀ جلال الدین را گرامی داشته برای هر یک
 نان پاره راست کرد هر چه از خواسته و زمین که بر دوزگار پدرش از
 زبردستی در سرکار آمده بود همه را باز داد بگی باجهای تازه و گرمک های بی انداز
 را که پدرش بر دست رنج پیشه و ران و گله چران و کالاهای بزرگانان نهاده
 بود برداشت و نرخته بدان چنانی را نیز در میان نگذاشت عین الملک
 ملتانی را که یکی از سرداران کهن پدرش و گجرات یکبار بدست او کشوده
 شده بود برای خوابانیدن شورش آنجا که پایان سختی رسیده بود برگزیده
 چنانکه او آن کشور را پس از جنگ بزرگی دوباره بچنگ آورده آرام

داستان ترکنازان هند

در سال هفتصد و هژده خودش با لشکری آراسته برای کوشمال
 (هیرپال دیو) که با راجگان دکن دست یکی کرده دیوگر را که نشمین مسلمانان
 بود در میان گرفته بودند آهنگ آلتوی نمود هیرپال پس از اندک زود خورد
 تاب سینه نیاورده روی بگیریز نهاد مبارک لشکری بدنبال او فرستاد
 تا او را بگیرتند و بیاوردند پس فرمود تا زنده پوست از تنش برکنند و سر
 را بر دروازه دیوگر آویختند در دیوگر نمازخانه بزرگی بسیاد نهاد ملکه
 را از چنگ راجگان درآورد و بسرداران خود بخش کرد در هیچکار
 پیروی به خوی پدر بزرگوار نکرد مگر در مهرورزی یکی از بندگان خود پیش
 دل از دست داده کافر شده او را به پیشوایی خود برگزید و خودش گرفتار
 هندو بچه که بنده و پرورده کی از سر بنگان علارالدین بود شده دست
 بندی باو داد و نانش را خسروخان نهاد خسروخان در پنج از هراب
 پرورهای گجرات بود و کرده پروار در پیش دیکه برای هندو بدان
 ناپاک است که مردم آنرا در شهر دستوری خانه ساختن نیست باید دور از

شهر بانهند و بکارهای پلیدی همچون خاکروبی سرائ و جاروبکشی راهها پردازند
 مبارک خسروخان را از دیوگر چتر و دورباشی شاهی داده روانه مبار نمود و
 چند تن از سرداران بزرگ را همراه او کرد و خود فراسوی دلی شد در راه
 اسدالدین نامی که اودرزاده علاءالدین بود و پایه بلندی داشت چون او را همیشه
 سرمست باده ناب دید باندیشه بدست آوردن پادشاهی آهنگ جان او کرد
 مبارک بمیانجی یکی از دمسازان او باندیشه او پی برده او را با همراهانش
 از پای درآورد و چون به جہان رسید سرداری به گوالیار فرستاد تا هر سه
 پسران کور شده علاءالدین را کشت و وابستگانش را به دلی آورد آنگاه مبارک

دیولویوئی زن برادر خود خسروخان را بپرده سرا فرستاد
 چون دلس از رگزر کسانیکه شایستگی پادشاهی داشتند آسود شد
 و دکن و گجرات و دیگر جائی کشور هند نیز از گرد شورش سرکشان پاکیزه
 گشت یکایک ناهنجاری پیشه کرد خود سمری و سرکشی آغاز نهاد و راو خونریز
 و ستمگری پیش گرفت ظفرخان فرمانفرمای گجرات و ملک شاهی را که

داستان ترک‌تازان هند

از بزرگان نامور کشور بودند بی‌گناهی بکشت و با اینهمه رفتارهای ناخوش افتاد
 در میان زنان پرده‌سرا و در جامه‌خیاگری و پای‌کوبی با آنها انبازی نمود
 از بسکه آن کار را خوب میدانست دلش میخواست که آن هنر او را همه
 بیستند از آن روی همراهِ زنانِ بازگیر در جامه‌ایشان بخانه بزرگان میرفت
 روزی که از پرده‌سرایایی کوشک هزارستون برمی‌آمد چندین دسته زنان
 و دخترانِ خیاگر را همه از سرتاپا لخت و برهنه و مانند خودش سرست
 باده‌شبهانه همراه می‌آورد و آنها روبروی او بزرگان را که برای بازی
 بیایه تخت آمده بودند دستگاه‌خنده می‌باختند

خسروخان بدستپای سرکردگانی که همراه او بودند فرماندهانِ مبار را
 بپاره ساخت و پس از کسال با پیلان بسیار و گنجینه‌های زر و گوهر
 بشمار به دلی آمد در چند روز بکرشمه‌های دلبند چنان دلِ پادشاه
 بدکار را بدست آورد که در همه کار و بار خسروی هر چه میخواست میکرد
 چندین تن از بزرگان را که کوچکی باو نمیکردند بکشتن داد و دیگران چون دیدند

که هر که از راو نیکخواهی و اندیشه نیکخواگی پندی به پادشاه داده سخنی درباره خورشید
 باو میگوید شاه در همان شب آنرا با خسروخان در میان نهاده روز دیگر فرستادن
 کشتن او میرسد دم از اندر زد کشیدند شاه را به خسروخان و خسروخان را
 به شاه واگذاشتند و از نزدیکی دربار دوی بستند و پاره که آبروی خاندان
 را تا چیز شمرده خود اندیش بودند خود را به خسروخان بستند

خسروخان بدینگونه در سال هفتصد و نوزده تازی و یک هزار و سیصد و ^{۷۱۹}_{۱۳۱۹}
 و نوزده فرنگی فرمائش بر که و مه روان گشت بزرگان دیرین را
 خانه نشین کرد دوستان خود را روی کار آورد و کلیدهای دروازه های
 سرای پادشاهی را بدست و نگهبانی آنرا بکردن خود گرفت و شهر را
 پر کرد از چهل هزار سوار و پیاده هند و همه از تیره پست پروار گجرات
 که از برای خودش بودند و در شب نخستین یا پنجمین ماه سوم ^{۷۲۱}_{۱۳۲۱}
 سال هفتصد و بیت و یک تازی و بیت و چهارم ماه سوم سال
 یک هزار و سیصد و بیت و یک فرنگی کار مبارک را ساخت و سر

داستان ترکنازان هند

را از سردرِ سرای بزر انداخت و کوشک را چراغان نموده چند تن از
 بزرگان را که سربازان بودند شبشب به دربار خواند همچون عین الملک
 ملتانی که تازه از دیوگر آمده بود و جوناخان که پدرش غازی خان فرافرا
 پنجاب بود و مانند اینها پس همه شان را تا بامداد نگاهداشت و چون
 روز شد هندوان پرور دیگر بزرگان شهر را نیز به دربار آوردند
 خسروخان بر تخت دلی نشسته خود را ناصرالدین شاه خواند و سرداران
 را در پیش پای تخت ایستاده داشت برادر خود را خانخان خوانده دختر
 جهان الدین را باو داد زن مبارک را خود گرفت دیگر زنان پرده سرا و دختر
 مبارک را به بند و داد و از رسوائی و پرده دربی و بی آبروی خرو فروگزاشت
 نکرد گویا روزگار تیغ کیسه جوئی خون بگناه جلال الدین فیروز را بدست
 خسروخان داد که آتش شمشیر بخاندان علاء الدین افکنده دود و دود
 را بابر نیستی رسانید تا بجائی که از نصرتخان نیز که خواهرزاده علاء الدین و
 از چند سال پیش درویش شده از جهان گمشته گرفته بود نگزشت

و بجز مردم آن خاندان گروه بسیاری را نیز گمان تنها از پای درآورد
 پس از آن دست به گنجینه زد و زر و گوهر بسیاری به هند و انجش
 نمود و برای آنکه دل مردم را هم بدست داشته باشد چند تن از
 سرداران بزرگ را بکارهای بلند برگماشت یکی از آنها جو ناخان بود
 مگر اینکه او مانند دیگران فریفته نشد و با پدرش بنامه نگاری پرداخت
 و پس از چند روز از دلی گریخته به پنجاب نزد پدر رفت غازی خان با
 سپاه آن سو آهنگ دهی نمود خسرو خان لشکر هند و را به پیشباز او فرستاد
 و چون میان آن هردو سپاه جنگ درگرفت سپاه بی سرو پای پروار که چون
 گاو پروایی بودند در برابر لشکر کار کشته شیر مانند غازیخان تاب نیاورده
 شکست میان شان افتاد چندانکه هر چه داشتند ریختند و گریختند
 غازیخان آنچه از اردوی سپاه خسرو خان بجای مانده بود همه را به لشکر
 خود بخش نموده روی به دلی آورد خسرو خان با آنکه هراسان شد چاره
 بجز جنگ ندید و با گروهی که همراه خود داشت از دلی بیرون آمده

داستان ترک‌تازان هند

در پناه جای استواری اردو زد و روز دیگر از باداد تا شام جنگ سخت کرده همه دلاورانش کشته شدند و خودش بگوشه پنهان شد روز دیگر که انجمن روز ماه هفتم سال هفت صد و بیست و یک تازس و بیست و دوم ماه هشتم سال یک هزار و سید و بیست و یک فرنگی بود او و برادرش خانخانان هر دو بدست افتاده کشته شدند غازنجان رو بشهر نهار بزرگ و کوچک شهر برای پیشباز او بیرون رفتند کلیدهای دروازه‌های شهر و سرای پادشاهی را سپرد او نمودند و او را باین سروری شهر درآوردند غازنجان از سرشناسان و که خدایان شهر انجمنی ساخته در میان آنها بپاخواست و گفت ای مردم از روزیکه آگهی کشته شدن خدایانگار خود مبارک و دیگر پسران خاندان علاءالدین را شنیدیم تا اینگاه بار اندوهی که از سنگینی بیارتمن را خست و خار اندیشه که بدست آزار بردلم شکست چنان تاب ازتم و شکیب از دلم بدر بردند که گفتمی هرگز روی آرام ندیده بودم و ایندم که بیاری خدای بزرگ

و ادگر کشنده خداوندانِ تخت و افسر را بکیفر رسانیدم انبکی دلم آسوده شد

و بیش ازینهم از خدایِ خود چیزی نمیخواستم

اکنون شما را بگردید و بگوئید شاید از خانه جلال الدین یا علاء الدین کسرا

یابید که سرش زینبندۀ افسر باشد و اگر کسی بدست نیاید هر که را

میخواهید از میانِ خود پادشاهی برگزینید تا من نیز بجاکری او میانِ بزم

همه یکر زبان گفتند که از خانه این دو پادشاه کسی بجای نمانده و اگر شما

تخت و دیهیم آبخان کسرا باشد که ویرانیهای نهاد و دردمندان را به

اندوگری شادی همیشه آباد کرده سرانجام آزادی جاوید در دلهای زیردستان

بنیاد نهاده باشد دارائی دیهیم و تخت سزاوار تو خواهد بود و بس که

از سالهای دراز در برابر لشکر تاتار جان خود را سپر آسایش مردمان بند

ساختی و اکنون درختی را که بآبیاری نمک شناسی پای گرفته و به پیرایش

نابکاری شاخ و برگ یافته بود از بیخ برانداختی و داد دل جگر تفنگان آتش

بیچاگی را از سنگ سرکش خونخواره گرفتی پس غارتخان تعلق

داستان ترک‌تازان هند

بخواہش بھمنان خود را غیاث الدین تغلق خواندہ پای تخت برنہاد و خانہ
پادشاہی خلج کیبارہ از بسیاد در افتاد مبارک شاہ چہار سال و چہار ماہ
دارای دیہسم بود خسروخان نیز پنجاہ و دوسہ روز فرمان راند

در بسیاد خانہ تغلق

ہسوز روزگار پادشاہی بندگان سپری نگشتہ در خانہای بہین گروہ
گروہش بنماید زیرا کہ غازینجان پسر تغلق خان بود کہ پارہ اورا قلع
نیز نوشتہ اند و او یکی از بندگان ترکی غیاث الدین بھمن بود کہ بادشاہ
از گروہ جات پیوند زناشوہری بست و غازینجان کہ اورا ہمیشہ بنام
پدر میخواندند از شکم بیست و چون خسروخان را از پای در آورد بزرگان دہلی
اورا غیاث الدین تغلق شاہ خواندہ بر تخت نشاند پس از آن ہفت تن
از ^{۲۸} _{۱۳۸۸} از آغاز ماہ ہشتم سال ہفتصد و بیست و یک تا ماہ یازدہم
سال ہشتصد و چہارودہ نو و سہ سال و چہار ماہ تازی و از سال کبیر
از ^{۲۸} _{۱۳۸۸} سید و بیست و یک تا کبیرار و چہار صد و دوازدہ نود

تغلق شاهی غیاث الدین تغلق

و یک سال و چنده پارسى بنام این خانه پادشاهی کردند
دولت خان لودهی نیز که درین شمار و ازین خانه نیست پانزده ماه بر تخت
دہلی جای داشت

غیاث الدین تغلق شاه

چون بنایه شهر یاری سر بلند شد از همان راهی که پیش از آن در دست
داشت پای فراتر نگذاشت آنچه از اندوخته های شاهی که خسرو خان میرزا
پریشان ساخته بود همه را بخوشی یا ببردستی از ایشان باز گرفت و
گنجینه های چندین ساله را که یکبارہ تہی شده بود باز پر ساخت و کوشید
بہ آباد نمودن آنچه بویرانی گرانیده بود و در ہرکے شایستگی ہر کار دید اورا مہید
نگذاشت بکار کہ در خور او بود برگذاشت بزرگان را بدادن فسر نام و جاگیر
و فرمانہی نورسند داشت و در سوانہای برینی بمشکرہای گران دیوار
استواری جلویش مغول بست پنج پسر داشت جوناخان بہرام خان
ظفر خان محمود خان نصرت خان فرزند بہتر خود جوناخان را فرمانم الغان داد

داستان ترکنازان هند

چانشین خویش ساخت و چون لدر دیو راجه ورنکل آغازِ خود سری نهادند
 اورا با چند تن از سپهکشان بدآنسوی فرستاد جوناخان بسرزین تلنگ
 رسیده دست بتاراج برکشاد و تا ورنکل همه جا در جنگهای بالشرک
 که پایدارها نمودند بجاسیابی برخورد مگر اینکه ورنکل را از رگبزر استواری
 هاره نتوانست گرفت و از وزیدن بادهای گرم نیز ساختن سنگهای کوب
 دست ننمیداد سخواست که در آغاز بارش دست به آشکار زنده درآنیان
 گندگیها و بدبوییها در اردو پیدا شد و بیماریهای گوناگون هستی یافته
 مرگی در مردم شکر افتاد شاید برای همین که جوناخان از آنجا کوچ کند
 در اردو چو انداختند که غیاث الدین مرده و دہلی برہم خورده است از آنرو
 لشکریان دل شکسته شدند سه چارتن از سردارانِ نامور با سپاہِ خود از
 لشکرگاه جدا گشتند جوناخان ناگزیر شد که با آنچه بازمانده بودند رو به دیوگر
 پس نشیند و چون چنان کرد هندوئا اورا ونبال کردند و هرچه از لشکر
 او یافتند بکشتند و سپاہِ آن سردارانِ نامنجد نیز با سردارانشان بہرہ

که رو آوردند گرفتار هندوها گشته بازارهای گوناگون کشته شدند چنانکه مرزگان
پوست ملک تکیں را که یکی از آنها بود از تن برشیده آن را بجای بیگنده
نز و جوناخان فرستادند جوناخان از آنها شکر که از دلی با خود برد بیش از
سه هزار تن باز پس نیاورد نمیتوان این تباهی را از ندانسته کار
جوناخان دانست زیرا که گزشتہ از کارنامیکه در روزگار پادشاهی خود کرد
سال دیگر با لشکری آهنگ دکن نمود بیدر را که جای استوار کار آمدی بود
بچنگ آورد و رنجل را بگرفت و راجه را دستگیر ساخته به دلی برد

غیاث الدین تغلق در سال هفت صد و بیست و چهار تازی و ^{۲۲۴}۱۳۳۴
یکهزار و سیصد و بیست و چهار فرنگی با لشکر به بنگال رفت ناصر الدین
بغراخان که پدر کیتباد و پسر غیاث الدین بلبن و از چهل سال در کهنوتی
افتاده بود و چون در ریختش سرکشی نبود از پادشاهان خلج نیز کسی آزار
با و نرسانیده بود در آنگاه با آنکه پیر پسم شده بود با پیشکشهای شایان
نز و غیاث الدین آمد و از او نوازشها یافت بفرمانفرمائی لکهنوتی و پاره

داستان ترک‌تازان هند

جاییهای دیگر و چتر و دورباش شهر یاری سر بلند شد اگر پیش از مردن
 بلین اندرز پدر را پذیرفته از دلی بیرون نرفته بود شاید چنین نمیشد که در
 روز از خانه زاد پدر خود بیافتن فرماندهی سرافراز گردد آری چون خواست
 خدا چنین بود سراز پندر پدر باز زد

شاه شور شهبانی که در سونارکانک که اکنون داکه اشس مینامند برپا
 شده بود همه را فرو نشاند و هنگام بازگشت تربیت را گرفت و راجه
 آنها را دستگیر ساخت و آهنگ بازگشت به دلی نمود چون نزدیک
 تنگگاه رسید جوناخان برای پیشباز او از شهر بیرون آمده در سرائیکه
 از چوب برای فرودگاه او ساخته بود با بزرگان شهر بهره اندوز
 چاکری پدر گشت

پس خوان بیاراستند و بخوردن پرداختند و چون از سر خوان
 برخاستند بزرگان برای دست شستن و جوناخان برای پیش خواندن
 سامان پالان شیکشی بیرون رفتند که بناگاه آن سرای جوین

فرو آمد و غیاث الدین با پنج تن دیگر در آن زیر چسیده شد

این زویداد در ماه سوم سال هفت صد و بیست و پنج تازی ^{۷۲۵}_{۱۳۴۵} و ماه دوم سال یک هزار و سه صد و بیست و پنج فرنگی دست داد

پاره نوشته اند که این کار از بندیش جوناخان شد زیرا که از بسیاری مهربان بر برادر کوچک خویش بیناک شده بود و می رسید که سباده او را جانشین خود سازد

برخی نوشته اند که چنین بندیشی شکی نیست چه هر چند کار را بجائی رسانیده باشند که در هر دم که بخواهند آنها سرنگون کنند باز هم جوناخان را برگز آن دل آسوده که در زیر آن بنشیند و چاشت بخورد دست نداوی پاره نوشته اند که استواری بنیاد آن خانه بس نبوده و از آسیب پاپلیان که گرد آن می گشتند پایه اش از جای در فرستد شاید این از همه درست تر باشد

غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه پادشاهی کرد و از بنیادهای

داستان ترکستان هند

او یکی تعلق آباد است که گویند باره بسیار بلند خوب استواری دارد

محمد تعلق شاه

چون غیاث الدین تعلق شاه از فرود آمدن خانه چوبین در شکنجه مرگ فشرده شد
فرزند مهتر او جوناخان که فرمانش الغان بود تا سه روز بسوکاری
پروخت و پس از چهل روز که اختگرگ دهنده بکامرانی و فرخی رهبر
بود از تعلق آباد به دلی آمده افسر خسروی را زیب سر ساخت و خود
را محمد شاه خواند

در آن روز بارهای تنگهای زر و سیم برگردونها و بر پشت پیلان
بار کرده همراه سواری او گردانند و در کوچه ها و شهرها که آئین بندی
کرده بودند از چپ و راست بمردم پاشیدند و مشت مشت بر پشت
بامها افشانند کوبند بلندنگای و بزرگ منشی محمد بدان اندازه بود که اگر
همه کشورستان هند را بدرویشی بخشیدی آنها بجز نشمردی و همچنین
فرانز بخشندگی دلیری داشت که مانند سپاه افراسیاب را در اندیشه

خود هیچ می پنداشت گاه بزم چون ابر بهار در بازنگی میان بلندی و پستی
 جدائی ننهادی و روزی چون آتش خشم آسمانی خاک هستی تر و خشک را بباد
 نیستی در دای شماره کسانیکه بدادین روزانه و ماهانه و سالانه از رگ بر رگ زدن
 آسوده شان ساخت از اندازه گنجایش بیرون بود و اندازه غموزیکه بنام
 آموختگان دانش پروه و دانشمندان برگروه مینوشت از شمار آسایش
 افزون سینمود اگر فراخور گنجایش گنجینه و اندازه آسایش بسانیکه
 روادار بودند هزینه و بخشش میداد شاید فرجام کارش چنان نکوبیده
 نمیشد مگر چون پا از اندازه بیرون گذاشت ناگزیر کارش بجائی رسید
 که خائن مردمان بسوخت و بجز بدنامی چیزی نیندوخت نوشته اند بهچیک
 از بزرگان دربار را از بخشش خود نوسید ساخت همه را آتایه زر و زرین
 داد که برگزیده امیدشان روی ننموده بود یکی از آنها را که نامش
 تاتارخان و برادر خوانده اش بود در یکبار بیت کرد ایران تنگه سرخ
 که هر یک تنگه برابر بیت رویه اکنون بود و سد زنجیر پیل و یک هزار آب

داستان ترک‌تازان هند

بخشیده بهرام خانش خواند و فرماندهی بنگال و یکدو کشور دیگر را بر آن
افزوده بدان سولیس روانه داشت آموزگار فارسی خود را در یکروز نشست
نگردید ایران تنگ بخشش داد و سالانه و مانده آموزگار و سخن پیوند و هفتین
و دیگر نزدیکان بارگاه را به همین اندازه تا و شماره های کزاف بر نهاد تا کنجها
کهن را تهی گردانیده برای بازیافت چیزیکه پاسخ آئینه هرینه های بهوده
را بدید اندیشه های دور و دراز یافت و هیچکدام انجام نیافت و مایه افزایش
زیانهای تازه گشت در سال مفت سد و بیست و هفت تازان و
۳۳۶ یک هزار و سه سد و بیست و هفت فرنگی تیمورشین یا ترشترین خان
که سپکش نامدار و ایلتجان الواس بغتای بود با لشکری از تاتارستان
آب‌سنگ گرفتن دلی به پنجاب درآمد و از آنجا بنزدیکیای دلی رسیده لشکرگاه
ساخت محمد تغلق‌شاه از فرجام جنگ اندیشید و بسیاخی ایلمیان چرب زبان
بخرد آتمای زر و گوهر باو پیشکش نمود که او از در دلی برخاست و به
یغای گجرات که سرراستری بود بنده کرده چشم از تاراج دلی بپوشید

و از راه سند و ملتان بکشور خود بازگشت
از جاییکه داستان ترکنازان بند آغاز میشود این نخستین بار است که
بر سر دلی دشمن سخت را به پول خریدند و دوهین هم ندارد
پس از آن محمد در اندک روزگاری همه کشورهای دور دست بند را زیر فرمان
آورد و چنان چوبی زمین زد که دورترین شهرهای دکن و بنگال هاگونه با
درآمدند که گرد و بر دلی و آناهیه باج کشورهای زیر دست و بده زمین های دور دست
به دلی آمد که روزگار هیچ پادشاهی از پیشینیان او در یاد نداشت گویانکه
دشمن او بدان پایه بود که آنهمه گنجهای روان در برابر بخششهای او ناچیز
نمود تا سرانجام چنانکه گفته شد باندیشه های ناروا و افتاد از آنها یکی اینکه شنیده
بود که در کشور چین از دوسه سال پیش از آن بنام (چاز) یا (چاس) شهر
ساخته بکار میبرد از آن روی روانی شهر و را سرمایه افزایش توانگری
دانسته فرمود پول سیاه را بجای پول سرخ و سپید بکار برند و مردم
همان پول مس را بیهای سیم و زر بردارند و چند توله مس را تنگه ساق

داستان ترک‌تازان هند

بیهای یک درست و یا میکروپیه (که آنها را تنکه سرخ و تنکه سفید می گفتند) بدانگونه که نگار گرفته دادوستد کنند بندوبست این کار را چنانکه راه دغا و دزد بسته گردد از آغاز نتوانست کرد باز رگنان بومی خروارها مس بهان بکار کرده بیهای پول زرد و سپید کالا خریدند و آنها را بیرون هند فرستاده بزر فروختندی سوداگران بیرونی که کالا می آوردند پول مس را بیهای زرد ^{بستانند} و اگر کالای شان نافروزش میماند با چیزهای دیگر سودا زده آنها را میبردند پس از آنکه بسیاری مینوا شدند و بسیاری بنوا رسیدند و همه کارها بویره کار دادوستد یکباره پریشان شد محمد دانست که آن راه برهنونی اهرسن پیموده گشت و چاره آنرا چنان پنداشت که فرمود هر کس پول تنکه مس دارد بهر بهائی که نگارش پذیرفته بگنجینه آرد و زر بستاند شاید بیهای سد هزار یک تنکه مس که در دست مردم بود داده نشده بود که بر جهانیان روشن گشت که گنجینه تهی شد یکی از نویسندگان فرنگ مینوید که بفرمان محمد نفاق شاه شهروای تنکه مس از هفت صد و سی تا سی و دو دینار

دیگر آنکه

مردم دادوستد میشد

بر بدو زمین های میانِ دو آب و چراگاه های چارپایان دو چند و سه چند میفرود
در آنمیان تا چند سال بارندگی کم شده خشک سالی پدید آمد و کار کشاورزی
زمین ماند پس آن بر دو دست بهم داده ریشه دیهگان را از بن برآوردند
و بیشتر آبادانها بویرانی گرانید

دیگر آنکه چون دید که ایخان جغتای از داشتن سپاه فراوان دارای گنجینه های
سنگفت شد برای تاختن بر ایران و توران و بدست آوردن اندوخته های آسمان
بجز آنکه برای نگاهبانی کشور درکار بود سه صد و هفتاد هزار سوار گرفت
آنها را کار نتوانست فرمود و بیشتر درآمد کشور در تنخواه آنها بکار رفت از آنرو
چندی نگزشت که در رسانیدن هزینه و مائنه ایشان در ماند و تنگدستی
رشته پیوند آن سپاه را از هم گسیخته پراکنده شدند و بهر سوی روی آوردند
آنجا را تاراج نموده ویران کردند

دیگر آنکه صد هزار سوار سبر کردگی خواهرزاده خود خسرو ملک گرفتار چین نامزد فرمود

داستان ترکستان هند

تا از یغای آن کشور توانند جای زیانها را پر کنند و سرمایه لشکری برای داد و دوش خود بدست آورد خسرو ملک بد آنگونه که دستوری یافته بود از راه کوستان پناه (که در آن روزها شاید بهاجل مینامیدندش) روانه چین شد در راه چند دژ کوچک بنیاد نهاد و چند دسته سوار و رانها برای نگاهداشت راه بازگشت لشکر گذاشت و چون بسرزمین چین رسید از فراوانی سپاه که در سوانه فراهم شده بودند و از استواری سکرها ترسید و لشکریان و امانده گرسنه خود را نیز دید که هراس بر دهانشان راه یافته و نوحان بارش نیز ننمود یک سینه پس بی آنکه دست بجاری زند پای واپس نهاد چینیان دنبالشان کردند و هر چه از ایشان یافتند کشتند و اگر بارشهای سخت جلوگیرشان نمکشته بود شاید کین از لشکر دلی را برای کوستانیان زنده نمیگذاشتند مگر چون آنها نیز از کشتار و تاراج ایشان بهره داشتند از چینیان ^{ایشان} رهایی یافته رفتار کوستانیان شدند چنانکه بهنگام بازگشت از راهی که رفته بودند سر در نیاوروند زیرا که بلندیها از انبوهی درختان نوحیز بیشه های تنگت شده گذرگاه

پوشیده گشته بودند و نشیب را آب فرو گرفته بود از نیروی از کوهستانیان
 نیز زیان بسیاری بایشان رسید تا پس از چند روز که به پهنه هموار فراخی
 درآمدند که از آنجا گزاشته بودند و با آنکه تنگی در اردوی شان بپایان سختی
 رسیده بود جانی را برای دور کردن خستگی گزیده فرود آمدند شبگاه باران
 سختی باریدن گرفت و بامداد آن گرداگردشان را چنان آبی فرو گرفته بود که
 از هیچ سوی راه رهایی نیافتند و آنها که بر پشت دیگر فرود آمده بودند دست
 از خسرو ملک شسته رو به بند نهادند کوهستانیان بر بیچارگی لشکر هندی به
 از آنسو بکشتی مانده سامان خسرو ملک و یارانش را که از گرسنگی تبا
 شده بودند تاراج نمودند و ازینسوی سر راه بر رهایی یافتگان و آن سوارانیکه
 خسرو ملک هنگام رفتن برای نگاهبانی جا بجا گذاشته بود گرفته بیشترشان را
 کشتند و کسانی که از دست آنها نیز جان بدر برده به دلی رسیدند بفرمان
 محمد کشته شدند در آنروز که مردم از ستم و درازدستی محمد تعلقشا تنگ
 آمده خانه های خود را رها کرده آواره بیابانها و دیرینه جنگها بودند شاه آن مرد

داستان ترک‌تازان هند

را هم آورده نیک‌داشت فرگفت میداد که همه لشکریان فراهم شوند و آماده شکار یک ماهه یا دو ماهه گردند پس با همه سپاه از شهر بیرون آمده کشوری را گرد سگرفت و فرمان میداد تا لشکریان از پرنیون خود بچاند و بسوی درهون بجنبش درآیند و هر کرا بیابند بکشند همانگونه که چنگیز خان شکار جانوران میکرد او شکار مردمان مینمود گویند در هر بار بیشتر آن ستم‌گاران دهکان بی‌لشت و پناه بودند

چون اندیشه مالیش از روی خود نبود میتوان گفت که این کارهای بزرگ را نیز برای خاموش کردن آتش گرانی و تنگ‌سالی که بسیار بالا گرفته بود میکرده نه از برای سزا دادن آن مردم آورده که از روی درماندگی براه و گنده دزدی گزران مینمودند

چون اینگونه ناخجاریها در کارهای کشور دست داد ریشه سرشیهایی تازه در زمینهای هند پای گرفت سخت او در زاده محمد که فرمانش کرباش بود در مالوه سرشورش بلند و بیشتر بزرگان دکن را رو به بخود کرد

پادشاه خواجه جهان را با لشکر گجرات بگوشتال او فرستاده خود در پی او روان گشت کرشاسب از دیوگر برآمده خواجه جهان را پیشباز نمود در آرمیان که جنگ در پیوسته بود یکی از سرداران بزرگ روی از کرشاسب برتافت و به لشکرگاه خواجه جهان شتافت کرشاسب دست و پای خود را گم کرده روی به گریز نهاد و بنجاک کرنا تک درآمده راجه کنسبیل که دوست او بود پناه برد خواجه جهان سپاهی به دنبالش او فرستاده خود به دیوگر درآمد تعلقشاه نیز آنجا رسیده او را با لشکر فراوانی برای انجام کار کرشاسب نامزد فرمود خواجه جهان در دو جنگ از کرشاسب شکست خورد در جنگ سوم که لشکری از دیوگر بیاری او رسید فیروزمند گشت راجه کنسبیل گرفتار شد و کرشاسب بختگاه بلال گریخت بلال او را گرفته نزد خواجه جهان و او نزد تعلقشاهش فرستاد شاه فرمود تا پوستش را به گاه بیاکنند و در کوچه و بازار شهر دیوگر بگردانند آنگاه محمد تعلقشاه خواست که از کشور هند جانی را بختگاه خود باز د که بجای درهن باشد

داستان ترک‌تازان هند

۸ و پیش از هر سوی بسوانه‌های خامه‌رو یکسان بود و انشوران درگاه گفتند
 همچنین جای شهر اوجین ست برخی دیگر خواش دلی شاه را دریافته
 دیگر را چنان پنداشتند و شاه آنرا پسندیده آنجای را تختگاه و تاش
 را دولت آباد نهاد (از اینجا دیوگر دولت آباد نوشته میشود) و مردم دلی را
 را بازن و بچه کوچانیده در دولت آباد جای داد گویند مردمان بی چیز که در
 دلی خانه داشتند بهای خانه‌هایشان را داد تا در دولت آباد خانه بسازند
 و برخی را هم هزینه راه داد و فرمود تا از دلی تا دولت آباد در هر فردگاه
 سرائی ساختند و درختان کهن از جانای دیگر از ریشه برآورده در همه
 آن درازنا بر هر دوسوی راه بنشانند تا مردم از دلی تا دولت آباد زیر سایه
 راه بروند و برای خود در دولت آباد بسیادهای بلند نهاد و کاخهای شایان
 ساخت گرداگرد شهر را به دیوار و کنده استوار نمود بر کوه ایلوره که
 نزدیک آن بود باغها و دریاچه‌ها ساخت تا آنکه دولت آباد شهر آراسته
 شد و دلی چنان ویران گشت که با آنکه بزرگترین شهرهای آن روز بود

بنگاه جانوران شد و شکستگی بزرگی در کتوفه مردم همه جا فراسید
 بیشتر از همین یکی که فرمان بهمه شهرهای هند رفته بود برای گویانیدن
 و آوردن مردم به دولت آباد شورشهای پی در پی برخاست چنانکه علی تا
 که برای راه انداختن همین کار به ملتان رفته بود با داماد فرمانروا آنجا ملک بهرام
 که غیاث الدین تغلق بیاری او بخت دلی برآمده بود پرخاشها نمود و بدست
 چاکران او کشته شد و ملک بهرام از بازپرس محمد شاه اندیشید و چاره
 بفران ندید که درفش سرکشی برافروشت و پنجاب را گرفته آمده ستیز
 شد تغلقشاه با لشکری آراسته در سال هفت صد و سی و نه ^{۷۳۹} _{۷۳۸}
 تازی و کهنه و سه صد و سی و هشت فرنگی آهنگ او نمود و پس
 از جنگ خونریزی شکست به بهرام شاه افتاده کشته شد محمد از آنجا
 به دلی آمد و چون مردم دولت آباد از ریج سختی بستوه آمده پراکنده
 شده بودند محمد یکدو سال در دلی مانده کافی را که بنور نرفت بودند ببرد
 روانه دولت آباد فرمود شاید در همین روزها بود که بازمانده لشکر خسر و

داستان ترک تازان هند

به دلی آمده کشته شدند

در سال هفتصد و چهل و یک تازی و یک هزار و سه صد و چهل و پنج
 به حکامیکه تیغ کشتار در میان مردم شهر بسیار بزرگ غنوج نهاده
 پیش میرفت اورا آگاه نمودند از شورش بنگال و کشتن فخرالدین
 نامی خدایگان خود قدرخان فرمانفرمای آنجا را و بچنگ آوردن او همه
 آن کشور را

در اندیشه خوابانیدن آن بود که آگهی رسید از سرکشی محمد حسن نامی در کشوریکه
 پیسته بود به یالود کراسندل و هیچیک از آنها و گرباره بدست نیامد زیرا که
 بجای بنگال نپرداخت و نشاندن آشوب دکن را پیشنهاد آهنگ خود
 و چون بنجاک و رنجل رسید مرگی در لشکرش افتاد و چند تن از سپهسالاران
 لشکرش مردند و خودش هم بیمار شده ناگزیر به دولت آباد رفت
 آیند چون بنزویکی بیدر رسید یک دندانیش افتاد آن را بهانجا بنجاک سپرد
 زبود آنسبدری بالایش ساختند

چون آنگهی رسید که افغانان از آبِ سند گزشته در پنجاب سرگرمِ تاخت و تاز میباشند تعلقشاه آموزگار خود را بفرمانفرمایی دولت آباد و کشور مرهٹ و فرماندهان بر دیگر جایهای کشورِ دکن برگماشت و با همان رنجوری در پانک نشسته روانهٔ دلی شد و فرمود هر که میخواهد به دلی برود و هر که میخواهد در دولت آباد بماند آزاد است کسی را با او کاری نیست

روزِ دوم که از دلی با لشکری بسوی پنجاب رفت مادرش گیتی را پدر گفت و چون پوزش نامه هم از بزرگ افغانان رسید و دانسته شد که بکش خود بازگشتند از راه برگشت باز شنید که تا افغانان از پنجاب بیرون رفتند گروهی که لاهور را گرفتند تا مارخان فرمانده آنجا را کشتند و آن کشور را زیر و زبر ساختند پس در سالِ هفت صد و چهل و ^{۷۴۳}_{۱۳۶۱} سه تازی و یک هزار و سه صد و چهل و دو نفر گنجی خواجہ جهان را فرستاد تا او رفته آن گروه را از لاهور بیرون کرد

چون در همه آن روزگاران گرانی چنان رو به افزایش نهاده بود که نان

داستان ترک‌نژادان هند

گیر کسی نیاید و مردم یکدیگر را میخوردند محمد چند بار در گنج کشاد و پول
بسیاری به کشاورزان داد که چاه کنند و کشت کنند پاره از بی چیزی
آن پول را میخوردند و برخی هم که در کندن چاه و شیار کردن زمین بکار
میردند از رگبزر کمر سی باران آن چاه را در هنگام خشک میشدند و
چیزی بدست نمیآمد از آنودی محمد همه شان را میکشت

در آنمیان دو تن از راجگان دکن سر بلند کردند یکی از سال هفتصد و
چهارصد و شش تازی و یک هزار و سه صد و سی و شش فرنگی آغاز کار کرد
در خانه افتاده بلال را دست کاری مینمود تا در سال هفت صد و چهل و
چهار تازی و یک هزار و سه صد و چهل و سه فرنگی که بایکی از
زادگان لردیو هدست شده او کرنا تمک را و پسر لردیو و رگمل را بدست
آوردند ساخلو مسلمانان را بیرون کردند و داد یارانه فرمان رانند گویند
آن راجه که کشور خانه بلال را بدست آورد درخواست که راو در آمد مسلمانان
را از کرنا تمک به بند پای تخت خود را تزویک آورد و در جای استوار

شهری بنام پسرش بچن که بسیار نهاده آنجا ماند و آن همین است
که اکنون بچانگوش میگویند

چون روزگار تنگ سالی انجام نیافت و از هیچ سوی نیز راه چاره پدید آمد
محمد باز فرمود تا کسان را که بزور آورده در دولت آباد جای داده بودند بگویند
که هر کجا میخواهند بروند و خود از آنجا بیرون آمده بر لب رود گنگ فرو آمد
و همانجا را خوش کرد و فرمود تا مردم در آنجا کوهها و کوهها و کازها بسازند
و بمانند و آنجای را سرکرداری نام نهاد و چیزهای خوردنی و بایستنی از
هر سوی بدانجا میرسید و اندک فراخی و ارزانی دست داد عین الملک از
کشوران اوده و ظفر آباد که در فرمان او بود آئین پول و سرانجام های دیگر
به سرکرداری فرستاد که پادشاه بر او آفرینها گفت

از سال هفت صد و چهل و پنج تا چهل و شش در چهار جای آشوب ^{از ۷۴۵ تا ۷۴۶}
برپا شد سخت در گره که فرماندار آنجا زنده را فراسم نتوانست کرد
و از بیم بازخواست شاهی سرشورش برداشت عین الملک با برادرانش

دباستان ترکنازانِ هند

اورا گرفته بکشند

دیگر در بیدر و گلبرگه که مایه آنها نیز بهچنین چیزی شد و قتلخانِ آموزگار از دولت آباد به بیدر رفت و بیاری لشکرِ مالوه سرکشانِ هردو با را گرفت نزد شاه به سرکرداری فرستاد شاه آنها را شهر بدر کرد و آنها را غنیمت رفته چون از آنجا دستوری نیافته باز آمدند همه شان کشته شدند دیگر عین الملک چون فرمان یافت که از اوده دست برداشته به دکن رود با آنکه آن نوازشِ شاه بود بیادش چاکریهای او او آن را گونه دیگر پنداشت و چنین اندیشید که دکن را از قتلخِ آموزگار که هم خودش با و صهربان است و هم میداند که زیر دستان او را میخواهند گرفتن و بمن دانی بی آلاشی نخواهد بود و چون پیش از آن در ظفرآباد گروهی از نویسندگان را که از آتشِ خشم شاه گریخته بودند پناه داده بود و از آن رکنز همیشه لرزشی در دل داشت بر سر این گفت بدگمانیش فربه تر شد برادرانش را از اوده و ظفرآباد برای رفتن به دکن بخواند و چون آنها

نزدیک رسیدند نیمه شبی از سرکدواری بیرون رفته بآنها پیوست
 چون شاه شنید که برادران عین‌الملک شبانگاه بنزدیکیهای اردو
 آمده همه پیلان و اسبان را از چراگاه بشکرگاه خود برده اند بقیاب
 شده دردم فرمان فراهی سپاه آماده کارزار شد
 عین‌الملک و برادرانش باین اندیشه که چون همه از ستم شاه
 بستوه آمده اند از شاه روگردان شده پیش او شان خواهند رفت
 از آب گنگ گزشته برابر اردوی شاه فرود آمدند و روز دیگر پاس
 رزم جوئی به بهانه کارزار نهادند پادشاه از دلیری ایشان چنان خشم
 درآمد که اگر میتوانست همه کوی زمین را خاکستر میساخت و مردم سوار شد
 و با شمشیر برهنه بسوی دشمن تاخت پیادگان را بی سر ساخت و سواران
 را بر خاک انداخت عین‌الملک که چنان دید پای ایستادگیش از جا
 بلغزید یک برادرش کشته و یکی با زخم تیر به کام گیر در آب گنگ
 فرو شد و خودش زنده دستگیر گشت اگرچه از مستی محمد تعلق‌شاه

داستان ترک‌تازان هند

کارهای شکفت پدید آمد مگر از همه شکفت تر این بود که عین الملک را بخت
و فرمود عین الملک مرد خوب سرت نکواندیش همه چیز دستی است بپا
او دل من گواه است و گرد این گناه انگیزه شورش نشان آشوب پنا
است پس او را بنوازش‌های گوناگون سرافراز فرموده گرامیش داشت
چون محمد تغلقشاه از آنهمه کشتار که مینمود و لش خنک نمی شد و میدید
که بزرگان بارگاه فرمان او را در کشتن مردمان درست پیروی نمی کنند
چنان پنداشت که آن گروه از رهبر شکوه خون و بلبندی منش و فزونی
خاندان اگر فرمانش در جانی که ایشان چنان نخواهند خوانده نشود پروائی
ندارند پس باین اندیشه که پست سرشتان زیر فرگفت های شاهی
بهر چه باشد نخواهند زد آغاز کرد به پرورش کینه‌کان و یکی از آنان را
فرمانده مالوه ساخته به کام روانگی فرمود که هر شورش در هر کجا برپا شده
است انگیزه یوزباشیان بوده تا توانی در بر کردن ریشه ایان کوتا
مکن و در آنگاه یوزباشیان را (امیران سده) می گفتند و شاید بیشترشان

نیز مغول می‌بوده اند آن مرد که عزیز خمار می‌نامیدندش چون به مالوه رسید
 بزمی چید و هفتاد تن از آنها را بنامردی کشت پادشاه چون بدان آگاهی
 یافت فوج‌های بزرگی و تن پوش‌هایی ویژه بدو فرستاد و فرمود تا
 همه بزرگان کشور نیز شایسته بدو فرستاده او را آفرینها گفتند
 و ستایشها نمودند یوزباشیان که در دیگر جایها بر سر کار بودند
 چون شنیدند که باگونه آنها اینگونه کردار پیش آمدنی است همه دست و پا
 خود را فراهم نموده آماده رهایی جان خود شدند

در آنروز از کشور دکن همین دولت آباد و مرآتستان بجا مانده بودند
 پادشاه چند تن از سرداران را بجای قتلخان آموزگار بدانجا نامزد فرمود
 آبادی‌های شاهی را به هفت کرور هند تنگه سفید تجرید داد که هر کرورش بیت
 کرور ایران میشود

اوشان آن زر را از زمینهای پادشاهی باز یافت نتوانستند نمود زیرا که
 دهکانه آن کشور بانیک رفاریهای قتلخان خورده بودند و چون پس

داستان ترک‌تازان هند

ازو بسخت گیریهایی دیگران برخوردارند تا ب نیاورده پریشان گشتند
 و در سال هفت صد و چهل و هشت تازی و کیمزار و سه صد
 و چهل و هفت فرنگی خانجهان که دستور گجرات شده بود با گنجینه و
 اسبان پانگشاهی از راه دیوی و برودّه به دلی میرفت که یوزباشیان
 گجرات سر راه بر او گرفته تا راجش کردند و او شکسته و زیان‌ریده
 با نهر و اله گریخت

پادشاه از شنیدن این آگهی خستناک گردیده روی به گجرات نهاد
 در راه شنید که عزیزخمار که از مالوه آهنگ یوزباشیان گجرات
 کرده بود با آنها برخورد و گرفتار شده به بدترین گونه کشته شد
 چون شاه به کوه آلو که سوانه گجرات است رسید یکی از بزرگان را
 که نامش شیخ معزالدین بود بسزا دادن سرشان فرستاد و چون او
 بنزدیکی دیوی رسید خانجهان نیز با او پیوست و هر دو با هم شورش انگیزان
 را بهم در شکسته گریزانیدند شاه از آلو به بیروج آمد و عمادالملک را

به دنبال گریختگان فرستاد عمادالملک کنار رود نریده فرود آمده همانجا ماند و
فرمان بکشتن یوزباشیان داد تا پس از چند روز که هر کدام کشته نشدند
آواره گشتند پس از آن شاه شهرهای کسبایت و سورت را که
در پایان تو انگری و آبادی و از آن خودش بودند چنان بدست تاراج درآورد
که گفتی شهرهای دشمن او بودند

آنجا که برادر قتلخان که فرمانش عالم الملک و در دولت آباد میبود و پاره
اورا داماد پادشاه نیز نوشته اند گرفت فرستاد که یوزباشیان دکن
را زنده نزد او فرستد تا آنها را برابر خودش بکشند و او آنها را
از هر کجای دکن که بودند به دولت آباد خوانده از آنجا به نگهبانی علی جامه
و احمد لاجپن به درگاهشان فرستاد یوزباشیان که از جان خود گریخته
بودند در راه با هم کیدل شده احمد لاجپن را کشتند و سامانش را زینجا
کرده به دولت آباد شتافتند و در چند روز سپاه ساخلو را رو بچو
کرده شهر را بچنگ آوردند عالم الملک را زینهار دادند و دیگر کارگران

داستان ترک‌تازان هند

پادشاهی را کشتند و اندوخته‌های دولت آباد را در میان خود بخش نمودند
یوزباشیان گجرات نیز که در گوشه و کنار پنهان بودند از شنیدن آن
سرگزشت در چند روز آنها پیوستند و اسمعیل مخ را از میان خود
بیادشاهی برگزیده نصیرالدینش خواندند شاه از شنیدن آن داستان
برافروخته شد و در دم از بهروج به دولت آباد شناخت یوزباشیان
از شهر بیرون آمده با پایان آمادگی رده جنگ بستند و چنان
ولیراه جنگیدند که پادشاه و لشکرش را سراسیمه ساختند و اگر بهرنگ
پیش جنگ شان کشته نشده بود شاید فیروزمند هم میشدند مگر اینکه پیش
از پدیدار شدن شکست یا فیروزی که با کدامشان خواهد بود شب در پید
و از بکه گیر جدا شدند

پادشاه پیش از آنکه آن کار بزرگ را بیکو کند از شورشی که بتاز
در گجرات برپا شده بود آگاهی یافت ناگزیر دست از سرکشان دکن باز
راشته بدینجا روی نهاد و چنان برای خوابانیدن آن آشوب شتاب

داشت که مردم دکن بسیاری از پیلان و گنجینه و بار و بٹہ اورا
 یغما کردند و کسانش را کشتند و بہنہا نپرداخت و بزودی خود را بہ ہر
 رسانیدہ سرداران خود را بکوفتن سر سرکشان برگماشت ایشان آٹا
 را چنان بچارہ ساختند کہ آنہا از گجرات گرینچہ بہ شاہزادگان راجپوت
 تہتہ پناہ بردند محمد بہ نہروالہ درآمد و ہر روز گروہی را بگناہ سرشی
 نابود میساخت و راجگان و زمینداران گجرات بہارگاہ آمدہ پیشکشبا
 میگزرانیدند و فرمانہا و فریوشہا میستانند کہ بجایک از دکن آگہی سید
 کہ سرکشان دولت آباد را گرفتند و مالوہ را نیز با خود انہاز نمودند و
 از سرداران و لشکریان پادشاہی برکہ نگرینت از شمشیر خشم ایشان جان
 بر نہر و عالم الملک یکی از آنہا بود کہ نتوانست بگریزد و چون اسمعیل خان
 افغان پادشاہی را کزاشت نمود بزرگان یوزباشی بخوابش او پیرو
 نمودہ بجای او حسن گانگو را کہ از خودشان بود بہادشاہی برداشتند
 و علاء الدینش فرمان دادند

داستان ترکنازان هند

(این حسن گانگو بهانست که در دکن خانم بهمنی از او بنیاد گرفت)
 محمد شاه تعلق در چاره شوریدگی کشور در ماند خواست که چند تن از سپه
 کشان نامور خود را به دکن فرستد باز چون شنید که گروه حسن گانگو لشکر
 بسیاری فراهم شده از فرجام آن کار اندیشیده بر آن شد که تخت
 دل خود را از رگبزر سرکشان گجرات که به تهنه پناه برده اند آسوده سازد
 پس از آن بخودی خود با انجام دادن کار دکن و بسزا رسانیدن حسن
 پردازد تا دو سال در آنجا ماند گجرات را از هر خس و خاشاک که بوی
 بدگمانی میداد پاک کرد و با آنکه از دیر باز رنجور بود لشکری آراسته روی
 به تهنه نهاد و گریه سرکشان بر لب آب سند سر را بش برگرفتند
 مگر اینکه او از رو گزشت و به تهنه رسید هنوز کاری از پیش نبرده بود که
 بیماریش زور آورد و در روز بیست و یکم تختین ماه سال هفت
 صد و پنجاه و دو تازی و بیستم ماه سوم سال یک هزار و سه
 صد و پنجاه و یک فرنگی گوهر جان به گنجور مرگ سپرد

در کواکس او

کارمانیکه از دست محمد شاه تعلق سرزد همه دشمنان یکدیگر بودند و بی بهانه
 را ویران و دیوگر را آباد نمود متراس و کن در روزگار او کشوده شد
 و هم در روزگار او از دست رفت کنونی راه ما چنان بود که فرماندهان
 کشورهای نزدیک پای تخت زنده زمین‌های کاشکاران را که گرد
 کرده بودند از بیم راهزنان یارای فرستادن نداشتند و کار چاپار
 به آئینی بود که از هر گوشه کشورهای دور دست از هر چه روی میداد
 به تختگاه او چنان زود آگهی میرسید که گمان میکردند پرنده برنده آن
 بوده است

او در هند نخستین کسی است که برای چاپاری اسب در راه‌ها گذاشت
 و نیز او انجمن مردست که آئین آسایش زيرستان را از همه کشورهای
 هند برداشت کشتار جنگل‌زبان و پیروانش مردم بگناه کشور بیگانه را
 با آنکه تارستخیز بر زبانها خواهد بود برابر خونریزیهای ناروایی که او در کشور

داستان ترک‌تازان سند

خود نمود بسی ناچیز است و بخشندگی های همه زندگی کسانیکه درین
شیوه نامور شده اند پیش بخششهای یکروزه او از شمار بشیرتر و
کان گوهرنیز است از باده پرهنر میکرد و همیشه سرش از مستی خوشنواگی
گران بود با آنکه دهرگونه دانش بوژده فردانش آنچنان دست رسانی
داشت که نامه های فرزانشان یونان را بدگیران می آموخت باز دست
بدامن پادشاه گبت نزد برای همین که بازمانده خانه عباس بود ایچی
نزد او فرستاد و بندگی خود را بدرگاه او آشکارا نمود و چون فرستاد
او به هند آمد تا دو فرسنگ بیرون شهر او را پیشباز نمود و چون
باو رسید از اسب فرود آمده چند گام پیاده جلو اسب او رفت
و در پیرانی او شهر را چرخان نمود و تمام خلیفه را بجای نام خود برپا
بنگاشت و گوهریکه از آن گرانها تر نداشت با دیگر چیزهای خوب و تازه
نزد او فرستاد و فرمود که نام نیاکان خودش را که فرمان از بغداد
را شنند پس از نماز آدینه بر زبان نیارند

از کیسوی بیمارستانها در همهٔ خامه رو کشور خود بنیاد نهاد و تا هر جا که میتوانست
 بخودی خود پرستاری بیماران می نمود و از دیگر سودسته دسته مردمان
 تندرست را که برایشان بدگمان میشد زنده گور میکرد و در روزگاری او
 رفت و آمد ایلیچان شکوه مند از چین به دلی و از دلی به چین دست داد
 گویند با خوشنویسی در نگارش نامه های پارسی و تازی چنان شیوا
 بود که نوشته جاتش دست بدست میگشت و مردمان دانشمند آنها
 را واسیگرفتند و زیور دستان می نمودند از چامه هایش آنچه تا هنوز
 هست ره شکر آنست که در چامه سرانی و سخن پردازی نیز دارای
 دستگاه بلندی بوده است بیت و هفت سال تازی بدانگونه
 که گزارش یافت کشور راند

فیروزشاه تعلق

چون نوزد کرگین که داماد تیمورشین ایلیچان جتای بود پیش از آن
 به هندوستان آمده در دربار محمد تعلقشاه یکی از سرداران بزرگ

دستان ترک‌تازان هند

شد شاید محمد در آن دو سال که در گجرات مانده بفراهم نمودن سپاه
و گردآوری سامان جنگ می‌پرداخت به شناسائی او سپاهی از ترک‌تان
بمزدوری خواسته بود که چون از آب سند گزشته بنزدیکی تهته فرود آمد
التون بهادر نامی با پنجهزار سوار بکب او در رسید و در همان دم که محمد چشم
از جهان و سامانش فرو پوشید از نا بخاری لشکریان چنان لرزش
بیناکی به بنیاد کارگاه جهانداری در افتاد که نزدیک بود رشته آئین
بگسلد و پیکره آسایش از هم بپاشد زیرا که فیروز زیر بار خسروی نمی‌رفت
و با آنکه در پاداش پرستاریهای چاکرانه که در بیماری محمد بهویدا نموده بود
محمد روبروی همه چاکران تحت او را جانشین خود ساخت باز سر از
دیهیم شهریاری باز میزد و میخواست به آستانه بوسی خانه
خدا برود

بزرگان هند نخست کوشیدند بچاره نافرمانی لشکر و از همه بهتر آن
دیدند که در همان روز التون بهادر را خواسته بسیاری داده اندو خواش

نمودند که لشکرش را برداشته به ترکستان رود التون بهادر پوزش ایشان را پسندید و خواهش و بخشش شان را پذیرفته دردم کوچ کرد و سه فرسنگ از اردو دور رفته فرود آمد. نوزد گرگین در بچنین هنگامی از اردو جدا شده بالتون بهادر پیوست و او را بران داشت که روز دیگر در کوفه که اردو راه افتاده بود خود را زدند به پیش خانه و چند بار شتر زرو گوهر با چیزهای دیگر بغا نموده رو به ترکستان برگشتند چاکران شاه چون بدان سرگزشت آگهی یافتند دوری آنها را سرمایه نوانای نمودند شناخته بدانچه از دست رفته بود هیچ اندوه نخوردند و نانش را نیز بر زبان نیاورده رو براه نهادند

و چون رفتن آن گروه جلوش آرمش دیگر لشکریان شد در فرودگاه نخستین که دو روز از مرگ محمد گزشته بود فیروز برادرزاده او را تحت برنشانیدند فیروزشاه چند تن از سپهکشان را بالشکر برای خوابانیدن آشوب شورش انگیزان گجرات که به سند رفته

داستان ترک‌تازان هند

بودند در آنجا گزاشته خود از کناره‌های آبِ سند به جنبش درآمده به
 اچه و از آنجا به دلی آمد و شورش دیگری را نیز فرو نشاند و آن چنان
 بود که خواجه جهان که پیر مرد شکسته شده نود ساله بود کودک شش ساله را
 تحت برداشته راست یا دروغ میگفت که او پسر محمد تغلقشاه است
 و از همین روی مردم را به بندگی او درآورده فیروز را نیز بچاکری او
 خواند و چون پیش نتوانست برد پوزش خواست فیروز او را بچا
 ز نسازد به کوتوال هالنسی سپرد دست یارانش را نیز از کار کوتاه ساخت
 برخی شان را در بند و پاره‌شان را شهر بدر کرد و روز دوم ماه
 بهفتم هالنسال به تحت دلی برآمده بزرگان را بمهر بانیهای گوناگون به
 نواخت تخته و نان پاره و جاگیر مردم هراچند در روزگار محمد میافستند
 همه را بنیریت و اسید وارانیکه از کشورهایی دورتر در محمد تغلقشاه آمده بودند
 همه را بخششهای شایان داده بادل خوش و دست پر به زادبومها
 خودشان فرستاد

چون به کیستی آمدنِ فرزندش شهبازده محمدخان را که روزِ دوشنبه
 سوم ماهِ پنجمِ بهمن سال بود بسیار فرخنده دانست و او را نخبه‌ی
 شناخت جشن گرفت و خواسته بیرون از شمار بخش داده در
 سالِ هفت صد و پنجاه و چهار تا یک هزار و سه صد و پنجاه و سه $\left\{ \begin{smallmatrix} ۷۵۴ \\ ۱۳۵۳ \end{smallmatrix} \right\}$
 فرنگی شکر به بهمال کشید و همه آن کشور را تاخت و تاراج نموده با
 الیاس فرمانفرمای آنجا که خود را شمس‌الدین شاه خوانده تا بنایس
 را زیرِ نگینِ فرمانِ خود درآورده بود جنگ نمود و او را شکست داده ساز
 و سامان و سیلانِ او را بچنگ آورد مگر از استواریِ پناه‌گاهِ او بر او
 دست نیافت تا اینکه نوغانِ بارش در رسید و ناگزیر به دلی برگشت در
 سالِ هفت صد و پنجاه و پنج در نزدیکی دلی شهری بنیاد دناش را
 فیروزآباد نهاد

سالِ دیگر برای شکار به دیبال پور رفت و از رودِ ستلجِ جونی فراخ
 بریده تا سی فرسنگ دور برد و همچنین چندین جوی از رودهای دیگر بریده

داستان ترک‌تازان هند

یهانی برود و در آنجا دژی ساخته تا شش را حصار فیروزه نهاده و شهر
دیگر نیز بنام فیروز آباد بساخت و چند آبگیرهای شرف که مایه آبادانی و آسایش
مردم بود بفرمانش کردند و از آب همان جویها پر کردند

در سال ۱۳۵۶ { ۲۵۷
پناه و شش فرنگی ایلمچیان از گبت و لکهنوتی به درگاه آمدند یکی برآ

سپید پادشاهی هند به فیروز و سفارش پادشاهان بهمنی دکن
و یکی برای استواری پیوند دوستی و خواهش دست برداشتن چاکران
فیروز از بنگال فیروز آن برود ایلی را خوشدل بازگردانید و از آن رو
کشوران دکن و بنگال از فرمان دلی بیرون شدند

در سال ۱۳۵۹ { ۲۵۹
و پناه و هشت فرنگی ایلمچیان از نزد شمس الدین شاه بنگالی با پیش
های شایسته به درگاه فیروز آمد. چگونه خوبی پذیرفته شدند و با بارهای
پارچه های سنگین و اسبان تازی و همراهی دو سه تن از کسان

فیروز بپازگشت بنگال دستوری یافتند مگر اینکه پیش از آن که به بنگال
رسند شمس الدین مرده و پسرش سکندر شاه جای او گرفته بود بهدین
سال لشکری از مغول تا به دیالپور رسید و پیش از آنکه لشکر دہلی
بآنها برخورد آنجا را تاراج نموده برگشتند فیروز در سال هفت صد و ^{۲۶۰}_{۳۵۹}
و شصت تازی و یک هزار و سه صد و پنجاه و نه فرنگی آبنگ لکهنوت
نمود و تا دورترین بخش های فرودین و خاوری بنگال را بنوردید
سکندر شاه پیشکش بسیار با بسی پهلای ابرقار نزد فیروز فرستاد
پیمان دوستی کهن را تازه کردند

فیروز پس از تاخت جاجگر و کشور دوس راجه دیگر و شکار پیل
در آن سامان به دہلی برگشت و پرداخت بانجام کارهایی که مایه یهودی
کنونه زیردستان بود تا پس از چند سال که از رقارهای ناشایسته
جام مانی که یکی از شاهان راجپوت تهته و از خاندان سما بود که
سومره را تازه از تخت انداخته بودند ناگزیر شد که لشکر به سند کشید

داستان ترکنازان بہتہ

و نشین جام را گرد گرفت ہنوز کشایشی نشدہ بود کہ نوغانِ بارش نمودار و تنگیِ سختی نیز در اردو پدیدار شد ازیزوی فیروز از آنجی بہ گجرات رفت و فرماندہی از نو بر آن گماشتہ پس از انجامِ بارش بہ تبتہ بازگشت جام بہ زینہار آمد فیروز اورا بانود بہ دہلی بردہ پس از چندی اورا بنواخت و بہ تختگاؤ خودش روانہ ساخت و چون فرماندہ ^{۲۶۵} ^{۱۳۷۰} گجرات در سالِ ہفت سد و ہفتاد و پنج تازی و کپہزار و س سد و ہفتاد و چہارِ فرنگی درگزشت اندک شورشِ در گجرات ہویدا شد و فیروز آنرا پیش از آنکہ سر بلند کند بفرستادنِ فرماندہی دیگر فرو نشاند پس از آن دیگر رویدادِ بزرگی ہویدا نشد اگر گاہگاہی سرکشی در گوشہ و کنار پای می گرفت خودش بہ بہانہٴ شکار بدانوی تاختہ اورا بیدست می نمود در آرمیان نیک و بدِ آن سرزمین و چگونگیِ کنونہٴ مردمِ آن سامان را نیز وارسی میکرد و آنچہ رہنمونِ آبادی بود بہرواختنِ آن فرمان میداد تا در سالِ ہفت سد و ہشتاد

و هفت تازی و یک هزار و سه صد و هشتاد و پنج فرنگی که از رگبزر ^{۲۸۶} _{۱۳۸۵} سستی پیری چنانکه بایستی بکارنا رسیدگی نتوانست کرد و رفته رفته گام فرمایدی بدست دستورش خان جهان افتاد و او پس از آنکه یکدو سال بخودی خود فرمان راند و دید که هر چه سیکوید پادشاه آنرا پی اندیشه می پذیرد در اندیشه خسروی افتاد و در پیمودن راه آرزو برداشتن شاهزادگان !
نخستین گام شناخت

در سال هفت صد و هشتاد و نه به شاه وانمود ساخت که شاهزادگان بویژه محمدخان باچند تن از بزرگان سازش نموده در دل اندیشه تباهی شاه دارند شاه بگرفتماری اوشان فرمان داد شاهزاده محمدخان بدان سرگز ^{شست} آگهی یافته بیدار کار شد و یکروز خود را بپرده سرا افکنده با افرار جنگ نزد پدر رفته خود را بر پای او انداخت و گفت اگر آنچه دستور داری ما بتو وانمود ساخته است راست باشد چرا من آن کار را که هرگز بر خود نمی پسندم اکنون که میتوانم انجام ننمیدهم پس آگاه باش که این دستور

د استان ترکنازان هند

ناہجار اندیشہ دیگر دارد و اینکه تاکنون ترا زندہ گزاشتہ است از آنروست
کہ ما برپائیم چہ اینرا خوب میدانند کہ پس از برداشتن ما ساختن کار
تو آسان ست و پیش از آن دشوار
کفتار شاہزادہ در دل شاہ کارگر افتاد و او را بکشتن دستور و رمانی
دادن شاہزادہ ظفرخان کہ بچنک دستور افتادہ بود دستوری داد
شاہزادہ و ہم با ووازده ہزار سوار و پیان جنگی خانہ خانجہان را گرد گرفت
و او ظفرخان را کشتہ از خانہ برآمدہ پیکار نمود و زخمی برداشتہ بگریخت
ست ہزادہ از دستگانش ہر کرا یافت کردن زد و خانانش را تاراج
نمودہ نزد پدر رفت و فیروزہ او را ناصرالدین خواند و سرانجام پادشاہی
را بدو سپردہ خود از جہان گوشہ کشید

ناصرالدین محمدشاہ در روز ششم ماہ ہشتم همان سال پای بر تخت جہانبا
نہاد و سررشتہ کشور رانی بدست گرفت و فرنام بہ پارہ ہزگان دادہ
یکی را کہ ملک یعقوب نام داشت سکندر خان خواندہ فرمانفرمای گجرات

نمود و خود برای شکار دو ماه به کوه پای سرسور رفت
 سکندر خان چون به میوات رسید خانبهان را نزد او آوردند و او
 فرمود تا سرش را بریده نزد ناصرالدین بردند ناصرالدین در شکار
 گاه شنید که یوزباشیان گجرات سکندر خان را کشته نیتش را بعه
 نمودند در دم به دہلی بازگشت مگر بجای آنکه برای خوابانیدن آشوب گجرات
 بجنبش درآید افتاد بخشش کزانی و کوتاه نمودن دست بزرگان کهن خاندان
 و روی کار آوردن جوانان ناشایسته که همبازیان او بودند از نیروی بزرگان
 ازو برگشتند و بزرگان فیروز شاه را که برادرزادگان ناصرالدین بودند باخود
 یکجا کردند بندگان شاهی را نیز که یکصد هزار سوار میشدند رو به خود نموده
 با ناصرالدین محمد شاه از روی پر خاش برخاستند محمد در یک جنب
 بر آنها دست یافت مگر آنها خود را برده سرا رسانیده فیروز را بدست آوردند
 و روز دیگر که سپاه محمد چشم شان به چتر پادشاهی افتاد باندیشه اینکه
 پادشاه بر ناصرالدین بخشم آمده او را گزاشته بشکر روبرو پیوستند

داستان ترک‌تازان هند

ناصرالدین ناگزیر به‌گزیز شد سامانش به تاراج رفت و خودش بکوستان
 سمرقند که در میان نزدیکیهای هر دو چشمه رود جمن و سبلج است
 پناه برد و آن گروه غیاث‌الدین پور شهزاده فتح‌خان را که در سال
 ۶۷۶ هفت صد و هفتاد و شش در جوانی فرو شده از برگزیر بسیاری
 شایسته داغ جلگه‌گاه بردل فیروز نهاده بود به تحت بر نشانیده چنان
 دانمودند که آن بفرمان فیروز شاه است پس از آن فیروز شاه
 ۶۹۰
 ۹۹۳
 ۱۳۸۹
 ۱۰۵۵۳۳
 تعلق در روز سوم ماه نهم سال هفت صد و نود و تازی و بیست
 و سوم ماه و نهم سال یک هزار و سه صد و هشتاد و هشت فرنگی
 پس از نود سال زندگی و سی و هشت سال جهان‌بینی روی از گیتی
 به تافت

درخوی و کواس او

شیراز شاه تعلق یکی از پادشاهانی بود که تحت دلی مانند او را کتر یافته
 بود اگر چه دکن و بنگال را که تازه از دست رفته بود نتوانست باز بچنگ آورد

درخوی و کواس او

مگر اینکه در مرزبانی آن کشور اینکه از سندوستان بدستش بود چنان
 فرزانه وار رفتار نموده آنها را بآئین آورد و نگاهبانی نمود که دست کمتر
 کسی بدان پایه رسید شاید گاهی پادشاهی بخششی نموده باشد که
 دیش های فیروز در برابر آن ناچیز بوده مگر آن از روی بنجار و میان
 روی و چنانکه بر همه مردم سود یکسان رسیده باشد نبوده بخشندگی
 فیروز باندازه بود که هیچکس در روزگار او از بخشش او نوسید و تا
 شاد نزیست با آنکه باج را هم از همه چیز مانیکه پیش از آن بستم نهاده
 بودند برداشت باز گنجینه اش همیشه پر بود در روزگار او یکتا نشسته نشد
 که خوش از روی آئین و یوس روا نبود آرایش کشور و -
 آسایش مردم و لشکر چنان بود که کسی زبان بنانش نه گشود
 پیش از آن هر چه در جنگ از دشمن بدست لشکریان می افتاد از پنج
 یک بخش به سپاهیان میدادند و چهار بخش دیگر را خود میبردند
 فیروز پنج یک آنرا چنانکه دیوس آمده است برای خود خواست و

داستان ترک‌تازان هند

چهار پنجیک را برای آنها گذاشت همه بادافرنای ناستوده را که پیش از او روانی داشت یکباره از میان برداشت چنانکه در روز او گواشی بریده نشد و چهره کسی بی مینی نکشت و هیچگاه فرمان خود را بر فرگفت یوس پیشی نداد مگر در جانی که باید دستی بریده یا کسی کشته شود گویند روزی در بزم او داستان پیشینان میخواندند و چون رسیدند بنام پادشاهی که در کیروز پانصد جفت چشم برکند و بنار کوش و مینی از مردم برید فیروز از جای بدر رفت و تادیر بخود نیامد پس از آن فرمود که پادشاهان برای آباوی جهانند نه برای ویرانی و تباهی نوشته اند بجز کاخها و باغها و چنستانها که برای زیور شهر ساخت پنجاه بند جلور و دو خانها برای کشت کاری سی آبگیر و فرغانای بزرگ برای انداختن سرمای کشاوری یکصد کاروانسرا یکصد گرمابه یکصد و پنجاه پل یکصد بیمارستان چهل نمازخانه و سی دبستان بنیاد نهاده آبا نمود و بنام هر یک از اینها فراخور بنیاد آن زمین از خواسته خود جدا افتاد

درخوی و کواکس او

یکی از نویسندگان انگریز میگوید شماره کارمانیکه از فیروز نوشته اند را
 بجا بیش آن کاری نیست سخن درینست که آنچه از نشانه های او
 که اکنون بنویس هستی آراسته است برای گواهی بزرگی کارهای او
 که پیش از او از کسی هویدا نگردیده بس است و یکی از آنها که بیشتر
 از همه شایسته آفرینست و بیشتر داستان نویسان بزرگی آن بخود
 آن را جداگانه یاد نموده اند بریدن چوبست از آنجای رود جمن که از
 کوبستان سرزیر میشود و آوردن آن از راه کارنال بهانسی و حصار
 که آن برود را بم خودش آباد نموده است و آن اکنون برودگاگر میرسد
 و پیش ازین باز برودستلج می پیوسته که نزدیک ترین رودهای پنجاب
 است

آهنکار است که آن رود را برای کشاورزی بریده زیرا که چون پس
 از فیروز از کار افتاد یک بخش از آن را شست و فرنگ آسنوی حصا
 است سرکار انگریز دوباره بکار کشاورزی در آورد و آب آن آسیابها

داستان ترکنازان هند

که گندم آرد میکنند و روغن میکشد و میگردانند و پیش از آن اینگونه کارها در هند نبود اگرچه از روی تیرمانیکه آن جوی از کوهستان می آرد میتوان گفت که بکار کشتی رانی هم میخورد و میتوان فراخور آن کشتی ها و ناوهای ساخت و کالای بازگانی را از جایی بجائی برد و آورد مگر بخوبی پیداست که آنرا همین برای کشتیباری بریده اند چنانکه زمین فراخی را زرخیر ساخته و مردمانش را از شبانی کبشاورزی انداخته گویند روزی نزد فیروز نام کوهی را بروند و گفتند از آن آبی بیرون آمده در رود ستلج میریزد و آنرا سستی مینامند و آنسوی سرستی جوی دیگر است که سلیمش میخوانند اگر آن گریوه را که در میان آن دو جوی است بردارند هر دو آب یکی شده به سرهند و سماء خواهد رسید و همیشه روان خواهد ماند فیروز خود بد آنجا رفته پنجابزار بیلدار و کلنگ دار بکندن آن پشته برگاشت و از میان آن استخوانها پیل و مردم بیرون آمد که یمنه سنگ شده و نیمه بسوز استخوان بوده است و استخوان دست مردم سه گز پلوه تا کجا این سخن راست باشد آن را

خدا آگاه است

تغلق شاه غیاث الدین دوم پور فتح خان فرزند فیروز شاه

چون بر تخت پادشاهی جای گرفت لشکر برای گرفتار نمودن ناصرالدین
محمد شاه فرستاد و او در سرور از آمدن سپاه دلی آگهی یافت خود را
بر کوه کشید و زنان و فرزندان و کسان خود را در جای استواری
گذاشته با دشمن پیکار نمود و شکست خورده خود را به دژ نگر کوت
که پناه گاه آراسته بود رسانیده آسوده به نشست سپاه دلی نومید شدند
برگشتند

غیاث الدین پس از مرگ فیروز خوشگزرانی پیشه ساخت و با همان
کسانیکه او را شاه کرده بودند در انداخت آنها نیز بندگان پادشاهی را
که گروه زورمند توانای پای تخت بهمانها بودند به غیاث الدین برگزیدند
در بیت و یکم ماه دوم سال هفتصد و نود و یک تازم ^{۲۹۱} و ^{۲۹۱}

دِ اِستانِ ترکِ تازانِ ہند

و ششمِ ماہِ پنجمِ سالِ کیزار و ستہ سد و ہشتاد و نہِ فرنگی -
پس از پنجاہ و نیمِ جہانزاری دستش را از تخت و سرش را
از تن جدا کردند

ابوبکر شاہ پورِ ظفر خان پسرِ فیروز شاہِ تخلق

بزرگانِ دہلی پس از کشتنِ غیاث الدین ابوبکر را کہ از پسرِ دیگرِ
فیروز شاہ بود بر تخت نشانیدند دستورِ او بہ آرزوی خسروی
اندیش کشتنِ او نمود او با ہنگِ دستور پی بردہ از بہانِ بادہ کہ ہر
او در شیشہ کردہ بود چنان پیالہ بدو پیمود کہ اورا سرتِ بیہوشی جاوید
نمود و بندکانی را کہ با او در آن اندیشہ ہمراہ بودند بہ دنبالِ او روان
ساخت و ہمین مایہِ استواریِ پادشاہیِ او میشد اگر ناصر الدین اورا
آرام میگذاشت

یوزباشیانِ سماء فرامدہ آنجا را کہ نیکخواہِ ابوبکر بود کشتند و سرش را
نزدِ ناصر الدین فرستادہ اورا بیادشاہی خواندند ناصر الدین و مردم از

کوهستانِ نگرکوت به سمانه رفت یوزباشیان و دیگر بزرگانِ آنجا که
 از ابوبکر رنجیده بودند در چنبرِ بندگی او فراهم شدند و او در آنجا بر تخت
 نشسته در اندک روزگاری دارای سپاه فراوانی شد و روی به
 دلی آورد ابوبکر نیز با لشکر بسیار آماده پیکار گشت جنگ میانِ هر دو
 در پیوست و شکست به ناصرالدین رسید ناصرالدین دوباره سازِ نبرد
 چیده پایِ چالش پیش گذاشت تا چند ماه به یگانه میانِ آن دو پادشاه
 جنگ درگیر بود دلی گاهی بدست او و گاهی بدستِ این می افتاد پس
 از آنکه ناصرالدین چند بار شکست خورد یکباره بر دلی دست یافت
 و ابوبکر را گرفته زندان کرد و او در روز بیستم ماه دوازدهم [۲۹۲] ۱۳۹۰
 سال هفتصد و نود و دو تازی و ماه یازدهم سال یک هزار و سه [۳۸۹] ۱۳۹۱
 سه و هشتاد و نه فرنگی پس از یک سال و نیم دهمی داری در زندان بود
 ناصرالدین چون از بندگانِ فیروزشاهی بسیار آزار یافته بود فرمود
 ببرد ایشان پس از سه روز از دلی بیرون رفته باشد نخست از آن

داستان ترک‌زبان هند

کس است که خوش بریزد پاره از آنان که نمیخواستند از دلی بیرون روند خود را بگونه دیگر وانمود کردند و گفتند ما خانه زاد دیرینیم نه از خرید فیروزشاه چون در زبان اردو پاره از واژه هست که جز-
آنکه در هندوستان پیدا شده اند بر زبان نمیتوانند راند آنها را به گفتن سخن کهر اکبری پڑهیدند و هر کدام آن سخن را درست بر زبان نراند کشته شد چنانکه در خراسان هنگامیکه ترکان را می کشتند آنها را که از ترک بودن سر باز میزدند بگفتن گوشت می آزمودند

ناصرالدین محمد شاه تعلق پور فیروز شاه تعلق

پس از آنکه از رگزر ابوبکر آسوده شد بار دوم به تخت دلی برآمد اگرچه در هند روزگار پادشاهی او کشور بند و بختی نداشت گویا اینکه در هر جا که شورشی هویدا شد یا خود بد آنجا رفت یا لشکر فرستاد و آن را خوابانیده نگذاشت پاکباز چون در تخت نشینی نخستین فرحت الملک

سکندر خان را که دست نشانده او بود کشته سالارش را تاراج کرد و ناصرالدین او را بسزا نتوانست رسانید و رین بار که باز پادشاه شد ظفر خان را برای گوشمال او در سال هفتصد و نود و سه به {۲۹۳} گجرات فرستاد ظفر خان فرحت الملک را از میان برداشت و خودش در گجرات پس از مرگ ناصرالدین مظفر شاه شد

راجپوتان را به تورتیه و آلتوی روز جمین سریشورش بلند کردند پاره نوشته اند که مشیت بزرگان کنور در فرو نشانیدین آن باز شد و تیر ناصرالدین هندوی بوه که مسلمان شده بود برادرزاده او که هنوز هندو بود و در دربار محمد جایگاه بلند داشت دروغی بر او بست و بر راستی گفتار خود نزد محمد گواه گزرا نید ناصرالدین برای همان او را کشت و از همین رو دستاوین بسیار استواری برای رنجش مردم بدست همه داد چون ناصرالدین در جالیسر درفش کاسیابی برافراشت و آنجا را براس خود خسته روی میدانت شهری در آنجا بنیاد نهاده محمد آبادش

داستان ترکنازان هند

خواند و بیشتر هنگام را آبادی آن میپرداخت در بهانجا روز هفتم
 ماه سوم سال هفتصد و نود و ششش تازی و یک هزار و سه صد
 و سه فرنگی در گذشت بر روی همرفته شش سال و نیم شهریار
 نمود

سکندر شاه پور ناصرالدین

هایون خان پس از پدر به تخت دلی برآمده فرمان سکندر شاه بن خود
 نهاد و پیش از آنکه دست بکار بزرگی زند یا بزرگان را زیر و بالا
 کند بیمار شده پس اندک ماه و نیم دیبیم داری دم فرو بست

ناصرالدین محمود پور ناصرالدین محمد

چون سکندر شاه از گیتی رفت بزرگان دلی را بر سر تخت نشینی
 گفتگوهایی بسیار در میان آمد سرانجام خواجه جهان که دستور بود فرزند
 کبوتر محمد را که نامش محمود و کودک نارسیده بود به دلخواه خود بر تخت
 نشاند و چون سر بیچیک از سران سپاه و بزرگان بارگاه از

اندیشه خود سری و سروری تپی نبود همه بر بندگی او گردن نهادند این شاه
از رهگذر نارسیدگی خودش بکارهای کشور رسیدگی نمیتوانست کرد
ناگزیر کار بدست سربازان کشور افتاد برینهم آنها بسته نکرده
کسانیکه بآرزوی خود نرسیدند نصرتخان پسر فتح خان پور فیروز شاه
را از میوات خوانده پادشاهش نمودند و ناصرالدین نصرت شاه
فرزانش کردند و تختش را به فیروز آباد نهادند آنگاه رزم آزمای
پهنه آشوبگری شده تا دو سه سال هسنگامه زد و خورد میان
دهلی و فیروز آباد که هر دو تنگناهند شده بودند گرم بود در میان این نا
هنجاریها که آن دو ناصرالدین در هر چند روز در دست گروهی از گردن
کشان بودند و آنها از تیشه بدبختی ریشه خود برمی فکندند گجرات از دهلی
جدا شد مظفرخان فرمانده آنجا گردن سروری برافراشته در
سال هشت صد و یک کامیاب شد مالوه که پس از آزادی دکن
باز زیر فرمان دهلی درآمده بود خود سرگشت خاندیس همچنین اینها

داستان ترکنازان هند

گزشته که تا روزگار اکبر از دلی جدا بودند از گرداگرد دلی تا همه سرزمینها
برینی پر از آشوب شد و هر شهری در هر چند روز بچنگ کرسی
در میآمد و باز بیرون سیرت تاجانیکه دستور نیز کشور جونپور را برآ
خود گرفته دارای فرمان شد گویا در آنروزها سر نوشت پادشاهی دلی چنان
بود که باستی کیباره پایمال شود زیرا که کشورمانی که در آنروزها از آن
جدا شدند همه آسوده ماندند و چون کار فرمایان و کارکنان آن سرزمین
با آنها جنبشهای خونریز و کردارهای شور انگیز که هویدا ساختند در برکن
یشه آسایش و بند کردن راه بازرگانی و بازداشتن دهقانان از کشاورزی
همینوز دست رسانی نداشته نیازمند دستگیری بیگانگان بودند که
کارپردازان نهانی ایشان را یوری نمودند چنانکه تیمور مانند خشم
آسمانی از پس پرده نهانی آشکار و تباه کاران کشور را دست مایه
رسانی ویرانی و کشتار شد

اگرچه تیمور آنچنان پادشاه نادرست که آگاه دلائل همه روی زمین او

در نثر او تیمور

را بخوبی میشناسند و از تنگ تیموری نیز که سادگی سخنانش بر اینکه
خودش نوشته است گواه است نثر او و کارهای او روشن و
میگردد مگر چون او در داستان هند که اندوخته این نامه است
برای سودمندی انبازی نموده چون خامه بنام او رسید نتوانست
که دست این نامه را از سامان خانه او و گرچه انکی باشد تپی گزارد
تا چون خوانندگان بدینجا رسند و خوانان شناختن بنیاد خاندان
او شوند بکشادن نامه دیگری نیاز نیفتد

در نثر او تیمور

تیمور شب سه شنبه بیست و پنجم ماه هشتم سال هفت { $\frac{۷۳۶}{۸۰۶۱۵}$ }
سد و سی و شش تازی در کش که اکنون شهر سمری
نامند شش گیتی روز دوازدهم ماه نهم سال هفتصد و هفتاد و { $\frac{۷۲۱}{۹۰۶۱۶}$ }
یک و سی و پنج سالگی در بلخ تحت خسروی فراز رفت و روز
چهارشنبه هفدهم ماه هشتم سال هشت صد و هفت { $\frac{۸۰۶}{۹۰۶۱۷}$ }

داستان ترکستان هند

پس از هفتاد سال و یازده ماه و بیست و دو روز زندگی و سی و پنج سال و یازده ماه و شش روز کشورستانی در قاراب که اُترار میخوانندش دست جنبش از جهانگیری باز کشید و در سمرقند بجاکش سپردند اگر پسران چنگیزخان این خوی را داشته اند که خویشتن و ندان خود را کار و دستوری دهند گواهی نویسندگان درباره نژاد تیمور براینکه نیاکان او دستوران جغتای خان چنگیزی بوده اند و براینکه او خودش بیانزده لُشت با چنگیزخان هم نژاد است راست و درست خواهد بود و آنچه اگر را بیکار میگذارد اینست که نیای او بزرگ گروه برلاس یا خان تیره از آن گروه بوده که از دولت سال پیش از آن در شهر سبز که زاد بوم تیمور و در چهل فرسنگی خاور روی بخارا و ده فرسنگی فرود و خاور سوی سمرقندست و زبان مردمش ترکی و فارسیست نشین گزیده با جگزار ایلخان متاثر بود تیمور از آغاز با برادر زن خود امیر حسین که از بزرگان ترکستان بود همدست شده بیاری او بیشتر ترکستان را

بچنگ آورد پس از پرتو پختگی و آزموده کاری دلبهای بزرگان را بر او
 شورانیده سرانجام بر او دست یافت و نابودش ساخت آنگاه با
 دل آسوده بکشورستانی پرداخت تخت تاتارستان و ترکستان
 را زیر فرمان آورد پس از آن خراسان و اسفهان و فارس و آذر
 آبادکان و بسی دیگر کشورهای باختری را زیر دست ساخت
 و بر پاره از کشورهای روس و سیریا تخت و تاجم پسران چنگیز
 را از آن سامان و راندخت و چون از بغداد و مازندران به سمت قد
 برگشت آهنگ هندوستان نمود

تاختن تیمور به هندوستان

میرزا پیر محمد نبیره تیمور که بگرفتن افغانستان نامزد شده بود در آغاز بهار
 سال هشت سده تازی و یک هزار و سه صد و نود و هشت فگی ^{۱۰۹۷}
 از راه کوه سلیمان به اچ در آمد و آنجا از آب سند گذر کرده ملتان
 را گرد گرفت و پس از ششماه آنرا بکشود چون در نوغان بارش

واستان ترکنازان هند

شماره شگرفی از اسبان لشکرش تباہ شدند چاره همین دید
 که در شهر پناه گرفت و بنگاهبانی کرد اگر خود پرداخت از آنسوی
 تیمور از سمرقند به کافرستان آمده گروه سیاه پوش را اندک گوشمالی
 داده از کوهستان هند و کش به کابل فرود آمد پس از راه هرلویب
 و بنو بر لب آب سند بجائی که و نکوت مینامیدندش در رسید و به
 پامیروی پللی که از چوب و نی بر آب بستند از آب بگزشت و همه آبادنیا
 را که در راهش بودند پایمال نموده دوازدهم نخستین ماه سال هشت
 پانصد و یک به تلبسه درآمد و دامنۀ آن شهر را لشکرگاه ساخته
 پنجاه بهائی بر مردم شهر نهاد و لشکریان از آنها گرفتند
 چون از چیزهای خوراکی در اردو بسیار کم بود تیمور بگرفتن گاه و دانه فرمان
 داد و ندانست که لشکریان را برای یغای شهر دستاویزی بیش از
 آن در کار نبود چنانکه روزی بنگام بهانه کافتن انبارهای گندم و جو ارزنی
 از داشته شهر نشینان بجا نماند و خون شان نیز بر سر خوان شان ریخته شد

تاختن تیمور به هندوستان

در آن میان سیراز پیر محمد بآمدن تیمور آگاهی یافته لشکری بساخو در ملتان گزشت
و با بازمانده سپاه در روز چهاردهم ماه دوم همان سال بر لب آب
ستلج باو پیوست تیمور از آنجا به اجودین درآمد و چون خلکان یکی از
مردان خدا در آن شهر بود بر مردمیکه از آنجا نگرینته بودند بپخشوده روی
به بشیر نهاد و از رگبزر استواری آن مردم از هر سوی روی بدین
نهاد و در شهر جای تنگ شده بود نخت مردانیکه بیرون باره
بودند کشته شدند پس از آن شهر که به پیمان زنهار سپرده شده بود
بر سر بهانه با همه مردمش آتش بیداد سوخته گشت از آنجا به سمانه آمد
و در راه بهر شهریکه رسید ویران کرد و مردمش را کشت آنجا همه
شاهزادگان و سرداران که به کشتار و یغای مردم و آبادانیهای چپ
و راست راه رفته بودند باو گرد آمدند چون از سمانه به دلی روی نهاد
کشتار بزرگی دست نداد زیرا که در آن شهر کسی بجا نمانده بود
مگر اینکه سپاهیانیش بسیاری را دستگیر ساخته جمله داشتند

داستان لشکرتازان هند

گویند بامداد روزیکه میان تیمور و محمود تغلقشاه بیرون دلی جنگ شد
یکصد هزار تن از آن بیچارگان کشته شدند و مایه اش بیش ازین
نبود که بد تیمور گفتند دیروز هنگامیکه سپاه دلی از شهر بیرون آمده خود
نمانی میکرد گرفتاران خوشی میکردند بر همین تیمور فرمود هر کس از آن
دستگیر نموده اگر آنرا که بیش از پانزده سال دارد زنده گذارد خودش
کشته خواهد شد باری روز بیستم ماه پنجسم همان سال بود که محمود تغلقشاه
با لشکر دلی بسرداری تو اقبال خان و کید و بیست پیل جنگی روبرو
لشکر تیمور رده آرامی پیکار شد مغولان پیلان و پیلبانان را با تیرهای
خار و گداز سرگون ساخته لشکر دلی را بهم در شکسته پریشان
گروانیدند

محمود بسوی گجرات گریخت و شهر به پیمان زمیناره سپرده شد و
تیمور بشهر درآمده بر تخت دلی نشست و خود را شاهنشاه همه
هند وستان خواند و از بزرگان دلی هر چه بودند کردن نهادند اینانیز

پیمان زینهار را نگاه نداشتند یکی از بزرگان انگریز مینویسد که بر
 سر شهر پیمان زینهار دادن تیمور به مردم آن و پس از گرفتن
 بتاراج دادن آن و کشتن مردانش از بسکه بسیار رخ نموده نمیتوان
 گفت که اینگونه پیمان شکنی شیوه کشور کشائی او بوده یا انگیزه خیر و شر
 و سنگدلی و نافرمانی سپاهش من میگویم بخوبی میتوان پنداشت
 که این هر دو مایه آن کار شده اند هم پیمان شکنی تیمور و هم خونخواری
 لشکرش زیرا که تیمور شهر را زینهار داد و زینهار بهائی بر مردم
 شهر بنهاد و لشکریان را برانیدن آن از مردم برگماشت و این فرمان
 را نیز داد که هر کجا انباری از چیزهای خوراکی سراغ کنند آنرا بزور
 بستانند و خودش بنیم پنجره بشاردی فیروزی چید که در آنچنان روز
 از روی فرمان خودش کسی را یارای گزارش و سپارش نزد او
 نبود

بسیار خوب آیا تیمور از خوی سپاهگیری آگاه نبود و نمیدانست که این

داستان ترکنازان هند

گروه برای یک پایز مردی را از پا درمی آورند که آنها را بازیافت زنها برپا
برمی گماشت و دستوری بدست گرفتن انبارهای مردم را نیز بهمه لشکر
میداد

ازین گذشته او خود در تزوک میگوید که چون سرداران من مرا گرفتند
هندوستان خواندند من سرازآن بازردم و گفتم اگر ما در هندوستان
بمانیم خون ماتباه می شود و فرزندان ما در گرامی هندوستان سست و
کم هوش و بیکاره خواهند شد باز میگوید چون دیدم که بسیار خواهند
یورش بر هندوستانند به همین پیمان که هندوستان را بتازیم و به
ینهای آنجا بسنده کنیم و برگردیم گردن نهادم ازین گفتار پرهوید است
که در هماندم که پیمان زینهار میداده شکسته شدن خود بخود آنها پیش چشم
خود میدیده و اگر میخواستند که در هر شهر پیمان زینهار داده آنها دادگران
نگاهداری کنند چرا آنها به ریجهای راه های دور را بر خود هموار می نمودند
پس باید دانست که پیمان را نیز برای آن مینموده اند که مردم شهر

را زنده گیر آورده ببرند و بفروشند یا بشمار بندگان خود در آورند چنانکه
 مردم بیچاره دلی هنگام دادن پول زنهارها تا توانستند دراز ستی
 و سخت و سست های لشکر را برداشت نمودند و چون تاب نیامدند
 بپای ستیز برخاستند و همچنین بتیای هندوهای دلی را از ستم فیروز
 مندان از بهین که بچکان و زنان خود را سوزانند و برابر دشمن
 خود پایداری نموده از آنها کشتند تا کشته شدند میتوان دریافت که تمامی
 پایان بوده و نیز چون لشکر مغول دلی را

از همه چیز تهی نمود با آنکه نوشته اند در پاره از کویچه های دلی از پشته های کشته
 راه آمد و شد بند بود باز در میان شکریان کسی نبود که کمتر از یکسد بند
 بدست داشته باشد

تیمور از میان گرفتاران برگزیده که سنگتراش و گلکاریا دارای هنر
 مانند آنها بود برای خود گرفت تا در سمرقند نمازخانه بنام او بماند آنکه
 فیروز شاه تغلق از سنگ سفید برکنار رود و جمن ساخته بسازند

داستان ترکنازان هند

تیمور پس از پانزده روز که دید در دلی کسی بر پا و چیزی بجا نمانده روی به میرت نهاد و مانند لائیز خونریز که بهر دیوار استواری میرسد بنش رخنه سازی آنرا از پای می اندازد آن باره کوه بسنیاو را به نیروی آهون گری که ویژه لشکریان او بود سرنگون ساخت و مردمش را از تیغ گزرا پس از رود گنگ گزشته بکنارهای آن سر بالا رفت تا بهر دیوار که آنجا از کوهستان جدا میشود

گویند درین راه نیز برداشته کوه را برچه هندو یافت کشت و همه جا بکامنه سپاهیان بود تا کسی او را نشناسد آنگاه از پامی کوهستان یافت تا به جمبو رسید که برین سویه لاهور است در آن راه نیز از آنچه راهزنان خویش بود هیچ کوتاهی نکرد و از آنجا بسوی فروین برگشته افتاد در راهی که آمده بود و هندوستان را گزاشت بدست شوریدگی و تنگی و مرگ

چون تیمور دلی را ترک کرد پیش از آنکه به پانی پت رسد خضرخان که

بازگشت تیمور از هند

در میوات بسر میبرد روی به درگاه او نهاده نوازش یافت و هنگام
جدائی تیمور او را فرمانفرمای لاهور و ملتان و دیبالبور ساخت
پس از رفتن تیمور دلی و تختش تا دو ماه بی کس و بیگار بود
سرکشان گوشه و کنار همه دم از دادیاری زدند هر کس بر جای را که
در دست داشت از آن خود پنداشت گجرات به مظفرخان ماند جوینور
و غنوج و آوده و کره را خواجه جهان دستور در چنگ گرفته خود را
(سلطان الشرق) خواند مالوه بهره دلاورخان شد و همچنین هر گردن
کشی دارای کشوری گشت در میان آنها نیز زد و خورد تا روزگار
درازی برپا بود اقبال خان که یکی از سرداران محمود شاه دلی آمد
مردمانیکه آواره شده بودند باز فراهم گشته دلی روی آبادی نهاد
دلی کهنه همچنان ویران ماند اقبالخان کرد و بر دلی را زیر فرمان آوده
در ماه پنجم سال هشت صد و سه لشکر به بیانه کشید و فرماندهان
آنجا را زیر دست کرد و چون بمردن خواجه جهان آگاهی یافت به جوینور

داستان ترک‌تازان هند

شتافت و کاری از پیش نبرد از نیروی ناصرالدین محمود را که در گجرات
از مظفرخان نوسید شده به مالوه رفته بود به دہلی خواند و او را سر دست
گرفته با لشکر روی به غنوج آورد تا ابراهیم شاه پسر خواجه جهان را
از جوپور بردارد این بار نیز از آمادگی دشمن بنوسیدی برخوردار ناصرالدین
محمود باین اندیشه که ابراهیم شاه خانه زاده است و اگر باو پناه بفرستد
تحت جوپور را باو خواهد سپرد بی آنکه با او از در پرغاش درآید
شبی به بهانه شکار از اردو جدا شده نزد او رفت و چون چنانکه پیش
بود هویدا گشت بار دوی اقبال خان باز نیامد به غنوج رفت و فرمانده
آنجا را که گماشته ابراهیم شاه بود بدر کرده همانجا نشست اقبالخان
به دہلی برگشت و در میان دو سال دو بار به گواپار تاخت و کاری
نساخت پس از آن به غنوج بر سر ناصرالدین رفت و با او جنگها
نموده از استواری باره دستش بجائی نمیشد از آنجا در سال هشت
هشتاد و هشت به سمانه رفت فرمانده آنجا بهرامخان کرک بج

که از خانه زادانِ فیروزشاه بود تا ب ایستادگی در خود ندیده بکوه پناه برد
اقبال خان او را دنبال نموده به پیمانِ زمینمار پیشِ خود آوردش از پنجا
روی به لنگان نهاد تا خضرخان را از میان برداشته با دل آسوده
به تختِ دلی بالا رود در راه پیمان شکست و پیرامان را زنده پو^{ست}
از تن برگند نزدیکِ اَبْجودَن خضرخان با لشکرِ پنجاب او را پیشباز
نمود روزِ نوزدهم ماهِ پنجم همان سال از خضرخان شکست خورده ^{۵۱۱۹}
اسبش زخم برداشت و نتوانست سوارش را از میان دربرد
لشکریان باو رسیده سرش را بریده نزد خضرخان آوردند و ^{لنگان}
لودهی و اختیارخان و ردلی چون شنیدند که اقبالخان کشته شد
در دم ناصرالدین را از غنوج به دلی خواندند و او با چند تن به دلی
درآمده باز پای بر تخت گذاشت و دست بکارمانی زد که فرجام
نیک نداشتند و دولتخان لودهی را به سمانه بر سرِ بیرمجان که از
بنده زادگانِ فیروزشاه بود فرستاد و خودش روی به غنوج نهاد

داستان ترکنازان هند

ابراهیم شاه سر راه بر او گرفته نگذاشت از لشکر محمود شاهی چشم زخمی
 بکشورش برسد محمود نومیدانه به دلی برگشت بزرگان از لشکر کشی
 های ناسودمند او بستوه آمده از گردش پاشیدند و بجاکیرهای خود
 رفتند ابراهیم شاه که آنرا شنید با لشکری آراسته آماده گرفتن
 دلی گردید و اگر پیش از گزشتن از آب جمن از جنبش مظفر شاه
 گجراتی که مالوه را بچنگ آورده آهنگ جوپور نموده بود نمی شنید و
 برگشتن ناگزیر نمی شد درین سخنی نیست که دلی را میگرفت
 در آرمیان دولت خان بیرخان را زیر فرمان آورده به دلی برگشت
 و محمود از سال هشت صد و ده تا چهارده چندين بار در گوشه
 و کنار بر سر سرکشان تاخت و هیچکدام شان را چنانکه باید پیر
 نمران ساخت از آنوی خضر خان پس از بازگشت دولت خان
 سمانه را بگرفت و یکدوبار از لاهور به دلی لشکر کشید و محمود تاب
 ستیز نیاورده به فیروزآباد رفته باره نشین شد اگرچه خضر خان هیچ

براو دست نیافت مگر در برابر سرزمینی از دست کارگزاران دلی بیرون
 برده بکشور خود بمیزود سرانجام ناصرالدین محمود در ماه یازدهم سال
 بهشت صد و پاترود رخت پادشاهی کشور آوارگی را به جهان دیگر $\left\{ \begin{smallmatrix} ۸۱۵ \\ ۱۱۱۵ \end{smallmatrix} \right.$
 کشید نزدیک بیست سال نام پادشاهی براو بود و جهانانی بندگان
 خانه غور براو بپایان رسید

پادشاهی دولت خان لود

پس از مردن ناصرالدین بزرگان دلی دولت خان لودهی را پادشاه
 خود برگزیدند و او در ماه نخستین سال بهشت صد و شانزده تاز $\left\{ \begin{smallmatrix} ۸۱۶ \\ ۱۱۱۶ \end{smallmatrix} \right.$
 و یک هزار و چهار صد و سیزده فرنگی به تخت برآمد در همان ماه بسوی
 نشست گاه ای راجگان نزدیک دلی سواری نموده پیشکشها گرفت
 میخواست سرمایه بدست آورده ساز و سامان لشکر فراهم کند که از
 آهنگ خضرخان آگهی یافته به دلی برگشت خضرخان با پنج هزار لشکر
 از پنجاب آمده او را در درو سیری گرد گرفته کار را براو تنگ ساخت

داستان ترک‌تازان هند

دولت‌خان پس از چهار ماه باره نشینی از شهر بیرون آمده در
 ماه سوم سال هشت صد و هفده خود را سپرد او که در خضرخان
 او را در در فیروزآباد زندان نمود و او بهم در آنجا فروشد یکسال و سه ماه
 فرمان راند

در بنیاد خانه و نژاد سیدها

برخی از داستان سرایان نژاد خضرخان را به پیغمبر تازی و خورشید محمد
 می‌رسانند از نیروی او را سید می‌خوانند پدر او ملک سلیمان است
 و او چید ملک مردان است که یکی از بزرگان دربار فیروزشاه و فرمانده ملتان
 بود پس از مرگ ملک مردان فرزند او ملک شیخ که از پشت او بود
 فرمانده ملتان شد و چون ادبی فرزند مرد ملک سلیمان که فرزند خوانده
 ملک مردان بود فرمانده ملتان گردید و پس از او خضرخان بفرمان
 فیروز جای پدر گرفت و بکار خود بود تا روزگار ناصرالدین محمد
 که به بنگالی فرمانده دیبالپور در سال هفت صد و نود و هشت

در بنیاد خانه و نژاد سیدنا

تازی براوتاخت و اورا بی سروسامان ساخت و او در آواره گی { ۴۹۸ }
 بسر برد تا هنگامیکه به تیمور رسیده چاکریها نمود و بفرمان او دارای کشور
 های ملتان و پنجاب و دیپالپور شد داستان نویسان برای سید
 بودن او دو دستاویز دارند نخست آنکه میگویند روزی سید جلال بخار
 میهان ملک مردان بود و ملک سلیمان که از چاکران او بود آفتاب لکن برآ
 دست شستن آورد سید جلال گفت گماشتن این سید بر چنین کار
 پسندیده نیست از آنجا اورا سید دانستند دستاویز دوم از نخستین
 رسوایست میگویند چون کارهایش بکارهای پیغمبر می ماند چنانکه دلیر
 و دادگر و بخشنده و پرهیزگار بود باید سید بوده باشد چون ایشان
 دو دستاویز نوشته اند یکی هم من میگذارم و میگویم کاشیکه به سخت
 دلی تیمور آگهی دارند باید اینرا نیز بدانند که او بر زادگان پیغمبر مهربان
 بود پس از همین که در هندوستان بجز او بر کسی نه بختود
 چنین هویدا میگردد که باید اورا از نژاد پیغمبر دانسته باشد هوشیاران

داستان ترک‌تازان هند

خرواندیش میداند که نام سید بر نیاکانش نبود و بر خودش هم پس
از گرفتن تخت دلی گذاشته شد باری در شراد سید بود یا نبود چون
همه داستان سرایان ایضا خانه سیدان نوشته اند من نیز پیروی
نموده گزارش می‌نمایم که باین نام بجز خودش سه تن از سال‌هشت
۱۷۵۵ تا ۱۷۶۰ هجری و هفده تا هشتاد و پنجاه و پنج سالگی و هشت سال در
دلی فرمانفرمانی کردند نخستین ایشان

سید خضر خان

به هنگامی فرمانفرمانی دلی بدستش افتاد که کشورها ویران و از مردمان
آنانکه از خشم تیمور جان بدر برده بودند هنوز پریشان بودند و با آنکه
او نیز مانند دیگر پادشاهان دلی بیشتر به کام راه لشکرشی و کوشش
دادن سرکرشان هر سوی میپرداخت باز رفتارش با نوک و بزرگ
چنان خوش بود که در اندک روزگاری سر مردمان برهنه آستان
رسید و اگر چند شهر را بجان را ویران و شکسته نمود بدستگیری

از پافادگان نوشداروی دل‌های خسته و کشاینده در‌های بسته نیز
 شد و بجزر بدگمان شدن و کشتن چند تن از بزرگان لودی و خانه‌زادان
 محمودشاهی که پیش از آن از دولت‌خان لودی جدا شده باو پیوسته بودند
 خون‌چندانی هم نریخت با آنکه کوشش‌های فراوان نمود چهار انگشت
 زمین بر آنچه داشت نتوانست افزود از رگ‌بزر خوشامد یا نک‌شناسی نام
 پادشاهی بر خود نهاد فرنام پادشاهی پنجاب و ملتان را بنام تیمور میرزا
 و فریوس دلی را بنام میرزا شاهرخ میخواند و هر ساله پیشکش‌های
 بدرگاه او میفرستاد گویند باندازه بامردم و برست راه رفت که در
 هفدهم ماه خبسم سال هشت صد و بیت و چهار تازی ^{۸۲۴}/_{۱۰۰۰}
 پس از هفت سال و چند ماه کشوررانی چون بسرای جاودانی شده
 بکنان از مرگ او اندوگین گشتند و تا سه روز سوگ گرفته سیه
 پوشیدند پس از آن فرزندش مبارک را بخت پادشاهی برگزید
 سید مبارک شاه پور سید خضر خان

داستان ترکنازان هند

و در سال بهشت سد و بیست و چهار تازی و یک هزار و چهار
 سد و بیست و یک فرنگی پس از پدر دارایی تحت دلی شد
 جشن شاهانه گرفت و خود را مبارک شاه خواند در روزگار او نیز جنگ
 و آشوب میان راجگان با جکزار و زمینداران و گماشتگان
 او از کارنامی روزانه بود مگر چون خودش از هنر لشکرکشی و جنگ
 آوری بهره بزرگی داشت بسی از سرکشان پرگنه دار را در مانده نمود
 برینهم ریشه آشوب از پنج برکنده نشد از یک جای بریده میشد از جای
 دیگر سر بر می آورد از همین روی تا پایان روزگار خود می نیاسود یا با
 سرکشان بکارزار می پرداخت یا در فراهم آوری سپاه میکوشید
 آنچه پدرش هر ساله بدرگاه میرزا شاه رخ میفرستاد او بند کرد
 از نیروی شیخ علیخان فرمانده کابل بدست او نیز کمک یکی از سرکشان
 که او را بیاری خود خوانده بود به پنجاب درآمد که بکران نیز با سید تاج
 گرد او قراسم شدند و او از رود ستلج گذشته بهر آبادانی که

سید با سید مبارک شاه

رسید ویران و کشتار نمود و بایغای بیکران به کابل برگشت و این
کار را تا دوسه بار پیروی نمود یکبار لاهور را نیز گرفته مردش را
بکشت یکبار از لشکر پادشاهی شکست خورد و انجمنین بار که مبارک شاه
خود برای دور کردن او بجنش آمد او از پیش برخواست به کابل رفت
پاره از لشکرش تباه شد و رختش به یغما رفت

مبارک شاه کنار رود جمن شهری بنام مبارک آباد بنیاد نهاد
و از بسکه دبستی بآن داشت گاه و بیگاه برای دیدن جاهای نوساخته
بدانجا رفت و آمد میکرد تا گاه در روز آدینه نهم ماه هفتم سال ۸۳۷
بهشت سدوسی و هفت هشتکامیکه در کاخ پادشاهی مبارک آباد
فرود آمده میخواهستند چند تن از هندو و پروردگان خودش بامردان
شان برسانده سرورالملک دستور کرد آن کاخ را گرفته نگذاشتند
کسی بدرون رود و خودش را به پادشاه رسانیده او را کشتند
در کواکس او

داستان ترکنازان هند

بهاریک پادشاه و خداشناس نیک نام فرخنده سرشتی بوده گویند
 هرگز با کسی بدشمنی سخن نگفت و دشنام بر زبانش نرفت یکی از
 بزرگان که مرد بسیار کنشکی بوده و همیشه فرماندهی چندین شهرهای
 زرخیز به دستش بود بمرد و آنایه اندوخته از ویجا ماند که گنجینه های خسرو
 بپایش نرسید مبارک فرمود تا همه آنها را با شهرهای که در
 حاکم بر آنها فرمانش بود بفرزندانش دادند سیزده سال به دادگری
 کشور برانید

سید محمد شاه

پاره او را سپر فرید خان پور خضر خان میدانید و بسیاری او را
 پور مبارک شاه مینویسند سرور الملک و پهلوان و وزیر که بهاریک شاه کشته شد
 او را بر تخت نشانید و همه کار خانات بدست گرفته خود را خان جهان
 و دستور بزرگ خواند دست سرداران کهن را از کار کوتاه ساخت
 سد پال و سدارین کهتری و خویشاوندان شان را که کشندگان مباح

بودند به بخشیش جاگیر و فرماندهی با خوشدل و سرافراز نموده در اندیشه
 کشتن محمد شاه افتاد تخت از بندگان مبارک شاهی و سرجنسبانیان
 پای تخت به بهانه گنج اخیمن ساخت و برخی از آنها را گشت و پاره
 را در بند نمود فرمان دمان کشوران دور دست از شنیدن آن
 رفتار دل آزرده و نوسید شده در نافرمانی او با هم یکدل شدند
 دستور پسر خود یوسف را با دویس سرداران بزرگ به همراهی
 کمال الملک نامی که مرد سرشناسی بود به گمشمال آنان برگماشت کمال
 الملک چون مرد تنگ شناسی بود در راه بخونخواهی خداوندگار خود اندیشه
 کشتن یوسف پسر سرور الملک را در دل گذرانیده نگران بزرگوار
 بود که نیکه همراه بودند باندیشه او پی برده زود سرور الملک را آگاه نمود
 سرور الملک چند تن از بندگان نامی خود را به بهانه کمک و نبال کمال
 الملک روان ساخت و آنان را یاد داد که بهوشیار کار خود بوده
 نگذارند آسیبی بفرزندش برسند

داستان ترک‌تازان هند

پیش از رسیدن آنها یارانِ یوسف نیمه شبی او را برداشته روی
 دلی گریختند کمال الملک بزرگانی را که با خودش هم اندیش بود
 پیش خود خواند و دیگران نیز باو پیوستند و با لشکر فراوانی سو
 به دلی نهاد سرور الملک تاب ایستادگی نیاورده در دژ سری
 پناه گرفت کمال الملک تا سه ماه از گرد آن دژ برخاست و مردم
 لشکر از همه سوی روی به آستان دو نهادند محمد شاه نیز در آنجا
 بناکاری دستور آگهی یافته درین اندیشه بود که اگر بتواند خود را بیرون
 افکنده به کمال پیوندد یا اگر دست دهد دست دستور را از دامن
 زندگی کوتاه نماید دستور باندیشه شاه پی برده روز هشتم ماه نخستین
 سال هشت صد و سی و هشت تاز و یک هزار و چهار صد و کما
 و چهار فرگی با وابستگان خود باهنگ کشتن پادشاه با تیغهای آخته
 پای ناجوانمردی بسراپرده خسروی نهاد شاه از رگزر گمان بدی که
 بر او داشت پیش بندی کار خود کرده بود و نگهبانان را فرمود تا

تا اورا از پای در آرند دستور زمین را سخت دیدخواست بگیرند و سپاه
شاهی از جایهای خود بیرون بسته اورا ریزرین کردند پس پاژن
چگونگی را به کمال الملک نوشته اورا بدرون خواند و او با همه لشکرش
از دروازه ها بشهر درآمده از خویشان و یاران و دوستان دستور
چپ مسلمان و چه هندوئی را زنده نگذاشتند

روز دیگر محمد شاه پای برگاه نهاد و همه بزرگان کشور و سرداران لشکر
که در پای تخت بودند بپای تخت گردآمده از نو سر به چنبر بندگیش آوردند
و هر یک از ایشان فراخور شایستگی خود سرافرازی و نوازشی
یافت کمال الملک تنش از فرجامه دستوری بزرگ بر بالش نازید
و یاوران خود را از آنچه در کار داشتند بی نیاز گردانید

سید محمد شاه همه سران سپاه را با لشکر به دلی خواند و با قریب
و چتر خورشیدی بلمتان رفت و کارهای آن سوانه را بآمین آورده
به دلی بازگشت و پیشه تن آسانی پیش گرفته خوش گزرائی آغاز نمود

داستان ترک‌تازانِ هند

به مالوه نهاد اگرچه بهلول سر از آشتی باززد و دنبال دشمن را
 رها نمود از آنها بسیاری کشت و بینه و پس خانه ایشان را به یغما
 برد مگر اینکه محمود شاه خلج با بسیاری از لشکرش تندرست به مالوه
 رسید همه نویسندگان برین کردار محمد زبان سرزنش دراز کرد
 اند و هوشمندان دانند که تاجه اندازه کار بجائی کرده است زیرا که
 اگر روز دیگر جنگ میشد بدو چیز پائی لشکر مالوه از جا در میرفت
 یکی دلاوری لشکر بهلول که همه افغان و مغول جنگجوی جنگ آزموده
 بودند و دیگر دل شکستگی و خود باختگی سردار لشکر مالوه از شنیدن تاخت دشمن
 بهسایه بکثویش و این نیز خود آشکار است که پس از انجام کار لشکر مالوه
 بهلول از گرو دہلی برنمیخاست تا بر تخت آن نمی نشست از همین کی
 نیز بهی که از بهلول در دل شاه جای گرفته بود خوب روشن میگردد
 که تاجه پایان بود که او را فرمان خان خانانی که دوم پادشاه بوده داد و
 فرمانفرمائی لاهور و دیوبلپور را بنام او کرده فرزند خویش خواند

بہلول ازان پس در آن کشورها روز بروز بر زور خود افزود و لشکر
 بسیاری از افغان و مغول گرفت راجگان آسمان را فرمان
 خود ساخت و بسوی دہلی تاخت و بی آنکہ کاری بسازد برگشت و
 محمد شاہ دہم بیچارہ و درماندہ شد تا در سال ہشت صد و ^{۸۴۹}_{۸۴۸}
 و چہل و نہ تازی و یکہزار و چہار صد و چہل و پنج فرنگی پس از
 دوازده سال و نیم کشور رانی از کشکشہای جہانی رہا شد
 سید علاء الدین پور محمد شاہ

تا دارای تخت و فرمان شد ناشایستگی او بر ہمہ کس نمایان گشت
 با آنکہ فرمانش بیش از چند فرسنگ دور از دہلی خواندہ نمیشد آن
 چنان جانگرفتہ بود کہ باندہ ز دسوزانہ دستور ان خرومند از جادویرفت
 و دل آزرده شدہ کینہ ایشان را بدل میگرفت در پادشاهی او
 سیزده تن از فرمان او بیرون رفتہ در پرگنہ ہائی کہ فرمان میراند
 درفش خود سری برافراشتند بہلول کہ خود از آغاز بیاد شاهی

داستان ترکستان ہند

او گردن تہاد چنانکہ روزِ تخت نشینی ہمہ بزرگانِ کشور بہ دہلی آمدند
 --- بجز او کہ با سپاہ آمد و دہلی را گرد گرفت و از کشودن آن نومید
 شدہ بہ پنجاب برگشت علاء الدین سالی بہ بدایون رفتہ آنجا را
 خوش کرد و در آنجا باغی آباد نمود میخواست پای تخت را از دہلی
 بد آنجا برد بزرگان کوشش بسیاری نمودہ در آغاز او را تا چند
 روز از آن اندیشہ بازداشتند انجام پذیرشان سودمند نیفتاد چنانکہ
 چون از ہر سوی سرکشی آغاز و در بنیاد پادشاهی رخنہ گیتی
 باز شد پادشاہ روزی از دستوران چارہ جوئی نمود آنہا چون با
 دستور بزرگ دشمن بودند گفتند ہر شورشی کہ برپا شدہ باید آن
 حمیدخان بودہ از نیروی بزرگان ازو خوش نیستند اگر پادشاہ
 او را از کام بیندازد ہمہ روی بندہ گی بد رگاہ خواهند نہاد و گردان
 آنان ببارگاہ چہان پناہ درمان ہمہ دردہای کشویست پادشاہ بخیرد
 حمیدخان را گرفت و زندانش کردہ نگہبانان باو برگاشت و

از دستوران کسانیرا که در رفتن به بدایون با او همزبان نشده بودند
 در دہلی واگذاشته روی به بدایون نهاد و آنجا پرداخت باراسته
 نمودن باغ خود باز باستان او گزارش رفت که اینکه تاکنون
 بزرگان سر به خنجر بندگی در نیاورده اند از آن دوست که حمید خان
 بسوز زنده است پادشاه بکشتن او فرمان داد خویشان حمید بدایون
 آگاه شده اورا از بند رهایی داده از آنجا در بردند حمید به دہلی
 گریخت و در آنجا بگی رخت و سامان شاهی را بچنگ آورده پسر
 و فرزند شاه را از دہلی بیرون کرده بدایون شان فرستاد و
 به بہلول لودھی نوشت که اگر سر پادشاهی داری اینک شہر دہلی و آن
 تخت و دیہیم بیا که راه برای تو کشاده است و راہدار از راه دور
 افتاده بہلول که از خدا بچنین روزی را آرزو می نمود بشاه نشست
 که برای کوشمال حمید میروم و با لشکری آراسته راہ دہلی پیمود
 و در سال ہشت صد و پنجاہ و چہار تازی و یکہزار و چہار ^{۱۴۵۱} _{۱۴۵۱}

داستان ترک تازان هند

سد و پنجاه و سرنگی بر تخت نشست مگر اینکه فرمود تا پس از نماز
 آدینه نام خود را پس از نام علاء الدین بر زبان آوردند پس از
 چند روز فرزند خود را به دلی گزاشته خود به پنجاب رفت و بجای
 آنجا رسیدگی نموده باز بشاه نوشت که از راه نیکوهای حمید را
 از میان برداشتم و نام ترا در پادشاهی سجا گزاشتم علاء الدین
 فرشته خوی آرمش جوی درویش منش بپایخ نگاشت من از
 همان روز که پدرم ترا فرزند خود خواند پادشاهی را از آن تو دستم
 و دل بر آن نه بستم و برای آنکه بگوشه بسته کنم بدایون را پسند
 کردم پادشاهی تو فرخنده باد که مرا باغ بدایون بسست پس
 ازین تو برادر بزرگ منی بهلول از آن پاسخ روانش تازه شد
 و در هفدهم ماه سوم سال بهشت سد و پنجاه و پنج تاز و یکزار
 و ۵۵۵ و چهار سد و پنجاه و یک فرنگی بخت برآمده افسر خسرو
 دلی بر سر نهاده بهلول شاه شد و کام کشور را یکباره

در بنیاد خانه لودی

بدست گرفت

علاءالدین در بارغ بدایون روزگار بخششی و آسوده‌گی بسربرد تا در
سال هشت صد و هشتاد و سه تاز و یک هزار و چهار صد و ^{۸۳}_{۸۴}
و هفتاد و هشت فرنگی که چراغ زندگیش فرومرد هفت سال و چند
ماه در دلی پادشاهی و بیت و هفت سال در بدایون فرماندهی کرد

در بنیاد خانه لودی

لودی نام تیره ایست از افغان که مرز بوم ایشان کناره های باختر
آب سند بوده نژاد ایشان از پدر به یکی از بزرگان افغان و
از ماور به خالد پور عبداللہ تازی می پیوند و نیای خالد را برخی خالد
ولید و پاره البوجهل میدانند گویند چون خالد پور عبداللہ را
از فرمانفرمائی کابل انداختند به اراک برگشت بکوه سیمان که میان
لطان و پشاور است نشین گزید و دختر خود را یکی از سرداران
افغان داده گروه بسیاری از پشت او و شکم وی پا گرفتند

داستان ترکنازان هند

و از میان آنها دو تن نامور گردیده سرگروه شدند یکی لودی دیگری سُو
 و سرگزشت اینها که بیادشاهی رسیدند چنین است که چند تن
 از افغانان لودی در سوداگری میان هند و ایران با هم انباز بودند
 یکی از آنان که نامش بهرام و نیای بهلول بود در روزگار فیروز
 شاه تعلق از برادر خود آزرده شده به ملتان رفت و نزد ملک مروا
 فرمانروا آنجا نوکر شد بهرام پنج پسر گذاشت یکی از آنها سلطان
 شه چون فرماندهی ملتان به خضرخان رسید نوکر او شد و هنگامیکه
 اقبال خان به خضرخان تاخت در جنگ بدست او کشته شد از پیرو
 خضرخان او را نوازش فرموده اسلام بخش فرام و سرهند
 را بفرمان او در داد اسلام خان برادران را زیر مال گرفت و
 ملک کالا پدر بهلول را بیشتر از دیگران نواخت از شگفت کاریها
 روزگار زن ملک کالا که دختر او درش بود هنگامیکه به بهلول آهنگ
 و پاباه بود خانه بر سرش فرود آمده بمرد دردم شکم ویرا پاره کردند

در بسیادخانه لودی

و بهلول را از زهدانش زنده برآوردند بهلول پس از کشته شدن
 پدرش بسرهند رفت و از او در مهربانی خود اسلام خان پرورشها
 یافت و آنگونه چاکریهای شایان و لوکریهای نمایان در بندگی او بویاد ساخت
 که اسلامخان دختر خود را باو داده با داشتن پسرهای بزرگ دلیر او را
 جانشین خود ساخت اسلام خان دارای دوازده هزار سوار بود که
 بیشترشان افغان و از تیره خودش بودند و چون بمرو افغانان
 بر بهلول و دیگران به قطب خان پور اسلام خان گرد آمدند بهلول
 بر قطب خان چیره شد و او بدلی رفته بمیانجی بندگان بارگاه بستان
 سید محمد شاه سرکشی افغانان را گزارش نموده گفت اگر در سمرند
 کار ایشان بالا گیرد آشوبی برپا کنند که فرو نماندش کار کوچکی
 نباشد شاه سپاهی بسر کرده گی ملک سکندر برای گوشمال آنها
 روان ساخت بهلول و افغانان از پیش برخاسته بکوبستان پناهیند
 ملک سکندر دنبال شان کرد بهلول زنان و فرزندان خود و افغانان

داستان ترکمازان هند

را بجای استواری برد و دیگر افغانان ییگک ایستاده یا کشته یا گرفتار شدند بهلول پس از آن راهزنی پیشه کرد و چون هر چه گیرش میآید بمردان خود بخش می نمود در اندک روزی سپاه بسیاری از افغان و مغول گرد او فراهم گشته سربند را باز بدست آورد و لشکر حسام خان را که از دلی ییگک او نامزد شده بود شکست داده سامانش را گرفت و بناموری چنان بلند آوازه گشت که به پانی پت درآمده به سید محمد شاه نوشت که مایه سرباززدن من از آستان بوسی بودن حسام خان وزیر المملکت است که من از او بخش دارم اگر او را بکشند من بدرگاه آمده چاکری خواهم نمود شاه حسام خان را برای خوشنودی او کشت بهلول بادل شاه مبارگاه شتافت و سربند و چاهای دیگر که در دست داشت بجای یافت پس از آن سید محمد شاه برای دور کردن محمود شاه خلیج از ویاری جست و چنانکه شاه ^{پاکشده} او را فرزند خوانده سرانجام پادشاه

داستان ترکنازان هند

چون بر تخت دہلی پای نهاد از رگنر حمید خان بی آرام بود زیرا کہ چون او بشاہی ہندش رہبری نمود خواہش کشتنش را نداشت و از آزدی کہ او در ہند نیروی سروری و برتری داشت در دل ازو ہراسان بود سرانجام او را بفریب نای تازک در بند انداختہ خان نشین کرد و فرزند بزرگ خود خواجہ بایزید را در دہلی گذاشتہ برای بند و بست کاری ملتان و پنجاب و فراہم آوری سپاہ بہ دیالپور رفت پس از آن بزرگانی کہ از پادشاہی لودھی خوش نبودند محمود شاہ را از جونپور بہ دہلی خواندند و او با لشکر گران آمدہ دہلی را گرد گرفت بہلول از دیالپور بہ دہلی شتافت محمود شاہ شکست خوردہ بہ جونپور برگشت و باز با لشکر آراستہ آہنگ دہلی نمود این بار پیش از آنکہ جنگ شود آشتی کردند براینکہ ہمان سرزمین ہا کہ در روزگار ابراہیم شاہ در فرمان دہلی و جونپور بود بجای خود بماند مگر اینکہ آن آشتی پایدار نماند تا بہت و بہشت سال چندین بار باز لشکر

بر سر ہدیہ کشیدند و آشتی ہا کرده باز پیمان شکستند سرانجام در
 روزگار حسین شاہ فرزندِ دوم محمود شاہ کہ پس از برادرِ بزرگش
 محمد بختِ چو نور برآمد چندین بار لشکر بہ دہلی کشیدہ بود بہلول برنجو
 کہ از ہشتاد سال پیش از آن خود سر شدہ بود دست یافت و آن کشور
 را بہ دہلی بیفزود و بسیاری از پرکنہ ہای کوچک را نیز کہ از دہلی
 جدا شدہ بودند باز زیر فرمان آورد

چون بہلول از پیری شکستہ شد کشورانِ خود را کہ بسوی برینی تا کوہستان
 ہمالیا بہ خاور تا بنارس و بہ باختر تا روہیلکھند بودند میانِ فرزند
 و خویشان و سردارانِ خود بخش نمودہ از اتاہ بہ دہلی سیامد کہ
 در راہ بیمار شد بزرگانِ لودھی او را بران داشتند کہ ہالیون فرزند
 خواجہ بایزید را جانشینِ خود ساختہ سکندر را از دہلی خواند دستور
 شاہ بامدر سکندر کہ دخترِ زرگری بود رسانید و وی بہ فرزندِ خوا
 نوشت کہ تا بتوانی سیا کہ بجز بند کردنِ تو بزرگانِ لودھی را اند

داستان ترکنازان هند

دیگر نیست سکندر باند ز قتلخان دستور حسین شاه که در جمنپور
 دستگیر شده و در آن هنگام در دلی زندان و از دانشمندان
 بخرد جهان بود سراپرده بیرون زد تا دانسته شود که آماده فرمان
 پذیریت و چندی به بهانه آمادگی خستگان راه امروز و فردا کرد تا
 آنکه ^{۸۹۴}_{۱۶۸۸} بهلول شاه لودی در سال هشت صد و نود و چهار
 تازی و یک هزار و چهار صد و هشتاد و هشت فرنگی پس از
 نزدیک چهل سال مرزبانی جهان را واگذاشت
 در کواش او

گویند که این پادشاه بسیار با پرده و پرهیزگار و در کار و بار کشوردار
 هوشیار بود و دانشمندان را بسیار دوست میداشت به عنوان
 تا آن پایان نیک اندیش بود که سرکجایی از آن گروه را
 سراغ مینمود پیش خود خوانده فراخور هنر او نواز شش میفرمود
 چنانکه نوشته اند بیست هزار نوکر مغول داشت

لودهی با سکندر شاه لودهی

در انجام دادن کارها مشتاب زده و جا نگرفته نبود کارها را از روی
خرد و شکیب درمی نوردید با افغانان لودهی برادرانه و بازیرستان
دادگرانه رفتار مینمود

سکندر شاه لودهی پور بهلول

چون بهلول لودهی در گذشت در اردو میان بزرگان بر سر
تخت نشینی غوغای بیناکی برپا شد پاره همایون فیروز بهلول را
برخی بزرگ شاه را که بزرگترین فرزندان زنده او بود میخواستند
به تخت بردارند و مادر سکندر سنگ فرزندی را بسینه میزد
عیسی خان لودهی که آودزاده بهلول بود ویرا پاسخ سخت داد
خانخانان که فرمایش در بندی دوم شاه بود و نیروی بلند چاکا
داشت او را سرزنش نمود که درشت گویی با زنان و فرزندان پادشاه
شاهی که بسنوز مرده اش بر زمین سمت سزاوار بنندگان نیست
عیسی خان گفت در کار خویشتاوندان شاه خود را بمیان مینداز

داستان ترک‌تازان هند

خانمان را این سخن گران آمد از انجمن برخاست و با بزرگانی که -
دوست او بودند مرده شاه را برداشته بکوشک فیروز آمد و سکندر را
آنجا بر تخت نشانیده با بزرگان دیگر دست بینه برابرش ایستاده شد
و او را سکندر شاه خواند سکندر شاه کالید پدر را به دلی فرستاده
نمود بر عیسی خان لودهی بتاخت و بر او و بر دیگر خویشاوندان که بر
پادشاهی او گردن نمی‌نهادند و بر همه شاهزادگان دست یافت و بر
پاک‌شان بخشود کویند یکی از سرداران که فرناش کاله بهادر و
پهنگم شاهزاده باریک شاه بود چون بالشکر شاهی روبرو شد
گرفتار گردیده نزد شاهش آوردند و شاه تا چشمش بر او افتاد
از اسب بزیر آمده او را در بغل گرفت و گفت من ترا بجای پدر
میدانم خواهشی که از تو دارم اینست که مرا بفرزند بی‌پزی
کاله بهادر با بابای شهبازی گفت بجان ایستاده ام اگر بی‌پزند پس
با هم سوار شده شاهزاده باریک را در بدایون گه‌وگرفتند باریک

از در تینهار درآمده بخشیده شد سکندر شاه اورا به چونپور برده تخت آنجا را باو ارزانی داشت و چون از رگنر حسین شاه که هنوز در بهار با بزرگی و دستگاه بسر میرد اندیشناک بود که مبادا سپاهی بسامان آرد آهنگ او کرد و اورا به بنگال گریزند تا او به گنای موکشور بهار تا سوانه بنگال افزوده شد سکندر شاه روزگار پادشاهی خود را در جنگ و لشکر کشی بسر برد مگر بیش از بهار و چندیری بر کشور های پدر چیزی نتوانست افزود آنها را نیز در جاگیر بزرگان افغان و مردان خانه لودی داد

در کارهای درونی کشور بسیار دادگر و آیین پرور بود جز آنکه با هندوان درست رفتار ننمود در درها و شهرهای که از ایشان گرفت هر چه بتوان بود ویران کرد و گردشان را برباد داد و تا توانست آنان را از پرستی که داشتند بازداشت چنانکه فرمود کسی در آب رودهای که هندوان پاک و سرشمان میداند تن نشوید یکی از برهمنان فرزانه در میان

داستان ترک‌تازان هند

مردم میگفت که نزد خدا پرستشهای مردم هرکیش که از روی رستی
و نیاز باشد یکی ست و بس که هست از همه سو در همه ره راه بتو بتو
برگردد اگر راه روی برگردد و بس کند چون شنید او را بخواند و با چند
تن از پیشوایان کیش بنشانند تا گفتگو کرده او را از آن دانست باز آمد
و چون او سر باز زد و از اندیشه خود برگشت او را به تیغ بیداد کشت
سرانجام روز یکشنبه هفتم ماه یازدهم سال ۱۱۹۶ { ۹۲۳
۱۱۹۶
۱۵۱۸ } تازی و کهنار و پانند و هر دو فرنگی پس از بیست و هشت سال
و چند ماه سروری دل از زندگی برگرفت

در کواکس او

سکند شاه گزیده از این کارش یافت در دانشوری دستگاه بلندی داشت
و یکی از چاه سرایان شیرین منش گاه خود بود و در چکامه نام خود را
گلرخی مینوشت گویند هنگامیکه بچنگ برادران خود میرفت درویشی
بر سر راه سواری او ایستاده بود و همینکه شاه رو بر او شد فیروزی او را

لودھی ہا ابراہیم شاہ لودھی

باواز بلند از خدا خواست سکندر شاہ گفت از خدا فیروزی آنرا بخواہ
کہ بر بندگان خدا مہربان و فرماندہ دادگر باشد

ابراہیم شاہ لودھی پور سکندر شاہ

چون سرش دارندہ افسر گوید تابِ سروری در خود ندید از آنہوی
سر از آن قمارِ پادشاہانہ کہ نیا و پدرش بازیرستان و سرخرازان
سیمنودند در چچید بزرگانِ لودھی کہ ہمیشہ در بارگاہِ پدر و نیایِ اومی نشیند
ناگزیر شدند کہ دست بسینہ برابر تنشس بایستند زیرا کہ میگفت پادشاہی
خویشی بر نیاید خویش و بچاند ہمہ در بندگی کیسانند ازین کلمہ پریادی
خویشانش از او بچیدہ برادرش شاہزادہ جلالخان را بر تختِ جونپور نشاند
ابراہیم شاہ کہ برادرانِ دیگر خود را فرمودہ بود کہ تا ہمیشہ زندان باشند
در پی گرفتاری او شد و پس از یکسالِ جنگ و گریز کہ او را دستگیر
کرد. بیاہر رومد فرمود او را در ہانسی برودہ زندان کنند و نگہبانان را
رساند تا در راہ او را تا بود ساختند بر سر بہین کار کشور پر از آشوب

داستان تنگتازان هند

شد و رفته رفته یکباره از آیین افتاد بدینگونه که

اسلام خان که یکی از سرداران بزرگ بود پس از آن سر بشورش برداشت و در جنگ کشته شد

در پی آن از همه نزدیکان بدگمان گشته چند تن از بزرگان پراآبر و فرماندهان شهرها را باین گناه که در آن کار دست داشتند از پای درآورد بسیاری را باندک گمانی از تیغ گذرانند برخی را سخت بزدان برده آنجا کارشان را ساختند ^{چند تن از سرداران} چند تن از سرداران

نیرومند را برای گرفتن جلال خان که به گوالیار پناه برده بود بدآلنوی روانه نمود (و آنها رفته با آنکه شاهزاده از آنجا به مالوه نزد محمود شاه خلیج رفته بود هاروی آن در استوار را آهون زدند و بباروت آگنده سوختند)

در همان هنگام که نزدیک بود آنها بکشایند برایشان بدگمان شده فرمان داد که بازگردند و از آنان برخی ترسیده بسرکشان دیگر

پیوستند و پاره هم که آمدند ز قمار خوبی ندیدند

هر چه آنگهی بد کرداریهای او بیشتر میرفت سرکشی و شورش بیشتر میشد
 فرماندهان خاوری یکباره سر از فرمان او برتاقتند و از گماشتگان
 آبادچه ها گرفته تا فرماندهان شهرها و کشورها همه تندرستی خود را و بجا
 ماندن آبروی خود را در نافرمانی و سرکشی باو یافتند و بپاکری دریا
 خان کهنانی که پسرش پس ازین نام شاهی بر خود میگزارد شتافتند
 دولت خان لودی (که گویند از پشت همان دولت خان ست که در سال
 هفت صد و شاترده در دہلی چند روزی پادشاهی کرد) چون از تباہی
 آن همه سرداران شنید از بیم جان خود از ابراهیم شاه برگشت
 پنجاب را که در فرمان خود داشت استوار ساخت میرزا بابر را که
 از چندی پیش در کابل فرمان روا بود بیاری خواست بابر که پیش از آن
 یکد و بار بر پنجاب تاخته و کاری نساخته برگشته بود و هند را از رهگذر نیاید
 خود تیمور از آن خود میدانست در خواست دولت خان را مژده جهانبا
 و نوید کامرانی دانسته در نه صد و سی تازی و یک هزار و پانصد { ۹۳۰ }

داستان ترک‌تازان هند

و بیست و چهار فرنگی به پنجاب آمد برخی از سرداران افغان یا از گز
 نیکخواهی ابراهیم یا از ننگ داشتن زیر دستی بیگانه دولت خان
 را تاراندند و آماده جنگ بآبهر شدند و در نزدیکی لاهور بیک یورش
 لشکر بابر را از هم در شکستند و شهرشان بدست فیروزمندان کاسته
 شد

لشکریان بابر از آنجا آتش به دیبال پور کشیدند و ساخوش را
 به تیغ گززانیدند و در آنجا دولت خان به بابر رسید و بابر از او چیزی
 دید که مایه بدگمانیش گشت از نیروی او را با سپرانش گرفته زندان
 کرد و چون آن بدگمانی دور شد باز بر سر مهر آمده رهانش نمود
 و بدادن جاگیرشان نوازش فرمود

بر اینهم ایشان از رهگذر بابر آسوده نشدند چون به سرهند رسیدند -
 بهنگامیکه برای وهلی کوچ کرده بودند دولت خان با یکی از سپرانش
 از و بر تافت و به کوهستان شتافت و فرزند کهترش را که دلاور خان

لودهی بابر ایرا بسم شاه لودی

نام و از دربار دہلی خانخانان فرنام داشت چون مایہ رسیدگی بابر از
شده بود در بند نمود

بابر از ہچنان دشمن بزرگی کہ دنبالش ماند اندیشیدہ بہ کابل گشت
و کسان خود را بشہر ہانیکہ گرفتہ بود برگماشت

بابر علاءالدین لودی برادر پدر ابراہیم شاہ را کہ پیش از آن از ہیم
آسیب برادرزادہ از زندان او گریختہ در کابل با دہنایدہ بود در پنجاب
گذاشت

دولتخان بہ پنجاب برگشت و بیشتر آن کشور را چاہید

علاءالدین از ہیم او بہ کابل گریخت و سرانجام تا روپوہ نیرو
دولتخان بہ پنجاب سپہ کشان بابر از ہیم گئیخت

چون بابر خودش در بلخ با اوزبکان سرگرم پیکار بود علاءالدین را
بہ بند فرستاد و ہمہ سردارانش فرمان داد کہ او را یاری کنند
علاءالدین از آنان کمک یافتہ رو بہ دہلی پیش آمد و بزودی از رگڑ

داستان ترکمانان هند

رنجشی که مردم از ابراهیم داشتند دارای چهل هزار لشکر شد
 دلی را گرد گرفت و از ابراهیم شکست سخت خورده برگشت
 در آن هنگام بابر کار بلخ را انجام داده و آهنگ هندوستان
 نموده نخستین روز دوهین ماه سال نه صد و سی و دو تازمه
 ۹۳۲ هجری از کابل سرآمده بیرون زد و چون به لاهور رسید از شکست
 علاءالدین شنید پس از آنجا در پی دولت خان رو به کوهستان کوچ
 کرد دولت خان به درگاه آمده در خود را دست داد و پس از چند روز
 فروشد فرزندش غازی خان گریخت و دیستان او که پسر از نامها
 گرانها بود بدست بابر افتاد

در آنمیان دلاورخان از بند پدر رها شده خود را به بابر بست و در
 روزگار پادشاهی او و پسرش بهایون جایگاه بلند داشت
 پس از آن بابر رو به راه نهاد و از قوی کوهستان به راپور که بر
 سند استلج و بالایی لودهیانه است در رسید و از آنجا یکسر بسوی

دہلی شد در پانی پت از اردوی ابراہیم کہ با یکد ہزار سپاہ و
یکہزار زنجیر پیل جنگی برای پیشباز او بہ جنبش آمدہ بود شنیدہ
فرود آمد و جای درستی برگزید تو پخانہ خود را با رسن مانیکہ از تریٹا
چرم گاد تائیدہ بودند بیکد گیر پیوست و رده های سرباز پیرامون آنجا
داداشتہ جلویشان را بخاکریز استوار نمود و گرداگرد لشکرش را کہ با
کاروباری و اردو بازار بیش از دوازده ہزار نبود بسکرها بند نمود
چون ابراہیم نزدیک آمد او نیز جای خود را بہ خار بند و خاکریز
استوار ساخت مگر اینکہ آئنامیہ پایداری نہ داشت کہ بتواند یورش
دشمن را ایستادگی نماید

پس از دوسہ روز ابراہیم بہ آہنگ شکستن رودہ لشکر بابر
از جای بہ جنبش آمد و تا خود را بہ جلو سپاہ بابر رسانید دست بکار
شد

بابر اورا بزرگاہ نداد بازوی راست و چپ خود را فرمان داد تا بہتر

واستان ترکنازان هند

پهلو و دنباله دشمن یورش بردند و خود بآتش افروزی توپخانه پرداخت
 لشکریان منول سپاهیان هند را به تیرهای جان شکار بیازرودند تا
 هنگامیکه لشکر هند پس از چند جنبش ناکاره از آئین افتاد آنگاه
 بابر آن سپاه خود را که در دل جای داشتند فرمود تا پای پیش
 نهانند و دشمن را یکباره بهم در شکستند ابراهیم کشته برخاک افتاد
 و شکاریانش که دشمن در میان شان گرفته بود را و گریز نیافتند و
 به تباهی بینائی برخوردند خود بابر میگوید که شماره کشتگان لشکر هند
 از دور به نگاه اندازه سن به پانزده یا شانزده هزار تن درآمد که پنج یا
 شش هزار تن از آن در یکجای گرداگرد کشته شاه افتاده بودند و آنچه
 بندگان نوشته اند در جنگ و گریز کمتر از چهل هزار تن کشته نشد
 سردارانیکه در لشکر ابراهیم بودند همه افغانان بودی و لوحانی یا
 دور که بودند که یک رک از افغان داشتند
 راجه گوانیار نیز که در روزگار ابراهیم باز زیر فرمان آمده همراه او

بود درین جنگ که پانی پت گفتندش پهلوی ابراهیم بر خاک افتاد
 کسانیکه از آغاز لشکر کشی ناصرالدین بسنگین را تا اینجا خوانده و دیده
 بخوبی دریافت می نمایند که بر روی هم رفته گوهر بار از کان دیگر بوده
 اگر چه آیین لشکر کشی او نیز از روی کرده تیمور بود که هر شهر را که برابر
 پایداری می نمود با خاک یکسان و مردش را سرسبز بجان می فرمود
 اینکه درین پورش که او بر هند آورد میتوان گفت که در کارهاییکه کرد و کار
 بود زیرا که در پنچین هنگامیکه کشورهای برینی و باحتری پدری او از بزرگ
 گروه اوزبک پر از آشوب بودند هزار گونه کوشش سپاه اندکی گرد کرد
 که برای ساخو شهر مائی که میگرفت و پیش میرفت هم بس نبود و باز
 جنگ پانی پت را بر دوشمن زبردست چهره گشت کوشش را بگر
 و خانه بنام تیمور بنیاد نهاد که کاخهای پادشاهی آن تا روزگار
 درازی در پامان بلندی و شکوه سایه فرمان بر همه کشورستان
 هند افکندند و تا بسوزیم همه خاندانهای فرماندهی هند که پشت

میگردند از پرتو آن پای گرفته اند

۹۳۲ { جناب پانی پت روز آدینه دهم ماه هفتم سال نه سد و
۶۱۰
سی و دو تازی و بیت و یکم ماه چهارم سال یک هزار و
۱۵۲۶ {
۴۲۱
پانصد و بیت و شش فرنگی دست داد

۹۳۲ { روز چهارشنبه بیت و نهم ماه هفتم سال نه سد و
۶۲۹
سی و دو تازی و دهم ماه پنجم سال یک هزار و پانصد و
۱۵۲۶ {
۵۱۰
و شش فرنگی به دهبی درآمد و آدینه پس از آن روز در نمازگاه بزرگ

در یوس پادشاهی هندوستان را بنام او خوانند
بدینگونه خائن لودهی بر ابراهیم شاه که نه سال پادشاهی کرد انجام یافت

بیاری بزرگ خدای بخشنده کلخ تختین پایان رسیده

پوزش از پوزش

تا جایی که من در نوشته های نویسندگان خاورستان دیده ام و یاد دارم
همه در پایان نوشته خود از لغزش خامه و غلت نامه پوزش خواسته
به بندی نگاه خوانندگان چشم پوشش و امید بخش و انمود ساخته اند
مگر اینکه من هرگز از خوانندگان نامه خود خواش اینگونه بخشش و چشم
ندارم زیرا که من پایان کوشش خود را در درستی این نامه هویدا ساختم
و سرانجام که برای نگاشتن فونیک نگاه و پسین بسراپای آن
نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتن غلت نامه نیاز افتاد این نیز آزموده
که درست برآمدن نامه از چاپ سربی و با سسه شاید شوا بود مگر از چاپ
سنگ ناشدنی است چه با آنکه داد آثیر و نگرانی که در درستی آن داد
شد باز هنگام دادید انجامین اینهمه غلت برآمد پس باید دانست که چگونه
غلت ها تنها از فرویش نگاه من آشکار گردیده چه با هست که
از روی سنگ دانگی رفته رفته زدوده شده و در جای دیگر آن غلت
افتاده است و مرا از رگبر هیچکدام از آنها گناهی نیست آری چشمی

پوزش از پوزش

که من بخویِ بزرگانِ خواست‌بندانِ نتواندن نامه خود دارم همین است که
 در دستیِ برکافِ از رویِ همان غلت‌نامه که همپایِ آنست اندکِ نخبی
 بر خود گوارا نمایند آنگاه بخواندنِ آن آغاز فرمایند

غلت نامه کاغذ نختین

روی	رد	پس	روی	رد	پس	روی	رد
۸	۲	روی	روی	۱۰۰	۱۱	ازان	ازان
۲۸	۱۱	بهر	بهر	۱۱۹	۶	برگزیده	برگزیده
۴۲	۱۲	خرد	خرد	۱۲۱	۸	کوبستان	کوبستان
۵۳	۱۲	غرن	غرن	۱۴۲	۱۲	فرزش	فرزش
۵۴	۴	انگیز	انگیز	۱۲۵	۹	بیشتر	بیشتر
۶۰	۷	بخش	بخش	۱۳۳	۱۰	غرن	غرن
۵۶	۳	سرگزشتی	سرگزشتی	۱۴۲	۹	چون بود	چون بود
۵۷	۲	دسته	دسته	۱۴۴	۱۳	نامه	نامه
۶۶	۴	نمود	نمود	۱۸۵	۱۱	تیر و تار	تیر و تار
۷۶	۱۰	بود	بود	۱۹۴	۲	روی کر	روی کر
۷۷	۵	پایان	پایان	۱۹۷	۱۰	نیاکان	نیاکان

غلّت نامه کاخ تختین

رومی	عربی	فارسی	عربی	فارسی	رومی	عربی	فارسی
۲۰۴	۴	بود	بودند	۳۲۶	۴	گفت	گفت
۲۲۰	۷	پیش	پیش رو	۳۴۸	۱	بدست آورد	بدست آورد
۲۳۲	۱۳	سوک	سوک	۳۵۱	۱۰	پس	پیش
۲۴۰	۱۳	بجای	بجای	۳۵۳	۳	آں	آن
۲۶۰	۱	کشایشها	کشایشها	۳۵۳	۱۱	رَشک	اشک
۲۶۸	۵	آزار	آزار	۳۶۵	۱۱	بی تخواه	بی تخواه
۲۷۱	۱۳	غماش	غماش	۳۶۷	۸	ماندند	ماندند
۲۷۲	۱۱ و ۱۲	بروئ	بروئ	۳۶۶	۳	بهای	بهای
۲۷۵	۶	کشاده	کشاده	۳۷۰	۱۰	آخربگی	آخربگی
۲۸۳	۸	سال تحت نشین	سال تحت نشین	۳۷۳	۹	بیزم	بیزم
۳۶۱	۱۲	بازوچو	بازوچو	۳۷۷	۷	بریحورد	بریحورد

غلت نامه کلاه نختین

رومی	فارسی	رومی	فارسی	رومی	فارسی	رومی	فارسی
۳۸۲	گرایید	۱۳	گرائید	۴۳۸	کانگو	۱	کانگو
۳۹۱	مهاشتر	۱۳	مهاشتر	۴۴۲	سده	۳۰۲	سده
۳۹۷	چشمش	۸	چشمش	۴۴۲	۱۳۰۳	۲	۱۳۰۳
۳۹۹	گلچرا	۸	گلچرا	۴۴۹	واررگز	۵	واررگز
۴۰۶	انجامین	۳	انجامین	۴۶۶	بهران	۱۳	بهران
۴۰۸	۸۰۴	۱۲	۸۱۴	۴۶۷	اقبال	۲	اقبال
۴۱۲	جوین	۱۳	جوین	۴۸۱	لود	۱۲	لود
۴۲۰	گذرگاه	۱۳	گذرگاه	۵۰۹	کله پریاد	۸	کله پریاد
۴۲۲	پرمون	۳	پرمون	۵۱۲	یورش	۳	یورش
۴۳۲	سرت	۲	سرت	۵۱۴	بابرا ازیم	۴	بابرا ازیم
۴۳۳	کروش	۱۰	کروش				